96

Kīmiyā-i-saʿādat
by Ghazālī.
(Sufism & ethics).

C

در دست دارد تا در مشغولی آن زشتی فراموش کند و این طریق نیکست
در علاج خبائث که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کند تا بقوة آن ازوی
برهد و این همچنان بود که خون از جامه به آب نشود به بول بشوید تا آن را
بسوزاند و ببرد آنگاه بول را باز بآب بشوید و هر که بخل را بریا ببرد پلیدی
به پلیدی شسته باشد ولکن اگر ریا قرار نگیرد سود کرده باشد بلکه اگر بریا
قرار گیرد هم سود کرده باشد که اگر چه بخل و رعونت ثناء نیکو هر دو از
گوی بشریت است ولکن در گوی بشریت هم گلخن است و هم گلشن
و بخل گلخن گوی بشریت است و سخاوت گلشن گوی بشریت است و سخاوت
برای ریا حرام نیست برای نام نیکو و دادن و داشتن لله را از گوی بشریت
بیرون نیست و محمود تمام اینست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند گوید
فلان خرج بریا میکند که خرج بریا نیکوتر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن
بودن نیکوتر از آنکه در گلخن علاج بخل اینست که گفته آمد با دادن بتکلف
و رنج تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ علاج مریدان چنان
کرده اند که هیچ کس را نگذاشتندی تا زاویه جدا داشتندی و دل
بران بنهادندی چون دیدندی که دل بران بنهاد او را بزاویه دیگر بردندی
و زاویه او خرج کردندی یا بدیگری دادندی و اگر دیدندی که کفشی
نو در پای کرده و بدان باز نگریدی گفتندی تا بدیگری دادی
رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود و آنگاه در نماز
چشم او بران افتاد فرمود تا آن کهنه را باز آوردند و آن شراک نو را بیرون

زایل کند

برای نام نیکو
که ریا در عبادت حرام است
و بس

کردند و چون وی چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را از مال دنیا هیچ
علاج نیست جز بجدا کردن آن که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نباشد و
ازین بود که درویش فراخ دل باشد چون مال بر وی جمع شود لذت
جمع بشناسد بخیل شود و هرج نباشد دل از آن فارغ بود یکی پادشا
قدحی فیروزهٔ مرصع بجواهر هدیه داد کسی چنانکه در جهان آن را
نظیر نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم
که مصیبتی است یا درویشی تو پیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا
گفت اگر بشکند مصیبتی است که مثل او را مثل نیست و اگر بدزدند
درویشی و حاجتست تا آنگاه که باز بدست آید اتفاق افتاد که
بشکست و عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون
مال بدانکه مثل مال چون مثل مار است که در وی هم زهر است وهم
تریاق چنانکه گفتیم و هر که افسون مال نداند دست به او برد هلاک شود
وبدین سبب است که کسی گوید در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون
عبد الرحمن بن عوف پس در توانگری عیبی نیست این هم چنان بود که
کودکی معزمی را ببیند که دست بمار میبرد و در سله جمع میکند پندارد
که از آن میگیرد که نرم است در دست خوش است و نیز برگرفتن ا پسند
تا ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است اول آنکه بداند که مال را
برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که
ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل و عقل

کرون
که روی نیست
برای دل

برای دل تا بمعرفت حق تعالی آراسته شود چون این دانست دل ری وی

بقدر مقصود او بند و در مقصود حکمت او نگاه دارد دوم آنکه جهت دخل

نگاه دارد تا از حرام و شبهت نبود و از جهتی که در مروت قدح کند چون

رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سیم آنکه مقدار او نگاه

دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هرچ زیادة از حاجت است که برای

دراه دین بدان حاجت حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی بیند

آنچ زیادة از حاجت او ست از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد در محل

حاجت باشد چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد تا باندک

قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه

بحق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاه داشت درست و نیکو

کند آنچ بدست آرد برای فراغت عبادة بدست آرد و آنچ دست بدارد

برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آنکه تا دل خود را از

اندیشهٔ آن صیانت کند تا بذکر حق تعالی بپردازد و آنچ نگاه دارد برای

حاجتی نگاه دارد که مهم بود در راه دین و در فراغت راه دین و منتظر حاجت

باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از

مال تریاق بود نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی را

بود هرچ بر روی زمین مالست بدست آید و برای خدای آرد وی

زاهدست اگرچه توانگرترین خلق است و اگر بترک همه بگوید و نه

برای خدای تعالی بود او زاهد نیست پس باید که قبلهٔ دل عبادة و زاد آخرت

بود تا هر حرکت که کند اگر همه قضای حاجت بود و یا طعام خوردن بود
همه عبادة بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بدین همه حاجتست ولکن
کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و این
عزایم نشناسند و اگر بشناسند بکار نتوانند داشت اولیتر آن باشد که
از مال بسیار دور باشند تا بتوانند که اگر بسیاری مال ببطر و غفلت
نبرد آخر از درجات آخرت کمتر کند و این خسرانی تمام بود و چون
عبد الرحمن بن عوف فرمان یافت مال حلال بسیار ازوی بماند بعضی
از صحابه گفتند ما بر وی می ترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت
کعب الاحبار گفت سبحان الله چه می ترسید مالی داشت از حلال بدست آورد
و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بگذاشت چه بیم بود این خبر به ابوذر
رسید بیرون آمد خشمگین و استخوان اشتری بدست گرفته او را
می جست تا بزند از پیش وی بگریخت و بسرای عثمان عفان رضی الله عنه
در شد و در پس پشت او پنهان شد ابوذر در شد و گفت هان یا جهود
بچه تو میگویی که چه زیان دارد که مال حلال از عبد الرحمن [بسیار] باز ماند و — باکست بدانکه
رسول علیه السلام یک روز بکوه احد می شد و من با وی بودم گفت یا اباذر
گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترینان و واپس ترینان اند در
قیامت الا آنکه از راست و از چپ و از پس و از پیش بمردم اندازد و در راه
حق تعالی نفقه کند یا اباذر نخواهم که مرا چندین کوه احد زر باشد و همه
در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند رسول

علیه السلام

3

عليه السلام چنين گفته باشد و تو جهود بچه بنشيني و چنين دروغ ميگويي
بگفت هيچ کس او را جواب نداد و چون يکبار کاروان اشتران عبد الرحمن
عوف از بازرگاني يمن باز رسيدند بانگ و غلبه در مدينه افتاد عايشه
گفت اين چيست گفتند اشتران عبد الرحمن اند گفت راست گفت رسول
صلى الله عليه وسلم خبر بر عبد الرحمن رسيد بدين کلمه دل او مشغول
شد در وقت پيش عايشه رضي الله عنها آمد و گفت چه گفت رسول
عليه الصلوة والسلام يا عايشه گفت رسول گفت بهشت بمن نمودند
درويشان اصحاب را ديدم که در مي شدند و مي دويدند بشتاب و هيچ
توانگر را نديدم مگر عبد الرحمن عوف را که نمي توانست در رفتن مي خيزيد
بدست و پاي تا در بهشت شد عبد الرحمن گفت اين اشتران و هرچ بر ايشان
همه سبيل کردم و جمله اين غلامان آزاد کردم تا باشد که من نيز با ايشان
بهم توانم رفت و رسول عليه الصلوة والسلام با عبد الرحمن گفت
پيشتر کسي از توانگران امت من که در بهشت در شوند تو باشي و در نتواني
شد الا بجهد و بحيله و خيزيدن و از بزرگان صحابه يکي ميگويد نخواهم
که هر روز هزار دينار از حلال کسب کنم و در راه خداي خرج کنم
اگرچه بدان از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت تا در موقف سوال
حق تعالي مرا نگويد که بنده من از کجا آوردي و بچه نفقه کردي که طاقت
سوال ندارم و حساب آن و رسول صلى الله عليه وسلم گفت مردي را
بيارند روز قيامت که مالي از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده

باشد

و بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که مال از حلال کسب کرده باشد و
بحرام خرج کرده و بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند که از حرام جمع
کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند و دیگری را بیارند
که از حلال جمع کرده باشد و بحلال و حق خرج کرده گویند این را بدارند
باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارتی یا در نمازی
یا در رکوعی یا در سجودی و در وقت و نه بشرط کرده باشد گوید یا رب
از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و
و بدین مال تفاخر نکردم گوید باشد که در حق یتیمی یا مسکینی یا همسایهٔ
یا خویشاوندی تقصیر کرده باشی گوید بار خدایا در حق هیچکس تقصیر
نکردم و از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر
نکردم گوید باشد که جامه و اسب و تجمل داشته باشی و بر سبیل
فخر و بازنامه خرامیده باشی گوید بار خدایا بدین مال فخر نکردم و در
حق هیچ کس تقصیر نکردم پس این همه بیایند و در وی آویزند و گویند
بار خدایا او را در میان مال و نعمت دادی او را از حق ما بپرس از یک
یک سوال کند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این
نعمت بیار هر لقمهٔ که بخوردی و هر لذتی که بیافتی شکر آن بیار
و همچنین میپرسند و میپرسند چندانی که بنده عاجز گردد و از این
سبب بوده است که رسول صلی الله علیه و سلم و هیچ کس از بزرگان
در توانگری رغبت نبوده است که اگر عذاب نبود حساب بود بدین صفت

وزیرکان

که رسول صلی الله علیه و سلم که قدوهٔ امتست درویشی برای آن اختیار
کرد تا امت بشناسند که درویشی بهتر است عمران بن الحصین
میگوید که مرا با رسول صلی الله علیه و سلم گستاخی بود یک روز گفت
بیا تا بعیادت فاطمه شویم چون بدر خانهٔ او رسیدیم در بزد و گفت
السلام علیکم درآیم گفت درآی گفت من و آنکه با منست گفت یا
رسول الله برهنه اندام من هیچین نیست مگر گلیمی کهنه گفت پس
در گیر و بخویشتن فراگیر گفت بتن کو فتم سر برهنه بماند ازاری
کهنه به او انداخت که سر بپوشد پس در شد و گفت چگونه ای فرزند
عزیز گفت سخت بیمار و دردمند و رنج ازان زیاده می شود که گرسنه ام
با این همه بیماری هیچین نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی نمیدارم
رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه که
بخدای که چند روزاست تا هیچین نچشیده ام و من بر خدای از تو گرامی
ترم و اگر خواستمی بدادی ولکن آخرة بر دنیا اختیار کرده ام انگاه
دست بر دوش او نهاد و گفت بشارت باد ترا که بخدای که تو سیدهٔ زنان
اهل بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی چه اند
گفت هر یکی از ایشان سیدهٔ زنان عالم خویش اند و تو سیدهٔ زنان عالم خویشی
و شما جمله در خانهای باشید بقصب آراسته در وی نه بانگ و نه
رنج باشد و نه مشغله پس گفت بسنده کن به پسر عم خویش و شوهر خویش که
ترا جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرة

و روایت کرده اند که مردی عیسی علیه السلام گفت خواهم که در
صحبت تو باشم با او بهم برفت تا بر کرانه جویی و سه نان داشتند عیسی
نان بخوردند عیسی علیه السلام بر کرانه جوی شد چون باز آمد آن نان
ندید گفت که برگرفت گفت ندانم از انجا بگذشتند آهوی دید که می آمد
با دو بچه عیسی علیه السلام یک بچه را آواز داد تا نزدیک او آمد
او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت
زنده شو بفرمان خدای تعالی در وقت زنده شد و برفت آن مرد را
گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوی که آن نان کجا شد گفت ندانم
از انجا بگذشتند برودی آبی رسیدند عیسی علیه السلام دست او
بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند گفت بدان خدای که معجزه بتو
نمود که بگو که آن نان کجا شد گفت ندانم از انجا برفتند بجایی رسیدند
که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام از ان ریگ جمع کرد و گفت بفرمان
خدای تعالی زر گرد همه زر شد بسه قسمت کرد و گفت یک قسمت مرا و
یکی قسمت ترا و یکی آن را که آن نان دارد او از حرص زر مقر آمد که آن
نان من دارم عیسی علیه السلام گفت هر سه ترا و بوی بگذاشت و برفت
دو مرد به او رسیدند زر دیدند خواستند که او را بکشند و زر ببرند
گفت مرا مکشید تا بخش کنیم و هر یکی یکی برگیریم پس گفتند از ان دو
یکی را فرستیم تا ما را طعام خرد ازین دو مرد یکی بشد و طعام خرید
با خویشتن گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر در

رسیدند

طعام کنم

طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من زر جمله برگیرم و آن دو کس
گفتند که چرا زر به او می‌باید داد چون باز آید ورا بکشیم و ما جمله زر
برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان هر دو طعام بخوردند و
بمردند و زر جمله بماند عیسی علیه السلام چون باز گشت آنجا بگذشت
زر جمله آنجا دید و هر سه مرده گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از وی
حذر کنید پس ازین حکایات معلوم شد که اگر مرد استاد معزم باشد
آن اولیتر که گرد مار نگردد مگر بقدر حاجت که مار فساد را باخر مار
هلاک کند تم الاصل اصل هفتم علاج دوستی جاه و
حشمت و آفت آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه
و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و بدین سبب در مناقشه و عداوة
و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوة غالب شد راه دین بریده
شد و دل بنفاق و خبایث اخلاق آلوده شد و رسول علیه الصلوة
والسلام گفت دوستی جاه و مال در دل نفاق چنان رویاند که آب
تره رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی
نکند که دوستی جاه و مال در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله
عنه گفت خلق را دو چیز هلاک کرد از پی هوای شدن و دوست
داشتن ثنا و ازین آفت کسی خلاص یابد که نام و خمل و ننگ بجوید
و تجمل نخواهد و خمول قناعت کند که حق تعالی میگوید تِلْكَ الدَّارُ
الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا

وگفت سعادة آخرت کسی را نهاده ایم که وی در دنیا بزرگی وجاه نجوید وفساد
نجوید ورسول صلی الله علیه وسلم گفت اهل بهشت کسانی باشند که خاک آلوده
وپشولیده موی وشوخگن جامه کس ایشانرا وزنی ننهد اگر در سرای
امیران دستوری خواهند در نگذارند واگر طلب نکاح کنند کس دختر
بر ایشان ندهد واگر سخن گویند کسی سخن ایشان نشنود آرزوهای ایشان
در سینه های ایشان جوش میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق
قسمت کنند بهمگنان برسد وگفت بسا خاک آلوده وکهنه جامه وبشولیده
موی که اگر بیاری کند برخدای دهد وبهشت خواهد براو دهد واگر
از دنیا چیزی خواهد ندهد وگفت بسیار کس اند در امت من که اگر
از شما دیناری یا درمی یا حبهٔ خواهد ندهید واگر از خدای بهشت خواهد
بدهد ونه از خواری او باشد که دنیا باو ندهد وعمر خطاب رضی الله
عنه در مسجد شد معاذ رضی الله عنه را دید همی گریست گفت چرا میگریی
گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت اندکی از ریا شرکست
وخدای تعالی دوست دارد پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند
کس از ایشان خبر نجوید واگر حاضر آیند کس ایشانرا نشناسد دلهای
ایشان چراغهای راه هدی باشد از همه شبهتها وظلمتها رسته
باشند وابراهیم ادهم رحمة الله میگوید هر که شهرت ونام دوست
دارد در دین حق سبحانه صادق نیست وایوب علیه السلام گفت نشان
صدق آن بود که نخواهد که هیچ کس اورا بشناسد وقومی از پی ابی بن

و بیرون از خواهد هد

کعب رضی عنه

كعب رضي الله عنه مير فتند از شاكردان او عمر رضي الله عنه اورا بدره زد
كفت نيكو يا امير المومنين تا چه ميكني كفت اين مذلت باشد بر پس رونده
فتنه باشد بر پيش رو وحسن بصري رحمه الله ميكويد هر احمق كه قفا
بيند كه از پس او مي شوند بهيچ حال او بر جاي بنماند وايوب عليه
السلام بسفري مي شد قومي از پس او مي شدند كفت نه آنستي كه خداي
تعالي از من ميداند كه من اين را كاره ام واكني از مقت خداي تر سيدمي
وثوري رحمه الله ميكويد كه سلف كراهيت داشته اند از جامه كه انكشت نماي
باشد يا ده كهنكي يا ده نوي بلكه چنان بايد كه كس حديث آن نكند وبشر
حافي ميكويد رحمه الله هيچ كس را ندانم كه دوست دارد كه مردمان اورا
شناسند كه نه دين او تباه شود و رسوا شود پيدا كردن حقيقت جاه
بدانكه چنانكه معني توانكري آن بود كه اعيان مال ملك او بود و در قدرة و
تصرف او بود معني محتشم وخداوند جاه آن بود كه دلهاي مردمان ملك او بود
يعني مسخر او بود و تصرف او در آن روان باشد وچون دل مسخر كسي شد تن
و مال تبع آن باشد و دل مسخر كس نشود تا دروي اعتقاد نيكو نكند بدانكه عظمت
او در دل او فرود آيد بسبب كمالي كه در وي باشد اما بعلم يا بعبادة يا بخلق
نيكو يا بقوة يا بچيزي كه مردمان آنرا كمال و بزركي دانند چون اين اعتقاد
كرد دل مسخر او شود و بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان را بر مدح و
ثناي او دارد و تن را بر خدمت دارد و اورا بر آن دارد كه مال فدا كند تا هم
همچنان كه بنده مسخر مالك باشد مريد و دوستدار نيز مسخر صاحب

جاه بود بلکه مسخر بنده بقهر باشد و مسخر او بطبع و طوع پس معنی مال
ملک اعیانست و معنی جاه ملک دلهای مردمانست و جاه محبوبتر است از مال
نزدیک بیشتر خلق برای سه معنی اول آنکه محبوب ازانست که همه حاجتها
بر او حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز
بدست آوردن بر وی آسان بود اما خسیس اگر خواهد که بمال جاه بدست
آرد دشوارتر بود سبب دوم آنکه مال در خطر هلاک بود و دزد ببرد
و بکار شود و برسد و جاه ازین ایمن بود سبب سوم آنکه مال زیاده نشود
بی رنج تجارت و حراثت و جاه سرایت میکند و زیاده می شود و هر که دل او
صید تو شد اگر جهان میگردد و ثنای تو میکند میگوید تا دیگران نیز صید
تو میشوند نادیده و هر چند نام معروفتر می شود جاه زیاده می شود و تبع
بیشتر میشود پس جاه و مال هر دو مطلوبست از برای آنکه وسیلت است
بجمله حاجتها ولکن در طبع آدمی درست که نام و جاه دوست دارد بشهرهای
دور که داند که هرگز آنجا نرسد و دوست دارد که همه عالم ملک او
باشد اگرچه داند که بدان محتاج نخواهد بود و این را سرّی است عظیم و
سبب آنست که آدمی از گوهر فرشتگانست و از جملهٔ کارهای الهی است
چنانکه گفت قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بسبب زیاده مناسبتی که با حضرت
ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست
آنکه فرعون گفت أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى درست پس هر کسی ربوبیت
بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود

همچنین

همچنین دیگری نبود که چون دیگری پدید آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آنست
که یکیست و نور همه از وست اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال
که همه او باشد خاصیت الهیت است که هستی بحقیقت اوست و بس و
وجود چیزی با او همچنین دیگری نیست و هیچ هست نور قدرت اوست پس تبع او بود
نه با او بود چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجودی دیگر نبود در مقابله
آفتاب با او بهم تا چون دوی پدید آید نقصانی باشد و در طبع آدمی این هست
که خواهد که همه او باشد چونین عاجز است باری خواهد که همه آن
او باشد یعنی که همه مسخر او باشند و در تصرف و ارادت وی بود و لکن
نیز از این عاجز است چه موجودات دو قسم است یک قسم آنست که تصرف
آدمی بدو نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائکه و شیاطین
و آنچه در تحت زمین است و قعر دریاها و زیر کوهها است پس خواهد
آدمی که بعلم بر همه مستولی بود تا همه در زیر تصرف علم او آیند
اگر در زیر تصرف و قدرت آدمی نیایند و بدین سبب بود که خواهد که
ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم او باشد چنانکه
کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج لکن خواهد که بازی بداند که
چگونه نهاده اند که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دوم
آنکه آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بر وی است
از حیوان و نبات و جمادات و آدمی خواهد که ملک او باشد یعنی در
تصرف او مسخر باشد تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و آن

جملهٔ آنچ بر زمین است نفیس ترین دل آدمیانست خواهد که این زمین مسخر
او باشد وجای تصرّف او بود تا همیشه بذکر او مشغول باشند ومعنی
جاه این بود پس آدمی بطبع ربوبیّت دوست میدارد که نسبت او بدان
میکشد واز آن حضرت می آید ومعنی ربوبیّت آن بود که کمال همه او را بود
وکمال در استیلا بود واستیلا جمله با علم وقدرة آید وقدرة آدمی بمال
وجاه بود پس دوستی او اینست که کفته آمد سوال اگر کسی گوید که
چون طلب کمال ربوبیّت طبع آدمی است وآن جز بعلم وقدرة نیست وطلب
علم محمود است که آن طلب کمالست باید که طلب جاه ومال نیز محمود باشد که
این نیز طلب قدرة است وقدرة نیز از جملهٔ کمالست واز صفات حق است چون
علم وبنده هرچند کاملتر بحق تعالی نزدیکتر جواب آنست که علم
وقدرة هر دو کمالست واز صفات ربوبیّت است ولکن آدمی را راه است
بعلم حقیقی وراه نیست بقدرة حقیقی وعلم کمال است که او را حقیقت ممکن
است که حاصل آید وبا او بماند امّا قدرة حاصل نیاید لکن پندارد که
حاصل آید وبا وی بماند والکاه با او نماند کر قدرة بمال وخلق تعلق دارد وبمرک
از وی منقطع شود وهیچ بمرک باطل شود از جملهٔ باقیات صالحات نبود
ورو زکار بردن در طلب آن از جمله جهل بود پس از قدرة آن قدر
بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم وعلم قیام او بدل است نه بتن ودل
باقی است وابدی چون عالم ازین جهان بشود علم بماند وآن علم نور او
باشد کر بدان نور جمال حضرت الهیّت بیند تا الذّتی یابد که همه لذات بهشت

صفات

دران مختصر

بران مختص شود و علم را بهیچین تعلق نیست که آن چنین عمل که باطل شود چه
متعلق علم نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی است و صفات او و حکمت
و حکم او در ملک و ملکوت و عجایب معقولات در جایزات و واجبات و مستحیلات
که آن ازلی و ابدی است که هرگز بنگردد که هرگز جایز محال نگردد و محال
و جایز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آن ازلی نبود
چون علم لغت مثلا که علم لغت حادث بود و فانی بود و وزن او بدان بود که وسیلت
معرفت کتاب و سنت بود و معرفة کتاب و سنت وسیلت معرفت حق سبحانه و بریدن
عقبات راه دین بوی بود پس هرچه گردش و فنا را بدان راه است علم او مقصود نباشد
بلکه تبع علم ازلیات بود و علم ازلیات که باقیات و صالحات است و آن حضرت
الهیت جل جلاله است که ازلی و ابدی است و تغیر را به او راه نیست پس چندانکه
آدمی با ازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیکتر می شود و او را علم بحقیقت هست
و قدرة بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرة که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و
آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوتست بندهٔ آنست و بهر
حاجتی که او را باشد نقصانی بود او را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن
بر شهوات خویش کمالی است که بصفات حق سبحانه و تعالی و ملائکه نزدیکست
از آن وجه که بدین سبب از گردش و تغیر و حاجت دورتر باشد و هرچند از
تغیر و حاجت بعیدتر بود بملائکه مانندتر بود پس کمال حقیقت علم و معرفت
است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست
و آنگاه باقی نباشد از پس مرگ پس خلق در طلب کمال متعذر اند بلکه بدان مأمورند

و تباه نشود

ولکن بکمال حقیقی جاهل اند وآنچ کمال نیست می پندارد که کمالست وهمه روی بدان
آورده اند وآنچ کمالست بدان نمی نگرند و پشت بآن کرده اند پس همه بر راه زیان
خویش میروند و بدین گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ

فصل بدانکه جاه همچون مالست وچنانکه مال همه مذموم نیست
بلکه قدر کفایت ازان زاد راه آخرتست بسیاری آن چون دل بدان مستغرق
شود قاطع راه آخرتست جاه نیز همچنین است که آدمی را چاره نیست از کسی
که خدمت کند واز رفیقی که معاونت کند واز سلطانی که شر ظالمان
از وی باز دارد و چندان باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه
در دل این قوم بدان مقدار که مقصود ها حاصل آید روا باشد چنانکه
یوسف صلوات الله علیه گفت إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ وهمچنین تا او را قدری
نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند وتا در دل شاگرد (جاه استاد) نبود از وی
تعلّم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت
از مال ولکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح
اما آن دو که حرام است یکی آنست که باظهار عبادة طلب کند واین ریا
بود و عبادة باید که خالص خدای تعالی را بود چون بدان جاه طلب کند حرام
بود و دیگر آنکه تلبیس کند وخویشتن را بصفتی فرا نماید که بدان گوید
مثلا من علوی ام یا از فلان نسب ام یا فلان پیشه دانم و نداند این همچنان
بود که مالی بتلبیس طلب کند واما آن دو طریق که حلالست آنست که
بچیزی طلب کند که اندران تلبیس نباشد وعبادتی نباشد و دیگر بدانکه

عیب خویش پوشیده دارد که اگر فاسق بود معصیت خویش پوشیده دارد تا او را
تزویر سلطان جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارند که پارساست که این نیز رخصت
است **پیدا کردن علاج دوستی جاه** بدانکه دوستی جاه چون
بر دل غالب شود بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن لا بد بریا و
نفاق و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافقت و معصیتهای بسیار کشد
همچنان دوستی مال بلکه این بتر چه این بر طبع آدمی غالب تر بود و کسی که
مال و جاه آن قدر حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد و بیش از آن
نخواهد او بیمار نبود که حقیقت مال و جاه را دوست نداشته باشد بلکه فراغت
کار دین را دوست داشته باشد لکن کسی باشد که جاه خود دوست دارد
و همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا به او چون می نگرند و چه میگویند
و در وی چه اعتقاد دارند و در هیچ بود دل بدان میدارد باری در آن چگویند
و علاج این بیماری فریضه است و علاج او مرکب است از علم و عمل اما علمی
آنست که در آفت جاه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه همیشه
طالب جاه در رنج و مذلت و مراعات دل خلق باشد اگرچه حاصل نشود
خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود محسود و مقصود باشد و همیشه در رنج
علاج و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نباشد و هرگز
از قصد خالی نباشد اگر در هر خصومتی مغلوب باشد خود در مذلت بود
و اگر غالب آید آنرا ثباتی نباشد که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل
مردمان زود بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف عزی باشد که

بناي آن بر دل مدبري چند باشد که بخاطري که بدل ايشان در آيد آن عز
يکي دد خاصه کسي که جاه او بر ولايتي باشد که عزل پذيرد که بيک خاطر
که بدل والي در آيد ويرا عزل کند و او ذليل گردد پس طالب جاه هم اندرين دنيا
در رنج بود و اين همه ضعيفان فهم کنند اما اگر کسي را بصيرت تمام بود
او خود داند که اگر همه مملکت روي زمين از مشرق تا بمغرب او را مسلم
شود صافي و همه جهانيان او را سجود کنند اين خود بشادي نيرزد که چون
بميرد همه باطل شود و تا مدتي اندک نه او ماند و نه آن که او را سجود کرده
باشد و همچون سلطانان مرده شود که کسي ايشانرا ياد نکنند انگاه بدين
لذت روزي چند پادشاهي ابد بزيان آورده باشد که هر که دل در جاه بست
دوستي حق تعالي از دل او برفت و هر که بدان جهان رود و جز
دوستي حق تعالي چيزي بر دل وي غالب تر بود عذاب او دراز تر بود علاج علمي
اينست اما عملي دو است يکي آنکه از جائي که او را جاه بود بگريزد جائي شود
که کس او را نشناسد و اين تمام تر بود چه اگر در شهر خويش عزلت گيرد
چون مردمان بدانند که او بترک جاه بگفت از ان شهرتي بر او پيدا گردد و نشان
اين آن بود که چون در وي قدحي کنند يا گويند که اين بنفاق ميکند چيزي
و رنجي در دل او پديد آيد و اگر او را بعجبي نسبت کنند عذر آن طلب
کردن گيرد اگر همه بدروغ بود تا خلق در وي اعتقاد بد نکنند و اين
همه دليل آن بود که حب جاه برجاي خويش است علاج ديگر آن بود که
راه ملامت سپرد کاري کند که از چشم خلق بيفتد نه آنکه حرام بود چنانکه

بسی از احمقان فساد میکنند و خویشتن را ملامتی نام کنند بل چنانکه
زاهدی بود امیر شهر بسلام او آمد تا تبرک کند چون او از دور بدید آمد
او نان و تره خواست و بشتاب در خوردن ایستاد و لقمه بزرگ بر میکرد
چون امیر او را بدید آن همه اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری را
در شهری قبول پدید آمد و خلق روی بر او نهادند یک روز از گرمابه بر آمد
جامهٔ نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جایی بایستاد
تا او را بگرفتند و بسیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طرّار است
و دیگری شرابی برنگ خمر در قدح کردی و می خوردی تا پندارند که خمر است
علاج شکستن شره جاه اینست و مانند این **بیدا کردن علاج دوستی**
ثنا و ستایش خلق و کراهیت نکوهش خلق بدانکه کسی باشد که بر ثنای
خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه بکاری بود که بر خلاف
شرع بود و نکوهش خلق کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن نکوهش
حق بود و این نیز بیماری دلست و علاج او معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل
در مدح و مذمت معلوم نشود و بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه
گفتیم که آدمی کمال خویش را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد
و ثنا دلیل کمال کند و باشد که در کمال خویش بشک بود و لذت او تمام نبود
چون از کسی بشنود یقین شود و تا دل بدان میل کند آن لذت تمام شود که چون
از خویشتن نوعی کمال یافت اثر دوستی در خویشتن بدید و دوستی
محبوبست بطبع و چون مذمت خویش شنود آگاهی نقصان خویش بیابد

مرض

بدین سبب رنجور شود پس اگر ثنا ونکوهش از کسی شنود که او دانا بود و
گزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیش یابد از رنج
و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذة نباشد که یقین بقول او حاصل
نشود سبب دوم آنکه ثنا دلیل کند که دل گوینده ملک و مسخر ویست و د
دل او را محلی و جاهی است و جاه محبوب است پس اگر از محتشمی باشد
ازین ثنا لذة بیش یابد که قدرة مملکة دل او تمامتر باشد و اگر از خسیسی
شنود آن لذة نیابد سبب سیم آنکه ثنای او بشارتی باشد بدانکه دلهای
دیگران صید وی خواهند شد که چون او ثنا میگوید دیگران نیز اعتقاد
نیکو همی کنند و آن سرایت همی کند پس اگر ثنا بر سر ملا بود و از کسی بود
که سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف آن باشد سبب
چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثناگوینده مقهور او بود بحکم حشمت و حشمت
نیز محبوبست اگرچه بقهر بود که اگرچه داند که آنچ میگوید اعتقاد ندارد
ولکن حاجتمندی او را بثنا گفتن آورد بر وی دوست دارد و از کمال
قدرة خویش داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ است
و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمیگوید و از بیم نیز نمیگوید لیکن
بسخریة میگوید هیچ لذة نیابد که این همه سببها برخاست اکنون
چون سبب این بدانستی علاج وی آسان بدانی و اگر جهد کنی بتوانی
اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی باید که
اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع راست

است شادی

است شادی تو بدین صفت باید که باشد که خدای ترا این داد نه بقول
او که بقول کسی این زیاده و نقصان نشود و اگر [illegible] تو بقول نکری و
خواجکی و اسباب دنیا میکوید این خود بشادی نیرزد و اگر از زهد شاد
بدان باید بود بمدح بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خویش داند بشادی
نیرزد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود این همه
ضایع بود و کسی را که جای دوزخ خواهد بود او را چه شادی بود
امّا اگر این صفت میداند که در وی نیست چون ورع و علم کرنداند
بدان شاد شود از حماقت بود و مثل او چنان بود که کسی وی را کوید
این خواجه مردی عزیز است و همه احشای وی پر عطر و مشک
است و وی داند که همه پر نجاست و کند است شادی باشد بدین دروغ
این عین جنون باشد و امّا آن سببهای دیکر که حاصل آن دوستی
جاه و حشمت است و علاج آن کفته شد امّا اکر کسی ترا مذمّت کند
رنجور شدن و خشم کرفتن با وی هم از جهل است چه اکر وی راست
میکوید فرشته است و اکر دروغ میکوید و میداند که دروغ میکوید
شیطانی است و اکر نمیداند که دروغ میکوید خری و ابلهی است
بدانکه کسی را خدای تعالی مسخ کند تا خری شود یا شیطانی شود
یا او را فرشته کرداند چرا باید که تو رنجور شوی پس اکر راست
میکوید رنجور بدان نقصان باید بود که در تو است اکر نقصان دینی
است از بسخن وی نیست و اکر دنیایی است خود آن نزدیک اهل دین

ستمی باشد نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کند که آنچ گفت از سه حال خالی
نیست اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت که اگر کسی ترا
خبر دهد که در جامهٔ تو ماری است تا از وی حذر کنی منت داری
و عیب کردن دین تو از مار بتر بود که از وی هلاک آخرت بود و اگر
در نزدیک پادشاهی می شوی کسی ترا گوید ای پلید جامه بنشوی جا...
پاک کن نگاه کنی بر جامه نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه شدی بیم
عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر برستی و اگر بقصد تعنت
گوید نیز تو فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت تعنت او خیانتی است
که بر دین خود کرده است پس چون ترا منفعت است و ویرا مضرت خشم
تو درین شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر
ازین عیب پاکی از عیبی دیگر پاک نه‌ای و عیبها بسیار داری که او
نمیداند پس بشکر آن مشغول شوی که خدای تعالی پرده بر دیگر عیوب
تو فرو گذاشت و این مرد حسنات خویش بتو هدیه آورد و اگر ثنا گفتی
همچون کشتن تو بودی پس چرا بکشتن شاد شوی و بهدیه رنجور شوی
و این کسی کند که وی از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که
عقل دارد از بی عقل بدین جدا شود و از کارها حقیقت و روح
بیند نه صورت و ظاهر و در جمله تا طمع از خلق گسسته نشود این
بیماری از دل بیرون نشود پیدا کردن تفاوت درجات مردم
در مدح و ذم بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه

درجه اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و تسکین کنند و بمذمت خشم کیرند
و بمکافات مشغول شوند و این بترین درجاتست درجه دوم درجه پارسایانست
که بمدح شاد شوند و بذم خشمگین شوند و اگرچه بمعاملت نکنند و هر دو را
بظاهر برابر دارند ولکن یکی را بدل دوستتر دارند و یکی را دشمن تر
درجه سیم درجهٔ متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم
بزبان و از مذمت هیچ در دل نگیرند و مادح را زیادة قبول نکنند که
دل ایشان خود نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجهٔ بزرگ است
و گروهی عابدان پندارند که بدین رسیدند و خطا کرده‌اند و نشان این آن
بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند بر دل او گرانتر از مادح نیاید
و اگر در کاری ازوی یاری خواهد معاونت او دشوارتر نباشد از معاونت
مادح و اگر بزیارت کمتر رسد طلب و تقاضا دل وی را کمتر از تقاضای
مادح نبود و اگر بمیرد اندوه مرگ وی کمتر نبود و اگر کسی او را رر
برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح را زلتی کند بر
دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد
خویشتن را غرور دهد و گوید خشم نه با وی از آنست که بدین مذمت
که کرد عاصی است و این تلبیس شیطانست که در حال بسیار کس است
که کبایر بکند و دیگران را مذمت میکند چون آن کراهیت نیابد در
خویشتن دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و
جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع بود درجه چهارم

درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند
که از وی سه فایده گرفتند که عیب خویش از وی بشنیدند و حسنات خویش
بوی هدیه فرستادند و او را حریص کردند بانکه طلب پاکی کند از آن عیب
و از آنچ مانند اینست در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت وای بر روزه دار و بر آنکه بشب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد
مگر گفتند مگر بجنب گفت مگر آنکه درون او از دنیا گسسته باشد مدح
دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری
صعب است چه بدین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجهٔ دوم
رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که
غالب آن بود که چون کاری افتد بجانب مدح و مادح میل کند بمعاملت نیز
و نرسد بدین درجه بازپسین الا کسی که او چندان عداوت ورزیده
باشد با نفس خویش که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب
او بشنود شاد شود و بزرگی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی
عیب دشمن خویش بشنود بدان شاد شود و این نادر بود بلکه اگر کسی همه
عمر خویش جهد کند تا مادح و ذام او نزدیک او برابر شود هنوز دشوار
بدین تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پدید
آمد میان مدح و مذمت طلب مدح بر دل غلبه گیرد و بر جمله جمله آن
کردن گیرد و باشد که بعبادات ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت بدان تواند
رسید بکند و این که گفت رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم وای بر روزه

یارسول الله صلی الله علیه وسلم

در نماز کن مکی ازین گفته است که چون بیخ این از دل کنده نشده باشد زود
در معصیت افتد اما کاره بودن مذمت را و دوست داشتن مدح را سخت
در نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود اگر آن را
بکند و بیشتر معاصی خلق از حب و ذم است و همه اندیشه خلق بر این آمده
است که تفریج کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارهائی
از ... آن ناشایسته باشد اگرنه دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات
کردن نه بر سبیل ریا باشد حرام نیست و بالله التوفیق تم الاصل السابع
من الرکن الثالث من کتاب کیمیا السعادة بحمد الله اصل هشتم

علاج ریا در طاعات و عبادات

بدانکه ریا کردن بطاعات خدای
از کبائر است و بشرک نزدیکست و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر
ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند
و به جمله بپارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد
مردمان بود خود نه عبادت بود بلکه پرستیدن خلق بود ولکن آنچه مقصود
بود با پرستیدن حق تعالی شی لئه بوده و دیگری را با حق تعالی شریک کرده
باشد در عبادت خویش و حق تعالی چنین میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ
رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا هر که بدیدار
خدای تعالی امید دارد گو در عبادت خدای تعالی هیچ شرکت مدافکن و خدای
تعالی میگوید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ
هُمْ يُرَاءُونَ وای بر کسانی که ایشان نماز با سهو و با ریا کنند و یکی از

رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت
خدای داری و پرهیز در آن نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیارند و گویند چه طاعت
داری گوید جان خویش در راه خدای تعالی فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند
حق تعالی گوید دروغ میگویی برای آن کردی تا مردمان گویند فلان مردی
مردانه است بکشتند گویند او را بدوزخ برید پس دیگری را بیارند گویند
چه طاعت داری گوید هرچ داشتم بصدقه بدادم برای خدای گوید دروغ
میگویی که تو برای آن کردی تا گویند فلان سخی است بکشتند و برابد دوزخ
برید دیگری را بیارند گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن بیاموختم
و رنج بسیار بردم گوید دروغ گویی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم
است گویند او را بدوزخ برید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بر امت
خویش بر هیچ چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول
الله گفت ریا روز قیامت خدای تعالی گوید یا مرایبان نزدیک آن کسان
روید که عبادة برای ایشان کردید و جزای خویش طلب کنید و گفت بخدای
تعالی پناهید از جب الحزن یعنی از غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن
چیست گفت وادی است در دوزخ ساخته اند برای قراء مرایی و گفت خدای
تعالی میگوید هر که عبادتی کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک
و انباز بی نیازم جمله بدان انباز دادم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خدای تعالی نپذیرد کرداری که در وی یک ذره ریا باشد و معاذ رضی
الله عنه میگریست بگریستن عمر رضی الله گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی

الله علیه وسلم

کفت

کر کار آن همی کردی وشنیدم او بن قیس
کوید رضی الله عنه که یا رسول را
صلی الله علیه وسلم دیدم که

الله علیه وسلم شنیدم که اندک یا نی کست و کفت مرا ی را روز قیامت منادی
کنند واواز دهند که یا مرایی یا نابکار یا غدار کی دارت ضایع شد مزدت
باطل شد برو مزد از ان کس طلب کن میکن پست کفتم چرا میکنی کفت جیش سم
که امت من شی ک آرند نه انکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه ولکن عباده بروی
ریا کنند و کفت در ظل عرش آن روز که جز آن هیچ ظل نباشد مردی
خواهد بود که بدست راست صدقه بداد وخواست که از دست چپ پنهان
دارد و کفت خدای تعالی چون زمین را بیافرید بلرزید کوهها بیافرید
او را نرکرفت فرشتکان کفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قوی تر از
کوه خدای تعالی آهن آفرید بیافرید تا کوه را ببرد کفتند همچنین بیافرید
حق تعالی قوی تر از آهن آتش را بیافرید تا آهن را بکداخت کفتند آتش
قوی ترست پس آب را بیافرید و بفرمود تا آتش را بکشت پس باد را
بیافرید تا آب را بر جای بداشت پس ملایکه خلاف کردند و کفتند بپرسیم
از خدای تعالی که آن چیست از آفریدهای تو که از ان قوی تر همچنین
نیست کفت آدمی که صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ
از ان خبر ندارد هیچ آفریده از وی قوی تر نیافریده ام و معاذ میکوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم کفت که خدای
تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها
بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان براو
واداشت چون فرشتکان زمین که کرد ار خلق نویسند وایشانرا حفظه

کویند عمل بندهٔ کراز بامداد تا شبانکاه کرده باشد دفع کنند تا باسمان اول

برند و بر طاعت او ثنای بسیار کویند و چندان عبادة کرده باشد که

نور او چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود کوید این طاعت بر روی

او باز زنند که من نکاه بان اهل غیبت ام مرا حق تعالی فرموده است

که هر که غیبت کند مکذار که عمل او بر تو بکذرد پس عمل دیکری را

دفع کنند که غیبت نکرده باشد تا باسمان دوم رسانند آن فرشته کوید

بر روی وی باز زنند که این عمل برای ریا کرده است و در مجالس بر مردمان

فخر کردی مرا فرموده اند تا عمل او را منع کنم پس عمل دیکری را دفع کنند

کرده وی صدقه باشد و روزه و نماز و حفظه عجب مانده باشند از

نور او و چون باسمان سیم رسد آن فرشته کوید که من موکل کبرم

عمل متکبران را منع کنم که وی بر مردمان تکبر کردی پس عمل

دیکری را دفع کنند تا باسمان چهارم آن فرشته کوید که من موکل

عُجب ام و عمل او بی عجب نبودی نکذارم که عمل او از من در کذرد

پس عمل دیکری دفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود

که تسلیم خواهند کرد تا باسمان پنجم برند آن فرشته کوید

که این عمل بر روی او باز زنید و بر کردن او نهید که من موکل

حسدم و هر که در عمل و علم بدرجهٔ او رسیدی او را حسد کردی

و زبان در وی زدی مرا فرموده اند تا عمل حاسد منع کنم پس

عمل دیکری دفع کنند و هیچ منع نبود تا باسمان ششم آن فرشته

ویکی باشد در دین برایشان عرض میکند و قبائی نماید و آن پنج جنس است
جنس اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارد که شب نخفته است
و خود را نزدیک تا پندارند که مجاهدهٔ عظیم میکند و روی کی فته دارد تا پندارند
که زنده بدن جان شده است و موی شانه نکند تا پندارد که خود فراغت آن
ندارد و از خویشتن خود یاد نیارد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا
پندارند که این از وقار دین است و در دل وی لب خشک دارد تا پندارند که روزه
دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار این لذت وشی
بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی
شانه کند و روغن در موی کند و لب بروغن آلوده کند و سرمه در کشد
یعنی تا کس نشناسد که روزه دارد جنس دوم ریا آن باشد که بجامه بود چنانکه
صوف پوشد و جامهٔ درشت و کوتاه و شوخگین و دریده دارد تا پندارند که
زاهد است یا جامهٔ کبود و سجاده و مرقع صوفیان تا پندارند که صوفی است
نکه از معنی صوفی با او چیزی نباشد و یا ازار بزیر دستار در گیرد و جوری
ی ادیم دارد تا پندارد که در طهارت محتاط است و نباشد و یا دراعه و طیلسان
دارد تا پندارد که دانشمند است و نباشد و مرائیان در جامه دو گروه باشند
گروهی قبول نزدیک عامیان جویند همیشه جامه کهنه و دریده پوشند و اگر
کسی ایشان را الزام کند تا جامه توزی یا خز یا چیزی که حلال بود در پوشند
و جان کندن بر ایشان سخت تر بود که انگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان
شد و گروهی قبول هم بنزدیک عوام جویند و هم بنزدیک سلطانیا

وخاتونان واگر جامه کهنه پوشند در چشم ایشان حقیر نماید واگر تجمل نکنند در
چشم عامیان حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای نقش
نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه برنگ جامهٔ اهل صلاح بود تا عوام
بدان نگرند و قیمت آن جامه چون قیمت جامهٔ توانگران بود تا سلطانیان بحقارت
ننگرند واگر یکی را ازین قوم گویی که جامه خز یا توزی در پوش اگر چه مثلا
بقیمت کمتر از فوطهٔ او باشد از جان کندن بر وی سختر بود در جمله هر جامه
که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن
ندارد و آن ابله چون در خویشتن می بیند که جامهٔ که حلال بود اهل دین
مثل آن داشته اند در نتواند پوشید در بازار و در خانه تواند پوشید چون
تنها بود این مقدار نداند که بدین خلق را می پرستد و باشد که داند ولکن خود
باک ندارد جنس سیم آنکه ریا بگفتار بود چنانکه لب فرا می جنباند تا پندارد
که از ذکر هیچ آسایش نمی آساید و باشد که ذکری میکند و لکن اگر خواهد که
بدل کند لب نجنباند نتواند که ترسد که مردمان ندانند که او ذکر میکند و چنانکه
حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارات صوفیان
یاد گیرد و میگوید تا پندارند که علم تصوف نیک داند یا هر زمان سر فرو می
برد و می جنباند تا پندارند که در وجد است یا باد سرد فرو میکشد یا اندوه
فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات یاد میگیرد
و میگوید تا گویند علم او بسیار است و پیران را بسیار دیده است و سفر بسیار
کرده است جنس چهارم ریا بطاعت بود چنانکه چون کسی از دور پدید آید

نماز نیکو کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود مقام بیشتر کند
و از هر سوی ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و چون
در راه رود آهسته رود و سر در پیش افکند و اگر تنها رود شتاب کند
و از هر سوی نگاه میکند و چون کسی از دور پدید آید باز آهسته سازد
دوم جنس بجمع آنکه فرا نماید که او را مرید بسیار است و شاگرد بسیار
است و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و به او تبرک میکنند و مشایخ
او را حرمت میدارند و به او نیکو نگریسته اند و باشد که این معانی بر
زبان ظاهر شود یا باکسی خصومت کند که گوید تو که ای و مرید تو کیست
و شیخ تو کیست و من چندین پیر را دیده ام و چندین سال در پیش فلان
پیر بوده ام و تو کرا دیده و امثال این و بدین سبب رنجهای بسیار بر خود
نهند در شب ریا آن همه آسان شود که راهب بود که قوت خویش را بمقدار
خوردی آورده باشد از طعام بشریت آنکه مردمان میدانند و ثنای او میگویند
و جمله این همه است که بعبادت بود و برای پارسایی اظهار کردن بود که
پارسایی برای خدای تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی
که نه عبادت بود روا باشد هرگاه که بیرون رود ~~جه هر که بیرون~~ رود شود جامه
نیکوتر پوشد و آراسته تر باشد و این مباح است بلکه سنت است که بدین جمال
و مروت خویش اظهار میکند نه پارسایی بلکه اگر فضل خویش اظهار میکند
نه پارسایی بلکه اگر فضل خویش اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب
و چیزی که نه علم دین است که باید که برای طاعت کنند این ریا مباح است

که ریا طلب جاه بود و گفتیم که طلب جاه چون از حد بنشود مباح بود لکن نه بطاعة
و عبادة و رسول صلّی الله علیه و سلّم یک روز بیرون خواست شد تا که
اصحاب گرد آمده بودند در حُبّ آب نگریست و عمامه و موی راست کرد
عایشه گفت یا رسول الله اینچنین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست
دارد از بندهٔ خود که چون برادران خویش را خواهد دید برای ایشان تجمل
کند و خویشتن بیاراید و هرچند کراین فعل از رسول صلی الله علیه و سل
هم از اصل دین باشد که او مامور بود بدانکه خویشتن را در چشم و دل ایشا
آراسته دارد تا به او میل کنند و اقتدا کنند و لکن اگر کسی نیز برای تجمل این
بکند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فواید این آن بود که چون خویشتن را
بشولیده دارد و مردم نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند از وی و او سب
این بوده باشد امّا چون ریا بعبادة بود حرامست بدو سبب یکی آنکه تلبیس
کرده باشد که بمردمان می نماید که او مخلص است در دین عبادة و چون دل
او نخلق میکرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای مردمان میکند او را دشم
گیرند و قبول کنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادة خدای تعالی است عزّ و ج
چون برای دیگری کند استهزا کرده باشد و بندهٔ ضعیف و عاجز را مقصو
داشته در کاری که مقصود آن معبود و خداوند باشد و مثل این چون کسی
که در پیش تخت ملکی برپای بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود ک
بغلامی یا بکنیزکی مینگرد و فرا ملک چنان می نماید که بخدمت وی ایستم و غرض
چیزی دیگر این استخفاف باشد بملک چه غرضی دیگر نزدیک او مهمتر شده باشد

از خدمت ملک همچنین هر که نماز برپا کند حقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکند
واگر سجود تعظیم آدمی بودی خود شرک ظاهر بودی ولکن تعظیم آدمی بدان وجه
است وجاهت که قبول او مقصود او شده است تا بدان که خدای عز وجل بسجود
میکند قبول او حاصل میکند بدین وجه این ریا شرک خفی است نه جلی
درجات ریا بدانکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم
تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب
بود چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی و این سخت عظیم
بود عقاب این نزدیک بود اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولکن اگر تنها بودی
نکردی این هم بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف او را از خشم خدای
تعالی بیرون نیارد اما اگر قصد ثواب غالب بود و اگر تنها بودی بکردی ولکن
چون کسی می بیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر شود چنین امید داریم
که عبادت بدین باطل نشود و ثواب بدان حبطه نشود و اما بدان قدر که شرب ریا
بوده است او را عقوبت کنند یا بدان قدر از ثواب او کم کنند اما اگر هر دو
قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد و این شک بود و ظاهر اخبار
آنست که ازین بسلامت و سی بسی نجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت
آنچه ریا به او کنند و آن طاعتست و این نیز بر سه درجه است اول ریا باصل
ایمانست و این ایمان منافق بود و کار او صعب تر بود از کار کافر که او
نیز بباطن کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتداء اسلام
بسیار بوده است و اکنون کمتر باشد اما اباحتیان و کسانی که ملحد

غضب و

شده‌اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر موافقت می‌نمایند از جمله

این منافقان‌اند که جاوید در دوزخ بمانند درجه دوم ریا با اصل عبادات

چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها

نداشتی و این نیز عظیم است ولکن نه چون ریا با اصل ایمان و در جمله چون

منزلت نزدیک‌تر دوست میدارد از آنکه بنزدیک حق تعالی ایمان او ضعیف

بود و اگرچه کافر نیست ولکن در وقت مرگ در خطر کفر بود اگر توبه

نکند درجه سیم آنکه ریا باصل ایمان و فرایض نکند ولکن بسنت کند چنانک

نماز شب کند و صدقه دهد و بجماعت شود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه

و پنج شنبه روزه دارد برای آن تا او را مذمت نکنند یا بر وی ثنا گویند و با

که گوید همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی طمع

نمیدارم باید که نیز عقابی نباشد و نه چنین است که این عبادتها برای

خدای تعالی است که خلق را درین نصیب نیست چون برای خلق کند خلق را د

بیش داشته باشد از حق تعالی در چیزی که آن حق تعالی است و این استهز

بود و سبب عقاب عظیم بود اگرچه بدان صفت نباشد که در فرایض بود و ن

بود بدین ریائی که بسنتها کند اگرچه که صفات عبادت بود چنانکه کسی

بیند که رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قرائت زیاده کند و طلب

جماعت کند تنها نکند و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن دهد که بهتر

باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت بنشیند ا صل سیوم

تفاوت مقصود مرائی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه

ن درجهٔ اول آنکه مقصود او جاهی باشد تا از آن بفسقی و معصیتی
از خوردم / حق
سد چنانکه امانت و تقوی و حذر در شبهتها فرا نماید تا بولایت و قضا
قضا و وصایا دود بعت و امانت و مال یتیم فرا وی دهند تا در آن خیانت
ند یا مال فرا وی دهند تا بصدقه و زکوة بدهد و بمستحق رساند یا در راه حج
در ایشان خرج کند یا در خانقاه بر صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباطی
ج کند یا مجلس کند و خویشتن به پارسائی فرا نماید که چشم بر زنی
کند که خواهد که آن زن رغبت کند در وی تا با او بفساد بنشیند یا بمجلس ٥ و یا مالی از وی بستاند
ند و مقصود او آن بود که در زنی یا امردی نگرد این و امثال این صعب ترین
صود ها بود که عبادة حق سبحانه و تعالی را راهی ساخت تا بدان بمعصیت
رسد و همچنین باشد که کسی بمالی یا بزنی او را تهمت کنند مال بصدقه
دهد بر هینی فرا نماید تا آن تهمت از خویشتن بیفکند تا گویند کسی که مال
ویش بصدقه بدهد مال دیگران چون بحرام دارد درجه دوم آنکه غرض
و مباحی باشد چون مذکر که خویشتن پارسا فرا نماید تا او را چیزی دهند
تا زنی در نکاح وی رغبت کند و این نیز در سخط خدای تعالی است اگرچه حال او
صحیح
صعبی نیست که آن بیشین بود چه این نیز طاعت خدای تعالی را راهی ساخت
دنیا و طاعت راهی است بقرب حضرت حق تعالی و یافت سعادت آخرت چون را
ساخت جنایت او بزرگ باشد درجه سیم آنکه چیزی طلب نمیکند و لکن
بکند از آنکه او را بچشم حرمت نگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه
چون کسی بد بد آید سر در پیش افکند و تسبیح وارد فتن گیرد تا گویند که

ازاحوال اهل غفلت است و پندارند که ایشن در میان راه در کار دین است و یا بخوا

خندید بکوید تا نکوید که هزل بر وی غالبست یا مزاحی نکند بر سد که کویند هز

میکوید یا بادی سرد بر کشد و استغفاری کند و کوید سبحان الله این غفلت

آدمی مارا چه جای غفلت است با آنکه صرک در پیش ما است خدای تعالی

اندر دل او داند که اکر تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نمودی و

غیبتی کند یا کسی در پیش او غیبت کند کوید مردم را کارها هست از ین

مهم تر و بعیب خویش مشغول شدن اولی تر تا نکویند که او غیبت میکن

یا قومی را بیند که تراویح میکند یا نماز شب میکنند یا روزه دوشنبه و پنج شن

میدارند و اکر او نکند اورا کاهل شمارند از بیم این موافقت کند یا در عر

دعا شهرا روزه ندارد و تشنه شود آب نخورد تا بندارند که روزه میدارد

ندانند که روزه ندارد یا کسی کو بر طعام خود کوید مرا عذری است یعنی ک

روزه دارم و ندارد و بدین دو پلیدی جمع کند یکی نفاق که خود را روز

ندارد و دیکر تلبیس که من صریح نمیکویم که روزه دارم و عبادت خویش

می پوشم میکویم که عذری است و نمیکویم که روزه دارم بی خواهد که

خویشتن را بنر مصلح فرا نماید و باشد که چون آب نخورد صبرش نباشد تا عذ

کفتن کیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس

روزه بکشاد و باشد که در وقت نکوید که آنکاه بدانند که ریا است ساعت

صبر کند آنکاه سخنی از جای دیگر فراز آورد و بکوید امروز دل ما در

باشد و بندارند که اکر نه زند روزی روزه داشته هلاک شود یعنی که از برای د

قضا روزه

ادر درون نمیدارم گوی که چون مردم دوزخ میدارد بشب زود خواب میگیرد
و ریای نبی نتواند کرد این و امثال این شیطان بر زبان او راندن گیرد
چون پلیدی ریا در باطن باشد قرّاء مسکین وآن مسکین ازین غافل که ندانند
که بتدبیر خویش میکند و عادة خویش بزیان میآرد واین خود سهل است
که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مورچه پوشیده تراست در شب تاریک
که زیرکان و عالمان از دریافتن آن عاجز آیند تا آنگاه که نیابدان آبله چه
رسد بیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر است
بدانکه ریا بعضی ظاهر است چنانکه کسی در میان مردمان نماز شب کند
و چون تنها باشد نکند واین ظاهراست پوشیده تر از آن آن باشد که هر شب عادة
دارد که نماز شب کند ولکن چون کسی حاضر بود بنشاط تر بود و بروی
خت
سبکتر بود واین نیز هم ظاهر است وچون دیدن النمل نیست که این بتواند شنا
بلکه ازین پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید واو از پای مورچه سبکتر
بود بجنانچه بود که هر شبی و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و او
بود
بمیان دل پوشیده چون آتش در آهن ولکن اثر او آن وقت پدید آید
که چون خبر مردمان بدانند که او بدین صفت است شاد شود در خویشتن
شادی پدید ودین شادی دلیل آنست که ریا در باطن پوشیده است و اگر
شادی را انکار و کراهیت مقابله نکند بیم بود که این رگ پوشیده بر خو
بنبیند تقاضای خفی نکند یا سببی سازد که مردمان بدانند و آگاه شوند
را
تمام
تصریح نگوید بتعریض بگوید و اگر تعریض نکند بشمایل و خویشتن

۲۱۰

شکسته دل و شرمنده فرو نماید تا بدانند که بشب بنماز بیداری بوده است و باشد
که ازین پوشیده تر باشد و چنان بود که شاد نشود باطلاع خلق بر وی و نشاط
زیاده نشود که خلق حاضر باشند و هم باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن
بود که چون کسی به اوی رسد ابتدای سلام نکند در باطن خود عجبی بیند
و اگر کسی حرمت او فرو نهد و یا بنشاط حاجت او قیام نکند یا در خرید و فر
با او هیچ مسامحت نکند یا او را نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود عجبی
بیند و انکاری که اگر آن عبادات پوشیده نکرده بودی این عجب نبودی و گوی
آن نفس او بران عبادة پوشیده تقاضای حرمت میکند و در جمله اگر
بودن آن عادة و نابودن نزدیک او برابر نبود هنوز ریا خفی در باطن است
اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی از وی بستاند که بصد هزار دین
ارزد بدان هیچ منت بر کسی ننهد و هیچ حرمت طمع ندارد و کردن و ناکردن ا
این در دل او برابر بود در حق مردمان چون خدای تعالی را عبادت کرد تا بسع
ابد رسد در مقابله آن جزا باید که از کسی دیگر حرمت طمع دارد پس
خفی ترین اینست و علی رضی الله میگوید که روز قیامت با قرّایان گویند که
کالا بشما ارزان تر فروختند و در حاجتهای شما بایستادند و ابت
بر شما سلام کردند یعنی که این همه جزای عمل خویش است ستدید و خا
نگذاشتید یکی از کسانی که از خلق بگریخته است و بعبادة مشغول شده میگو
ما ازین فتنه گریخته ایم و بیم آنست که فتنه درین کار بر ما راه یابد که چون کس
می بینم میخواهم که مرا حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و بدین سبب است

مخلصان

مخلصان جهد کرده اند تا عبادة خویش همچنان پنهان دارند که فواحش و معاصی
که شناخته اند که جز خالص و مخلص نخواهد پذیرفت در قیامت و مثل ایشان
چنان کسی است که بحج شود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و
آنجا خطر جان بود زر مغشوش بی خالص بدست می آید و هرچه غش دارد می
ستاند و خالص بروز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که
که خلق درمانده تر خواهند بود از روز قیامت هر که امروز عمل خالص
بدست نیارد در آن وقت ضایع ماند و هیچ کسش دست نگیرد و تا فرق میداند
کسی که عبادة او ستوده بیند یا مردی از ریا خالی نیست و یا فرق می یابد که
کسی از وی عبادة بیند یا نان خوردن و خفتن از ریا خالی نیست و رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم اندک ترین ریا پوشیده ترین شرک
است یعنی که اندر عبادة حق تعالی ~~انبازی~~ افکند چون بعلم حق تعالی کفایت
نکرد و علم دیگری بعبادة او در واثر کرد بدانکه هر که شاد
باشد در آنکه مردمان را بر عبادة او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی
که ... بود و آن از چهار وجه است وجه اول آنکه شاد از آن شود که قصد پنهان
داشتن داشت حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و اگر معصیت و تقصیر بسیار
کرده باشد که حق تعالی آن اظهار نکرده بود بداند که با او فضل و لطف میرود
و هرچه زشت است از وی پوشیده میدارد و هرچه نیکو است اظهار میکند
شاد شد بلطف و فضل حق تعالی نه بثنا و قبول مردمان چنانکه حق سبحانه
و تعالی گفت قُلْ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا وجه دوم آنکه

برمن

شاد شود و گوید که چون زشتیها پوشیده کرده دنیا دلیل آنست که
آخرت نیز بپوشاند که در خبر است که خدای تعالی کریمتر از آنست که گناهی
بر بنده بپوشاند درین جهان آنگاه در آن جهان رسوا کند وجه سیم آنکه شاد
شود از آنکه داند که چون بدیدند به او اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند
تا هم ثواب سرّ نویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه
که بروی ظاهر شد وجه چهارم آنکه شاد شود بدانکه آن کس که بدید بروی
ثنا گوید و در وی اعتقاد نیکو کند و بدین ثنا و اعتقاد مطیع خدای تعالی
باشد بطاعت او شاد بود نه بجاه خویش نزدیک او و نشان این آن بود که
اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود بیدا کردن ریا که
عمل را باطل کند بدانکه خاطر ریا در اول عبادت بود یا پس از فراغ
یا در میانه عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و این عبادت را باطل کند که
اخلاص نیت شرطست اخلاص بدین باطل شود اما اگر ریا در اصل عبا
نبود چنانکه مبادرت کند بنماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در
اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که
درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است همچنانکه کسی
در سرای غصب نماز کند فریضه گزارده آید اگر چه عاصی است لکن عاصی
بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بوقت است اما اگر نماز با اخلاص
تمام بکند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود ولکن بدین
قصد معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش سورة البقره برخواند

ابن مسعود

ابن مسعود رضي الله عنه گفت نصيب او از عبادة اين بعد يعني اين اظهار كه
بكرد ويكي مر رسول را صلى الله عليه وسلم گفت كه روزه پيوسته دارم
گفت تو نه بروزه ونه بي روزه ومعني آنست كه چون بگفتي باطل شد وظاهر
نزديك ما آنست كه رسول صلى الله عليه وسلم وابن مسعود از آن گفتند كه بدين
دانسته اند كه در وقت عبادة از ريا خالي بوده است اما چون خالي باشد بعيد
بود عبادتي كه درست آمد وتمام شد پس از آن باطل شود ونيز در معني خبر
گفته اند كه از آن گفت كه از روزه پيوسته نهي آمده است اما آنچه در ميان نماز در
آيد اگر اصل نيت عبادة را مغلوب كند نماز باطل شود چنانكه نظاره فرا
رسد يا چيزي كه گم كرده باشد با يادش آيد واگر مردمان همي بينندي نماز
ببرندي از شرم نماز تمام كرد اين نماز باطل بود كه نيت عبادة همي نيت
شود وابن ايستادن براي مردمان همت اما اگر اصل نيت بر جاي باشد
ليكن از نظر مردمان نشاطي پديد آيد و نماز نيكو كردن گيرد درست آنست نزد
ما كه نماز باطل نشود اگرچه بدين ريا عاصي شود اما اگر كسي عبادة او بديد
و او شاد شد بدان حارث محاسبي ميگويد خلافست كه نماز او باطل شود يا ني
و او ميگويد كه من درين متوقف بودم واكنون غالب ظن من آنست كه باطل شود
و پس گفت كه اگر كسي گويد كه مردي از رسول صلى الله عليه وسلم پرسيد
كه من عمل پنهان دارم ولكن چون بدانند شاد شوم رسول صلى الله عليه
وعلى آله وسلم گفت ترا دو مزد حاصل آيد يكي مزد سر ويكي مزد علانيه
جواب آنست كه اين خبر مرسل است واسناد او متصل نيست پس گفت بدين

آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر شود و شاد شود یا آن خواسته باشد که بفضل
خدای تعالی شاد شود در اظهار عبادة (و چنانکه پیش ازین گفتیم بدلیل آنکه هیچ کس
نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد او زیادة شود اگر سبب
معصیت نبود اینست سخن حارث محاسبی رحمه الله و ظاهر تر نزدیک ما
آنست که بدین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت بجا
بود و عمل بحکم آن نیت میکند که بدین نماز باطل نشود پیدا کردن علاج
بیماری دل ریا بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگست و
علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نپذیرد که این علتی است که جز
با مزاج دل آدمی آمیخته و در وی راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب
صعبتر این بیماری آنست که آدمی از کودکی باز که مردمان را می بیند که همه
با یکدیگر روی و ریا نگاه میدارند و خویشتن بر دیگری می آرایند و همه شغل
ایشان با یکدیگر ... در دل کودک رستن گیرد و هر روز
زیادة می شود تا آنگاه که عاقل تمام شود و بداند که این زیان کار است آن
عادة غالب شده باشد و محو آن دشوار شده و هیچ کس ازین بیماری خالی نباشد
و این فرض عین است بر همه خلق و درین معالجت دو مقام است یکی طلب مسهلی مجاهده و علاج کردن
که مادت این از باطن قلع کند و این مرکبست از علم و عمل اما علمی آنست که ضرر
بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که
ضرر آن در عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست بداشتن آن بر وی
... شود چنانکه بداند که در انگبین زهر قاتل است اگرچه بر وی حریص

کردن ازوی

بود ازوی حذر کند که اصل ریا اگر چه بر جمله باد و ستی جاه و منزلت آید
ولکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن
و سیم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی رسول را صلی الله علیه
وعلی آله وسلم پرسید که چه گوئی در مردی که جهاد کند بحمیت یا برای
آن کند تا مردی او ببینند یا تا حدیث او کنند رسول صلی الله علیه وعلی
آله وسلم گفت هر که جهاد برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او
در راه خدای تعالی است و این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم و مذمت است
و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت هر که غزا کند تا زانوبند
اشتری بدست آرد او را جز آن نیست از غزا الا آن که دست حاصل ریا
این سه اصل آید اما شره ثنا خلق باید که بشکند بدانکه ببیند پند و فضیحتی
خویش در قیامت که بر سر خلق ملا خلق منادی کنند که یا مرائی یا فاجر
که راه شرم نداشتی که طاعت خدای تعالی بجز مردمان بفروختی
دل خلق نگاه داشتی و برضاء خالق باک نداشتی دوری از حق سبحانه
وتعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی قبول خلق از قبول حق دوستر
داشتی و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچ کس نزدیک
تو خوارتر از حق سبحانه وتعالی نبود که رضای همه بجستی و بسخط او باک
نداشتی چون عاقل ازین فضیحت ببیند بشناسد که ثنای خلق بدین قیام
نکند خاصه که باشد که آن طاعت که میکند بسبب رجحان کفهٔ حسنات
خواهد بود چون بریا تباه کرد سبب رجحان کفهٔ سیئات شود اگر این ریا

مکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون بدین سبب در دست زبانیة
افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای خلق کی دو رضاهی ایشان
خود هرگز حاصل نیاید که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود شود و اگر یکی
ثنا گوید دیگری مذمت کند و انگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی
اوست و نه عمر او و نه سعادة دنیا و نه سعادة آخرة جهلی تمام باشد که
که دل خود درین حال پراگنده کند و در خطر هلاک و عقاب و مقت افکند
برای چنین غرض این و امثال این نباید که بر دل خود تا نه میدارد و اما
طمع را بدانکه گفته ایم در کتاب دوستی مال علاج کند و باخویشتن
تقدیر کند که آن طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت بود و رضای
حق سبحانه و تعالی فوت کند بنقد و دلهای خلق مسخر نشود الا بمشیت
حق تعالی چون رضای حق تعالی حاصل کرد او پس دلها را خود مسخر او
کرد اکنون چون رضای حق حاصل نکند فضیحت او آشکارا شود و دلها
نیز نفور کردد اما بیم مذمت خلق را علاج بدان کند که با خود بگوید
که اگر نزدیک حق تعالی ستوده بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر
و اگر نکوهیده بود ثنای همه خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل
از پراگندگی خلق باک ندارد حق تعالی همه دلها را خود بدوستی او آراسته کند
و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریا او بشناسند و ازان مذمت که میترسد
بر او برسد و رضای حق تعالی فوت شده باشد و چون دل حاضر کند و لیکن
همت ولیک اندیشه شود در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوا

اخي

همی بدل او پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود و راه اخلاص و لذّة آن
ادراک کناده شود امّا علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خویش چنان
پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند و قناعت کردن
در طاعت به علم حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود و لکن چون جهد کند بزودی
بر وی آسان شود و لذّة اخلاص و مناجات بیابد و چنان شود که اگر خلق
همی بیند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریا چون
پدید آید چه اگر خویشتن را بمجاهدت چنان بکرد که طمع از مال خلق و از
ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شد و لکن شیطان در میان عبادة
خاطرهای ریا در پیش آوردن گیرد اوّل خاطر آن بود که پدید آید که
کسی را اطّلاع افتاد یا امید آنست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در
نفس پدید آید که بدانند که او چنین کسی باشد بنزدیک ایشان سیم قبول
این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع
کند و بگوید که اطلاع خلق چه کنم که خالق مُطلع است و مرا اطلاع او کفایت
است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق
بجنبد آنچ از پیش بر خویشتن تقدیر کرده است یاد آرد که قبول ایشان
با رد ایشان و مقت حق سبحانه و تعالی چه سود دارد تا از این اندیشه کراهیتی
پدید آید در مقابلهٔ آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می خواند و این
کراهیت او را منع میکند و آنکه غالبتر و قویتر بود نفس مطیع او گردد پس
در مقابله آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط

خدای تعالی خواهد بود و دیگر کراهیت که ازین معرفت تولد کند دیگر باز ایستادن و دفع
کردن خاطر ریا باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند و معرفت
و کراهیت فرا دیدار نیاید اگرچه پیش ازین خویشتن بسیار تقدیر کرده باشد
چون چنین بود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خویشتن را بر حلم را
نهد و آفت خشم با خویشتن تقدیر کند چون آن وقت برسد خشم غلبه
گیرد و آن همه فراموش کند و باشد که معرفت حاصل شود و بداند که
این ریاست و لکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نیاید و باشد که کراهیت
نیز باشد و لکن با آن شهوت برنیاید و دفع نتواند کرد بقبول خلق میل کند
و بسیار عالم بود که سخنی میگوید و میداند که برای ریا میگوید و آن خسران
اوست و لکن میگوید و توبه تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیت بود
و قوت کراهیت بمقدار قوت معرفت بود و قوت معرفت بمقدار قوت ایمان بود و مدد
این از ملایکه باشد و ریا بمقدار قوت شهوت دنیا بود و مدد این از شیطان بود و دل بنده
میان این دو لشکر متنازع بود و او را بهر یکی شبهتی است آنکه شبه بوی
غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل به او بیش کند و این شبهت اگر از
پیش قرار گرفته بود که بنده پیش از نماز با خویشتن چنان کرده باشد که
اخلاق فرشتگان بر وی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین بر وی
غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر ریا در رسد آن پدید آرامد
گیرد و تقدیر ازلی ورای این همه او را همی تازاند تا بدانجا که نصیب
او آمده است از قسمت ازلی از غلبه سپاه ملایکه یا سپاه شیاطین

اندیشها

... مناضی دیار اخلاف کردی و بدل آن کار بودی اکر در تو شهوت آن و وسوسه
... بانه بدان ماخوذ نه که این طبع آدمی است و تو انقدر موده اند که طبع ...
... را باطل کن بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست دار
... را در هاویه بیفکند چون قدرت آن یافتی که آنچ وی فرمود نکردی دلیل
... است که او مقهور و زیر دست است این کفایت بود در کذاردن حق تکلیف
... و کراهیت تو و مخالفت تو آن شهوت را کفایت خواطر ریا کراهیت است آن
... شهوتست بدلیل انکه صحابه رضی الله عنهم رسول صلی الله علیه و
... سلم را کفتند که ما را خاطرها می آید که اکر ما را از آسمان بیندازند
... آسمان تر بود از انکه ما آن را کار ایم رسول صلی الله علیه و سلم
... کفت در می یابید آن حال کفتند آری کفت آن صریح ایمانست و آن خاطرها
... حق تعالی خالی بوده است و صریح ایمان کراهیت آنست نه آن پس چون
... کراهیت آن کفایت بود آنچ بوسواس خلق تعلق دارد اولیتر که بکراهیت
... تنها باشد که کسی قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین
... وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که صلاح او در آنست که
... با دل با شیطان مشغول شود درین وسوسه و آن دل مشغولی لذت
... مناجات ببرد و آن خطا است و این بر چهار درجه باشد یکی انکه بجادلت
... مشغول بود و این روز کار ببرد دیکر آنکه برین اقتصار کند که او را
... کند و دفع کند و باز پس مناجات شود سیم آنکه بتکذیب و دفع
... مشغول نشود کرد اند که این نیز بعضی از روز کار ببرد همی بر او التفات

یعنی در دو ورع
و خود را از آن نگاه داشتی

نکند و در مناجات میرود چهارم آنکه زبانه جدی و حرصی بر اخلاص
در پیش گیرد که داند که شیطان را از آن خشم می آید و بوی خود التفات
نکند و تمام ترین اینست که شیطان چون از وی این بداند طمع از وی ببرد
و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم شوند حاسدی در راه ایشان
بایسته و یکی را منع کند فرمان او نبرد و لکن با او بجنگ بایستد و دو زکار
بدان ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و با وی خصومت نه ایستد
و آن سیم خود بدفع مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا هیچ
روزگار بشود و آن چهارم بوی التفات نکند بلکه نکند و بشتاب تر رفتن گیرد
و این حاسد از آن دو اول چیزی از مراد خویش حاصل کرد و از سیم
هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم با آنکه مراد حاصل نکرد زیادتی چیز
از رنج حاصل کرد که از همه پشیمان نشود که منع از این بازپسین پشیمان
شود و گوید کاشکی منع نکردمی پس اولیتر آن بود که وسوسه و
مناظره آن تا بتواند نیاورد و بزودی بسر مناجات شود
رخصت در اظهار طاعت بدانکه اگر در پنهان داشتن طاعت فا
آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتدا
کردن خلق است به او و تحریک رغبت خلق است در خیر و برای اینست
که خدای تعالی بر هر دو ثنا گفته است وَإِن تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ
وَإِن تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ گفت اگر صدقه
آشکارا دهید سخت نیکو بود و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکبار دیگر

هیچ گونه بوی

که وی لو آسط منع او
شتاب رفتن گرفت

و خود را بان مشغول نکرده اند

صلی الله علیه و علی آله و سلم مالی میخواست یکی از انصار صره زر بیاورد چون
مردمان آن بدیدند مال آوردن گرفتند رسول علیه السلام گفت هر که
سنتی بنهد که او را بدان متابعت کنند او را هم مزد خویش بود و هم مزد
موافقت دیگران و هم چنین کسی که حج خواهد رفتن یا بغزا بیشتر
ساز آن بکند و بیرون آید تا مردمان حریص شوند و یا بشب نماز میکند
آواز بردارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود
و اظهار سبب اقتدا و رغبت دیگران باشد این فاضلتر و اگر شهوت ریا حرکت
خواهد کرد او را رغبت دیگران سود ندارد پوشیده داشتن اولیتر پس
هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جائی اظهار کند که ممکن بود که
بدو اقتدا کنند که کس باشد اهل او به او اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس
باشد که اهل بازار اقتدا کنند و دیگران نکنند و دیگر آنکه در دل خویش
می‌نگرد و بیشتر آن باشد که شهوت ریا در باطن او پوشیده باشد و وی بر نفس
بعذر اقتدا دیگران فرا اظهار دارد تا هلاک شود و مثل این ضعیف چون کسی بود
که شناخت نداند و غرقه خواهد شد دیگری را نیز دست گیرد تا هر دو هلاک
شوند و مثل قوی چون کسی بود که استاد بود خود بگذرد و دیگری را بگذراند
و این درجه انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی بدان غره شود و عبادتی
پنهان نتوان داشت بدارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که
او را گویند تو طاعت خویش پنهان دار تا مردمان بدان عابد دیگر
اقتدا کنند و مزد تو هم چون مزد اظهار بود اگر در خویشتن رغبتی

بد در اظهار آنست که منزلت خویش می جوید نه ثواب آخرت وطمع دیگر در اظهار
آن بود که پس از فراغت طاعت بگرید که چه کرده ام و درین نیز نفس را لذتی
و شیرینی باشد و باشد که زیاده حکایت کند و واجب بود کز آن نگاه دارد
واظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق بنزدیک او برابر شود و قبول ورد
ایشان برابر شود آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است
و هم دیگری آن بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند
سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت که تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام
که نفس من در آن حدیثی کرده است جز آنکه با او خواهند گفت در آخرت و او
خواهد گفت در جواب و هیچ خبر نشنیده ام از رسول علیه السلام که نه یقین
دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد
بر خیزم کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیرت در کدام است
وابن مسعود گفت رضی الله عنه بر هر حالی که بر خیزم بامداد آرزو نکنم
که بر خلاف آن باشد که خیرت ندانم و عثمان گفت رضی الله عنه تا بیعت
کرده ام با رسول علیه السلام عورت را بدست راست بنسایید ام و
سرود نگفته ام و دروغ نگفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت مگریید
بر من که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر عبد العزیز گفت هیچ
قضا نکرد بر من خدای تعالی که خواستم که نکردی و هیچ شادی نمانده
است مرا مگر در آنچ خدای تعالی تقدیر کرده باشد این همه سخنهای اهل
قوة است و نباید که ضعیفان بدین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کار

بیکبر که گوید چون پارسا شود متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا
شود در وی تکبر پدید آید و بایزید میگوید رحمه الله تا بنده هیچ کس را
در خلق بتر از خویشتن میداند متکبر است و جنید رحمه الله یک روز گفت
در مجلس روز آدینه اگر نه آنستی که در خبر می آید که باخر الزمان
مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد و اندر می شما را مجلس گفتن و هم
جنید میگوید تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است یعنی که تواضع آن بود که
خویشتن فرو دارد و چون بخویشتن فرو داشتن حاجت بود خود را جائی
نهاده باشد تا آنگاه فرو آرد و عطاء سلمی رحمه الله هرگاه که بادی و رعدی
برآمدی برخاستی و چون زن آبستن دست در شکم زدی و میگفتی آه این
همه از شومی من است که بخلق میرسد و کسی وی پیش سلمان رضی الله
عنه فخر می آوردند او گفت اول من نطفه است و آخر مرداری آنگاه که بترازو
راست آید برادرم که
بر نهند اگر ترازو بتر آیم اینک بنده کسی که منم و اگر نی اینک ناکسی که
منم **پیدا کردن کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلقی است و اخلاق صفت
دل بود و لکن اثر آن بر ظاهر پدید آید و خلق کبر آنست که خویشتن را از
دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند از دیگری در وی بادی و نشاطی پیدا آید آن
باد را که بدو بیرون آید کبر گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اعوذ بک من نفخة الکبر یعنی پناه میگیرم از باد کبر چون این باد در وی پدید آید
دیگران را دون خویش داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد و باشد که نیز
اهل خدمت خویش نشناسد و گوید تو که باشی که خدمت مرا شائی

چنانکه خلفا هر کسی را مسلّم ندارند که آستانهٔ ایشان را بوسه دهد و پای ایشان
بندهٔ نویسد مگر ملوک را و این غایت تکبّر است و از کبریای حق سبحانه و تعالی
درگذشته است که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر بدین درجه نرسد
تقدّم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بدان رسد
که اگر کسی او را نصیحت کند نپذیرد و اگر خود نصیحت کند بعنف گوید و اگر
او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردمان چنان نگرد که در بهایم نگرند
و رسول صلّی الله علیه و علی آله و سلّم پرسیدند که تکبّر چیست گفت
آنکه حق را گردن ننهد و در مردمان بچشم حقارت نگرد و این دو خصلت
حجابی عظیم است میان او و حق سبحانه و تعالی و ازین همه اخلاق زشت
تولّد کند و از همه اخلاق نیکو باز دارد که هر که خواجگی و بزرگی خو پیشه
و عزیزی نفسی بر وی غالب شد هرچ خود را پسندد مسلمانان را نتواند
پسندید و این شرط مؤمنانست و با کسی فروتنی نتواند کرد و این صفت
متّقیانست و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان
از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غلّ و غشّ پاک نتواند کرد که هر که
تعظیم او نکند با او چیزی در دل گیرد و متکبّری آن بود که همه روز بخویشتن
و پرستیدن خویش و به بالا دادن کار خویش مشغول بود و از تلبیس و
دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خویش را در چشم مردمان بالا دهد و
و حقیقت آنست که هیچ کس بوی مسلمانی نیابد تا خود را فراموش نکند
بلکه راحت دنیا نیز نیابد و یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت

وصفت

بیابی

بپای خویشتن از همه بشری فروتر دانی تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را
بدان دهند درون دل آن دو متکبر که بهم فرا رسند ببینند که در هیچ
شهر بلا آن نکند و فضیحت نبود که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان
شده باشد و ظاهر خویش در یکدیگر آرایند چون زنان و آن انس که مسلمانان را
باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبر را آن نباشد بلکه هرکه را بینی در راحت
آن و فتنه ای که همگی تو رضای وی باشد و همه تعظیم او کردی تا دوئی از میان
برخیزد و یگانگی پدید آید او ماند و تو نمانی و یا او در تو رسد و تو نمانی
و او نماند یا هر دو خود در حق تعالی رسیده باشید و بخود التفات
نکنید کمال این بود و از این یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوئی
باشد راحت ممکن نبود و راحت در وحدانیت و یگانگی باشد این است
حقیقت کبر و آفات وی

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت
آن خیزد که تکبر یا بر خدای بود سبحانه یا بر رسول صلی الله علیه
و علی آله وسلم یا بر بندگان اما تکبر بر خدای سبحانه چون تکبر
نمرود و فرعون و ابلیس بود لعنهم الله و کسانی که خدایی دعوی
کردند و از بندگی ننگ داشتند و حق تعالی گفت لَن یَستَنکِفَ المَسِیحُ
أن یَکُونَ عَبداً لِلّهِ وَلا المَلائِکَةُ المُقَرَّبُونَ نه عیسی از بندگی ما
ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بود بر رسول صلی
الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش کردند گفتند که ما همه آدمی را همچون

خویشتن بس فرو نیاوردیم جرا فریشته نفرستاد بما و یا جرا مردی محتشم را
نفرستاد بیتیمی را فرستادند و قالوا لولا انزل علینا الملائکة
او نری ربنا لقد استکبروا فی انفسهم وعتوا عتوا کبیرا وقالوا
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم
را ایشان دو کروه بودند کروهی را کبر حجاب ایشان کشت تا خود
تفکر نکردند و نبوت او نشناختند جنانکه کفت ساصرف عن
آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق کفت متکبران را
راه ندهم تا آیات حق ببینند و کروهی می دانستند و لکن انکار
میکردند و بسبب کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند جنانکه کفت
وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما الآیه درجه سیم آن بود
که بندکان دیکر تکبر کند و بجشم حقارت نکرند و حق از ایشان
قب... کنند و خود را بهتر شناسند و بزرک دارند و این اکر جه
دون آن درجه است و لکن عظیم است از دو سبب یکی آنکه بزرکی صفت
خدای است بندهٔ ضعیف عاجز را که هیچ جیز از کار او بدست
او نیست بزرکی از کجا باشد تا خویشتن را کسی داند جون خویشتن را
بزرک داند خدای را در صفت او منازعت کرده باشد و مثل
او جون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او بنشیند
نکاه کن که جکونه مستحق مقت و عقوبت بود و اینست که کفت حق سبحانه
العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته کفت

فی شیء فیهما القیته فی النار

عظم

و هر کس که از بندگان تکبر کند با وی

صفت کبر را صفت خاص منست هر که با من درین منازعت کند او را هلاک
کنم پس چون تکبر کردن بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار سبحانه را
انگاه او با ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد چون کسی بود که غلام
خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز بملک لایق نبود و سبب دیگر
آنست که اگر این کبر مانع بود از انکه حق قبول کند از دیگران یا قوی
که بدین صفت باشند در مسائل دین مناظره میکنند چون حق پیدا آید
بر زبان یکی آن دیگر را کبر بران دارد که انکار کند و قبول نکند و این
اخلاق منافقان و کافران بود چنانکه گفت لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ
وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ و چنانکه گفت وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ
أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ و چون با او گویند که از خدای تعالی
بترس بنده خویشتن و عزة او را بران دارد که بر معصیت اصرار کند
ابن مسعود گوید رضی الله عنه تمام ترین گناهی آنست که کسی را گویند
از خدای بترس گوید تو با خویشتن کار است و یکبار رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم یکی را گفت بدست راست خود گفت نمی توانم گفت
بیا که میدانست که از کبر گفت دست او چنان شد که دیگر بجنبید و بدانکه
قصه ابلیس با تو بگفته اند نه برای افسانه لکن تا بدانی که آفت کبر تا کجا
کشد که او بسبب کبر آورد گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ
مِنْ طِينٍ و کبر او را بدان کشید که بر فرمان خدای ترفع کرد و سجود
نکرد تا ملعون ابد شد پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند آن کند که خویشتن را صفتی داند که دیگران را نیست که
آن صفت کمال بود و آن هفت سبب است سبب اول در کبر علم است چون عالم
خویشتن را بجمال علم آراسته بیند دیگران را در حق خویش چون بهایم
بیند و این بر وی غالب شود و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت (صفت کبر)
و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر او به ایشان نگرد
یا بدعوت کسی شود آن زیر دستی داند بنزدیک او و از علم خویش منتی
بر خلق نهد و در حدیث آخرت خود را نزد خدای تعالی بهتر شناسد از ایشان
و کار خود را امیدوارتر داند و بر ایشان بیش ترسد و گوید همه را
بدعای من و بارشاد من حاجتست و از دوزخ بمن خلاص خواهند
یافت و بدین سبب رسول گفت صلی الله علیه و سلم که آفَةُ الْعِلْمِ
الْخُيَلَاءُ و آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را جاهل
گفتن اولیتر از آنکه عالم که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت
او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آن بشناسد همیشه
خویشتن را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت علم خویش
و از هراس آنکه آن علم بر وی حجت خواهد بود بتکبر نپردازد
و چنانکه ابو الدردا گفت رضی الله عنه هر علمی که زیادة شود
دردی زیادة شود اما این کسانی که ایشان علم می آموزند و کبر
ایشان زیادة می شود از دو وجهست یکی آنکه علم حقیقی که علم
دین است نیاموزند و آن علمی است که بدان خود را بشناسند و حق

سبحانه بشناسند و عقبات راه دین و خطر عاقبت و حجاب آن از حق سبحانه
و تعالی بشناسند و ازین علم درد دین فزاید و شکستگی و عجب نکند اما چون علم
طب و نجوم و حساب و نحو و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جنس کبر
بیفزاید و قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق
است پس آن علم دنیا است اگرچه دین را بدان حاجت است و از او خوف
نخیزد بلکه چون آن را مجرد بیاموزند و دیگر علوم نخوانند دل تاریک شود
و کبر غالب شود وَلَیسَ الخَبَرُ کَالمُعَایَنَةِ نظاره کن درین قوم تا چگونه
اند و همچنین علم طیارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب
سخنهایی که خلق را خوش آید و نکتهایی که بدان در مذاهب تعصب کنند
تا عوام پندارند که آن از دین است این همه تخم کبر و حسد و عداوت
در دلها بکارد و ازین درد و شکستگی نیفزاید بلکه باد بطر و نخوت فزاید
و دیگر جهت آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن
و اخبار و سیرت سلف و این جنس علوم که درین کتاب احیا آورده ایم
متکبر شود و سبب آن بود که طبع باطن او در اصل خبیث افتاده بود
و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن گفتن بود تا بدان تجمل کند نه بود زیدن
چون علم در باطن او افتاد بصفت باطن او شود چون داروی که در معده
بیمار افتد که بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که
از آسمان بیاید یک صفت بود و بهر نباتی که می رسد صفت او را می
افزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود

و بعمل در آوردن آن پس

وعباس رضي الله عنه روايت كند كه رسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم
كفت قومي باشند كه قرآن مي خوانند واز حنجرهٔ ايشان بر نكذرد كويند كيست كه
قرآن جون ما خواند وكه داند آنكه ما دانيم آنكاه با صحاب نكريست وكفت ايشان
از شما باشند يا امّت من ايشان همه علف دوزخ اند وعمر كفت رضي الله
عنه از جبّاران علما مباشيد كه علم شما بجهل شما آنكاه وفا نكند وخداي
عزّ وجلّ رسولش صلي الله عليه وعلي آله وسلم را بتواضع فرمود وكفت
وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ وجاي ديكر كفت لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ وبدين سبب بود كه صحابه رضي الله عنهم بر خويشتن
هراسان بودند از كبر تا يكبار حذيفه امامتي كرد پس كفت امامي ديكر طلب
كنيد كه در دل من مي آيد كه من از شما بهترم وهر كاه كه ايشان از خيال
كبر بترسيدند ديكران جون رهند وجنين عالم كجا يابد ودر جنين روزكار
بلكه عزيز باشد عالمي كه بداند كه اين صفت مذموم است واز وي خذر
مي بايد كرد كه بيشتر خود ازين غافل باشند وبتكبّر خويش نيز فخر كنند
وكويند من فلان كس را كس ندانم وروزن بنهم ودر
امثال اين پس اكر كسي را اين معني بود سخت باكسي آكاهي اين بود
سخت عزيز بود وديدار او عبادة بود وهمه را به او تبرك بايد كرد
واكرنه آنستي كه در خبر است كه روزكاري آيد كه هر كه ده يك
شما معاملت كند نجات يابد بيم نوميدي بودي ولكن اندك درين
روزكار بسيار است جه درين تاهي نمانده است وحقايق دين مندرس

یعنی معاملت صحابه
رضی الله عنهم

یاور

ﺳﻨﺔ است

30

شد است و هر که راه رود بیشتر آن بود که تنها بود و یاور ندارد و رنج
او بضاعف شود پس باید که اندکی با او کفایت کند انشاء الله تعالی
سبب دوم در کبر زهد و عبادتست که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
خالی نباشد از کبر تا دیگران بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و گویی
منتی بر مردمان می نهد از عبادهٔ خویش و باشد که پندارد که دیگران هلاک
شده اند و امرزیده است و باشد نیز که اگر کسی او را برنجاند و
وانکس را آفتی رسد بر کرامات خویش نهد و پندارد که آن برای اوست
از رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگویند هر که گوید که مردمان
هلاک شده اند هلاک او شده باشد یعنی که بچشم حقارة بمردمان
نگرد و گفت تمام گناهی باشد که کسی برادر مسلمانرا حقیر بیند و
و تفاوت میان او و میان کسی که بتر از کسی بداند او را بهتر از
خویشتن داند و برای خدای او را دوستتر دارد بسیار بود و بیم آن بود
که خدای تعالی درجهٔ او بر ایشان دهد و او را از برکهٔ عبادهٔ خویش
بی بهره کند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که از وی عابدتر
نبود و دیگری بود که از وی فاسقتر نبود این عابد نشسته بود
و پارهٔ میغ بر سر او ایستاده فاسق گفت بروم برابر او بنشینم باشد که
برکات او خدای تعالی بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خویشتن
گفت این کیست که در برابر من بنشیند و از وی نابکارتر کسی نیست گفت
برخیز و برو فاسق برخاست و برفت میغ نیز با او بهم برفت وحی آمد

چراکه

رسول آن دو کار که بگوئی تا هر دو کار از بس کنند که هرچ آن فاسق کرده
بود بدان ایمان نیکوی او عفو کردیم و هرچ عابد کرده بود بدان کبر و خصه
کردیم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد گفت بر گیر که بخدای که خدای بر تو
رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی که ای آنکه بر من تحکم میکنی سوگند
که او را بیامرزم بلکه ترا بیامرزم و غالب آن بود که هر که عابد را
برنجاند پندارد که خدای تعالی برو رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید
زود خواهد بود که ببینند جزای این و چون آفتی بدو رسد گوید دیدی
که با او چه رفت یعنی این کرامات من بود و این احمق نداند که بسیار
کفار رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم برنجانیدند که خدای
تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و پندارد
که او گرامی تر است از پیامبر علیه السلام که برای او انتقام خواهد
کرد عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هرچ
بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده است
و چون عمر رضی الله عنه که با آن صدق و اخلاص که او را بود از
حذیفه می پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی بس مومن ای
میکند و می ترسد و عابد ابله بظاهر عملی میکند و دل بپلیدی
کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت همی که قطع کرد که او از دیگری
بهتر است عبادت خویش بدین جهل حبطه کرد که هیچ معصیت از
جهل عظیم تر نیست و یک روز صحابه بر مردی ثنای بسیار میگفتند

بسوگند

ومعصیت

انفاق آنجا فرا آمد کفتند یا رسول الله آن نیک مرد که میکفتیم اینست
رسول کفت علیه السلام در روی او نشان نفاق می بینم همه تعجب
ماندند چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و سلم کفت بخدای
تو که راست بکوی هیچ در خاطر تو می آید که ازین قوم هیچ کس بهتر
از تو نیست کفت آید پس رسول صلی الله علیه و سلم این خبث در باطن
بدید بنور نبوت و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را
ولکن ایشان درین بر سه طبقه اند طبقهٔ اول آن بود که دل ازین
خالی نتواند کرد لکن بمجاهدت تواضع میکند و فعل کسانی میکند که دیگران را
بهتر از خویشتن میداند تا هیچ کونه بر معاملت و زبان او پیدا نیاید این
مرد آنست که بیخ درخت کبر از باطن قطع نتوانست کرد اما شاخهای او
جمله ببرید والسلام طبقهٔ دوم آنکه زبان نکاه دارد تا اظهار نکند
و کوید که خویشتن را از همه کس باز پستی میدانم و دایم در معاملت
و افعال او چیزها پیدا آید که آن نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود
صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یکسو نهد چنانک کویی
ننک میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که کوی با مردمان
خشم است و این هر دو ابله ندانند که علم و عمل نه در کشیدن
خد بود و نه در ترش رویی گردن بلکه در دل بود و نور آن بر ظاهر همه
تواضع و شفقت و کشادگی بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالم
ترین و متقی ترین خلق بود هیچ کس متواضع تر و کشاده روی تر ازوی

نبود ودر هیچ کس ننکرستی جز بخنده وگشاده‌گی وباوی خطاب
کردند که وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ ومیکفتند فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ
لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ
حَوْلِكَ یعنی از رحمة خدای تعالی بر توآن بودکه باهمه کشاده‌روی ونرم ورفیق
بودی تا از تو نفور نشدند طبقه سیم انکه بزبان نیز اظهار کند
وتفاخر ومباهات کند وبخویشتن ثنا کوید واحوال وکرامات
دعوی کند تا عابد کوید فلان کیست وعبادۀ او چیست ومن همیشه
روزه باشم وبشب بیدار دارم وهر روز ختم قرآن کنم وهیچ کس
قصد من نکند که نه هلاك شود فلان مرا برنجانید دید آنچ دید و
مال وفرزندا و هلاك شدۀ باشد که با همه ناخنه نبرد کند اکر قومی را
بیند که نماز شب میکنند وبیشتر کند تا ایشان را عاجز آرد و اکر
روزه دارند او مدتی کرسنه بنشیند واما عالم کوید که من چندین
نوع علم دانم وفلان چه داند واستاد او که بوده است واکر
مناظره کند جهد کند تا خصم را بتنك آرد اکر همه بباطل بود
وشب وروز دران باشد تا عبارتی وسجعی وسخنی غریب
یاد کیرد تا در محافل بکوید وبدان خویشتن در پیش دیکران افکند
وباشد که لغت غریب والفاظ واخبار یاد کیرد تا بر دیکران الفاظ
ونقصها غریب آرد ونقصان ایشان باز نماید وآن کدام عالم وعابد
باشد که از چنین معانی خالی باشد از اندك یا بسیار پس چون

این می بپسندو میشنود که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که
در دل وی مقدار یک حبه کبر است بهشت بر وی حرام است او را
چون دید و بیم و اندوه نیفزاید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد
که خدای تعالی میگوید ترا نزدیک ما بی قدری است اگر نزدیک
خود بی قدری و اگر خود را قدری می شناسی نزدیک ما بی قدری و هر که از حقایق
دین این فهم نکرده است او را جاهل گفتن اولی تر از انک عالم سبب سیم کبر
نسب باشد تا کسی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که
مردمان همه مولی و غلام ایشان اند اگر چه پارسا و متقی باشند این
کبر در باطن ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند پس چون خشم پدید
آید بصحرا افتد و بر زبان و معاملت پیدا آید و گوید و گوید ترا چه قدر
آن باشد که با من سخن گوی مگر خود را نمی شناسی و امثال این
بوذر گفت رضی الله عنه که با یکی جنگ کردم گفتم یا ابن السودا ای سیاه
بچه رسول گفت صلی الله علیه وسلم بس بسر بیرون مشو که هیچ
سپید بچه را بر سیاه بچه فضل نیست بوذر گفت بخفتم و آن مرد را
گفتم پای بر روی من نه نگاه کن که چون او را معلوم شد که این
کبر است که چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم
تو کیستی رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو کس پیش موسی
علیه السلام فخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر

برای مسلمانان

بر شمرد از مهتران وحی آمد بموسی علیه السلام که او را بگوی که
آن هر نه در دوزخ اند وتو دهم ایشانی و رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم گفت آنکسانی که ایشان در دوزخ انگشت شده اند
فخر بد ایشان را دست بدارید اگر نه خوارتر باشید نزدیک حق تعالی از
جعل که نجاست آدمی بر بینی میکشد و می بوید سبب چهارم چنانکه نبی را
کبر بود بجمال واین در میان زنان بیشتر بود چنانکه زنی را عایشه
رضی الله عنها گفت کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت
غیبت کردی واینهم کبر بود بر بالای خویش که گفت اگر او کوتاه بودی
این نگفتی سبب پنجم کبر بتوانگری باشد که گوید ملک ونعمت من
چنین است وتو گدائی ومفلسی واگر خواهم چون تو چندین غلام خرم
وامثال این وقصه دو برادر که در سورة الکهف آمده که گفت انا اکثر
منک مالا واعز نفرا ازین جمله است سبب ششم تکبر است بقوة بود
بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بتبع وشاگرد وغلام وچاکر ومرید
ودر جمله هرچ کسی آن را نعمتی شناسد بدان فخر آرد اگرچه نعمت نبود
تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند اینست اسباب
تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود وحسد که هر که آدمی را دشمن
دارد خواهد که بر وی فخر کند وباشد که بسبب ریا بود که بر پیش مردمان
تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بدو ننگرند تا اگر با کسی مناظره کند که داند
که او فاضلتر است ودر باطن متواضع باشد ولکن بظاهر تکبر

...ند تا مردمان بدانند اکنون چون اسباب بدانستی علاج بباید دانست که
علاج همه علتی باطل کردن سبب او باشد بیدا کردن علاج
... بدانکه علتی که مقدار یکحبه ازوی راه سعادت ابدی ببندد و
از بهشت محجوب کند علاج آن از فرض عین باشد و هیچ کس ازین
بیماری خالی نیست و علاج این بر دو نوع است یکی بر جمله و یکی بر تفصیل
اما آنکه بر جمله است مرکبست از معجون علم و عمل اما علمی است
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز او را نسزد و
... خویشتن را بشناسد تا بداند که کبریا ازوی نزیبد که ازو [illegible] حقیرتر و خوارتر
و ذلیل تر و ناکستر هیچکس نیست و این مسهلی بود که بیخ و مادهٔ این علت را
از اصل بکند اگر کسی بتمامی این نداند یک آیة از قرآن کفایت بود که
... که ایزد گفت قُتِلَ الإِنسانُ ما أَكفَرَهُ مِن أَيِّ شَيءٍ خَلَقَهُ
مِن نُطفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقبَرَهُ ثُمَّ
إِذا شاءَ أَنشَرَهُ حق تعالی او را قدر خویش تعریف کرد و اول و آخر و میانهٔ
کار او بگفت اما آنکه گفت مِن أَيِّ شَيءٍ خَلَقَهُ باید که بداند که هیچ
چیز ناچیزتر از آب پشت نیست و وی نیست بود که نه او را نام بود و نه نشان
در کتم عدم بود در ازل الآزال تا بوقت آفرینش چنانکه گفت
هَل أَتى عَلَى الإِنسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهرِ لَم يَكُن شَيئاً مَذكُوراً
پس حق تعالی خاک را بیافرید که ازوی خوارتر نیست و نطفه و علقه را
که از آب و خون بیافرید و ازوی پلیدتر چیزی نیست و او را زیستی

ولذتهای محروم

علت را

هست کرد و اصل و خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و پاره گوشت بود نه
سمع نه بصر و نه نطق و نه قوة و نه حرکة بلکه جمادی بود و از خود بی خبر
بود تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوة
و قدرة و دست و پای و جمله اعضا پدید آورد چنانک می بینی که از این
همه هیچ نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خلط و نه در خون و در ق
چندین عجایب و بدایع پیدا کرد تا جلال و عظمت آفریدگار جل جلاله و عم نواله
بدان بشناسد نه تا بدان تکبر کند که از آن جهت در خود آورده است
تا بدان تکبر کند چنانکه گفت وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ اول کار او اینست نگاه کن تا جای کبر است
یا جای آنکه از خویشتن ننگ دارد و اما میانه کار او آنست که در این
عالم آورد او را مدتی بداشت و این قوتها و این آلتها بداد لکن کار
او بدست او کذاشتی و او را بی نیاز کردی همانا بودی که در غلط
افتادی و پنداشتی که کسی است نکرد بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری
و بسیار گونه درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر او بپای
معلق تا در هیچ ساعت بر خویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور
شود یا کر شود یا دیوانه شود یا بیمار شود یا افکار شود یا از گرسنگی
و تشنگی هلاک شود و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود
کند در حال رنجور شود و زیان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر لذة
یابد برنج آن باز پس بکشد و همچنین از کار او بدست او نکرد آنچ

چشم

خواهد که بداند نداند وآنچ خواهد که فراموش کند نتواند وآنچ خواهد که
اندیشد بر دل او غلبه میکند وآنچ خواهد که باندیشد دل ازان میکریزد
با این همه عجایب وصنع وکمال وجمال که او را بیافرید چنان عاجزش
کردانید که از وی مدبرتر وناکسترتر ودرمانده تر هیچ چیز نباشد واما آخر
او آنست که بمیرد نه سمع ماند ونه بصر ونه قوت ماند ونه جمال ونه تن
ونه اعضا بلکه مرداری کنده شود که از وی بینی فراکیرند ونجاستی
شود در شکم کرم وحشرات زمین وآنکاه با آخر خاکی شود خوار وذلیل
کی بدین بماندی هم سود کردی وباچهارپایان برابر شدی واین دولت
نیافت بلکه او را حشر کنند در قیامت ودر مقام هیبت بدارند آسمانها
بیند شکافته وستارکان بیند فرو ریخته وآفتاب وماه فرو کرفته وکوهها
چون پشم شده وزمین بدل کردانیده وزبانیه کمند می اندازند ودوزخ
می غرد وملایکه صحیفها در دست هریک می نهند تا هرچ در همه عمر کرده
از فضایح ورسوایها می بیند ویک یک می خواهند وتشویر می خورد ومیکویند
بیا وجواب ده تا چرا کفتی چرا کردی وچرا خوردی وچرا نشستی وچرا
خاستی وچرا نکرستی وچرا اندیشدی پس اکر والعیاذ بالله ازین عهده
بیرون نتواند آمدن او را بدوزخ اندر آرند وکوید کاشکی من خوک بودمی
یا سک بودمی یا خاکی بودمی که این همه ازین عذاب رسته اند کسی که ممکن
است که حال او ازسک وخوک بتر خواهد بود او را چه جای کبر باشد
چه محل فخر باشد که اکر همه ذرهای آسمان و زمین نوحه ومصیبت

رادبار او کنند و منشور فضایح و رسوایهای او خوانند هنوز مقصر باشند هر کسی
دیدی که پادشاهی یکی را جنایتی بگرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که
او را بر دار کند و نکالی کرداند که او در زندان بتفاخر و تکبر مشغول شود
عجزی
و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و
عاقبت نمی شناسند چه جای فخر و کبر بود با چنین حال هر که خود را چنین
بشناخت این معرفت سهل او باشد که بیخ کبر بکلیت از باطن او بکند تا
هیچکس را از خود کمتر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی
و یا جمادی بودی تا در این خطر نبودی اما علاج عملی آنست که وی
متواضعان کند در همه افعال و احوال چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم که نان بر زمین خوردی و تکیه نکردی و گفتی من بنده ام چنان خورم
که بندگان خورند و سلمان را گفتند چرا جامهٔ نو در نپوشی گفت من بنده ام
بنده وار زندگانی اگر روزی آزاد شوم در آخرت جامهٔ نیکو در نماز و بدانکه
یکی از اسرار نماز تواضع است که برکوع و سجود حاصل آید که روی که
عزیزتر است بر خاک نهد که ذلیل تر است که کبر عرب چنان بود که پشت
خم ندادندی پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هیچ
کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست
و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پدید آید باید که همه از خویشتن دور
کند بتکلف تا طبع گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها رود
تا کسی با وی نباشد باید که از این حذر کند حسن بصری رحمة الله هرگاه که با

کار خود

و بر وی خو کنند

کسی برخی

کسی بر نی نگذاشتی گفتی دل با این بجای نماند و ابو درداء می گوید رضی الله عنه
چند که مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دورتر می شوی و رسول صلی الله
علیه وسلم در میان قوم رفتی وگاه بودی که ایشانرا در پیش کردی دیگر
آنکه خواهد که مردمان در پیش او بر پای بایستند و او را بر پای خیزند و رسول
صلی الله علیه وسلم کراهیت داشتی که کسی او را بر پای خاستی و علی رضی الله
عنه میگوید هر که خواهد که در دوزخی نگرد گو در مردی نگر نشسته
و دیگری در پیش او بر پای و دیگر آنکه از تکبر بزیارة کس نرود سفیان ثوری
آنکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند و گفت بیا تا مرا حدیث روایت
کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او بیازمایم دیگر آنکه نخواهد
که درویشی با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه وسلم دست
بدرویش دادی و تا او دست باز نکشیدی همچنان می بودی و هر که افگار
و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان خوردی و دیگر آنکه
در خانهٔ خویش کاری نکند و رسول صلی الله علیه وسلم همه کارها بکردی
و عمر عبد العزیز مهمانی داشت چراغ می بمرد مهمان گفت روغن
بیارم گفت نه که خدمت فرمودن مهمانرا از مروة نیست گفت غلام را بیدار
کنم گفت نی که خواب نخستین است که خفته است پس خود برخاست و دبه
روغن بیاورد و روغن در چراغدان کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین
خود رفتی گفت آری بشدم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوایج
خود بر د و رسول صلی الله علیه وسلم چیزی بر گرفته بود و می برد

یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت وگفت خداوند کالا بدین اولیتر وابوهریره
رضی الله عنه هیزم بر پشت نهاده می شد در بازار ومیگفت امیر را راه
باز دهید دران وقت که امیر بود وعمر رضی الله عنه در بازاری شدی گوشت
از دست چپ آویخته ودره در دست راست دیگر آنکه بیرون نشود تا جامه
بتجمل پوشد وعمر را رضی الله عنه دیدند در بازار دره در دست وچهارده
پاره بر جامهٔ وی دوخته بعضی از ادیم وعلی رضی الله عنه جامهٔ مختصر
داشت باوی عتاب کردند گفت دل بدین خاشع شود ودیگران بدین اقتدا
کنند ودیگر درویشانرا دل بدین خوش شود وطاوس میگوید چون جامه
بشویم دل خود باز نیابم چند روز تا شوخگن نشود یعنی رعونتی کبرم
کبری بیابم در دل خویش وعمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامهٔ
خریدند بهزار دینار گفتی سخت نیکوست ولکن نرمتر ازین میبایست وپس
ازوی سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای تعالی نفسی داده است بخشنده
وبازنده هرچ بخشید بدرجهٔ دیگر باز زد ورای آن تا اکنون که خلافت که ورای
آن مرتبه نیست بخشید اکنون پادشاهی ابدی باز زد وآن طلب میکند
وکار می‌بین که جامهٔ نیکو هم از تکبر بود که کس باشد که نیکویی در همه چیز
دوست دارد ونشان آن بود که در خلوت نیز دوست دارد وکس باشد که
تکبر بجامهٔ کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرانماید وعیسی علیه
السلام گفت چیست که جامهٔ رهبان پوشیده اند وباطنها بصورت
گرگ کرده اند جامهٔ ملوک در پوشید ودل را به بیم خشیت نرم کنید

پس انزروده

صح

وپیش از خلافت جامهٔ او پنج
درم ادیه پنج درم خریدندی
گفتی نیک است ولیکن
درشت تر ازین می باید

وعمر رضی الله

36

رضی الله عنه بشام رسید و جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنان اند
جامهٔ نیکوتر بپوشی چه بود گفت ما را خدای تعالی باسلام عزیز کرده است
بهیچ دیگر عز طلب نکنیم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد
سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد
ابو سعید خدری میگوید رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم
ستور را علف دادی و اشتر را ببستی و خانه برو فتی و گوسفند بدوشیدی
و نعلین بدوختی و جامه باز بر دوختی و با خادم خویش نان خوردی و چون
خادم مانده شدی از دستاس کشیدن خادم را یاری دادی و از بازار چیزی
خریدی و در گوشهٔ ازار بخانه آوردی و درویش و توانگر و خورد و بزرگ را
ابتداء سلام کردی و دست فرا ایشان دادی و میان بنده و آزاد و سیاه و سفید
فرق نکردی و جامهٔ شب و روز هر دو یکی داشتی و هر بشولیدهٔ خاک
آلوده که او را بدعوت خواندی بشدی و هر چه پیش او نهادی اگرچه اندک
بودی حقیر نداشتی و طعام شب با مداد را نگذاشتی و طعام با مداد شب را
ننهادی و نیکو خو بود و کریم طبع بود و نیکو معاشرت بود و گشاده روی
بود و گشاده لب بی خنده و اندوهگین بی ترش روی متواضع بود بی مذلت
با هیبت بود بی درشتی سخی بود بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنک
دل بود همیشه سر در پیش افکنده داشتی و بهیچ کس طمع نداشتی پس هر که
سعادت خود خواهد بر او اقتدا کند و از این بود که حق تعالی بر وی ثنا کرد
گفت وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تا

درویش و طریقه حضرت

دردین

تکبر کردن

کبر نجه میکنی اگر بسبب نسب میکند باید که نسب خویش بداند که خدای تعالی بیان کرده
است و گفته در بدء خَلَقَ الإِنسَانَ مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ
مَّهِينٍ گفت که اصل تو از خاکست و فصل تو از نطفه است پس نطفه پدر است
و خاک جد و ازین دو خوارتر چیست که اگر گویی آخر پدر در میانست میان
تو و پدر نطفه و علقه و مضغه و بسیاری رسواییها است در میان چرا این
ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی
که دست بخاک و بخون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون
این بشناختی مثل تو چون کسی بودی که پندارد که علوی است دو گواه عدل
گواهی دهند که او بنده است و فرزند فلان حجام است و برا روشن کردانند
که چنین است چون این بدانست نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که را
نسبتی نازد بدیگری نارد و فضل باید که در تو بود که اگر از بول مردم
کرمی خیزد او را فضلی بنود بر کرمی که از بول اسب خیزد دوم کبر بجمال
باشد باید که هر که بجمال خویش فخر میکند در باطن خویش نگرد تا فضایح
بیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه او و در رگ او و در بینی و گوش
و در همه اعضای او چه رسوایی است و هر روز دو بار بدست خویش چه
شوید از خویشتن که نه طاقت آن دارد که آن بچشم به بیند یا بوی آن بشنود
و عبثه حال آنست و انگاه نگاه کند که آفرینش او از خون حیض و
نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید و طاوس یکی را دید
که می خرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم خویش چه

من خرج مخرج البول
مرتين كيف يتكبر

[illegible]

و ادمی اگر پلید و زشت بشکن را نشوید همه تن پلیدها از وی باکیزه تر بود که

را به هیچ حال پلید تر از آن نیست که از وی بر آیند و آنکه جمال صورت

نه بوی بود تا بدان فخر کند و زشتی دیگران نه بایشان نیست تا بدیشان

عیب کند و جمال او نیز اعتماد را نشاید که به یک بیماری تباه شود و آبله او را

زشت کند این همه تکبر را نه ارزد اما اگر کسی تکبر بقوت کند اندیشه

کند که اگر رگ وی بدرد خیزد هیچ کس از وی بیچاره تر نبود و اگر

مگسی چیزی از وی در رباید از وی عاجز آید و اگر پشه ای در بینی او شود

یا موری در گوش او شود عاجز شود و هلاک شود و اگر خاری در پای

شود بیچاره ماند و آنگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و اشتر و پیل

از وی قوی تر بود و چه فخر بود چیزی که گاو و خر در آن بر وی سبق دارند

و اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام کند و بولایت و حکومت و سلطانی کند این

همه چیزی باشد که از ذات او بیرون بود و اگر مال دزد ببرد و از ولایت

عزل کند او چه باشد انکه بسیار جهود باشد که مال از وی بیش

دارد و بسیار بی عقل و ناکس بود که ولایت از وی بیشتر دارد و در جمله

هیچ ~~چیز نبود هرچه بتوان~~ در ذات تو نبود آن تو نبود و این همه عاریت باشد و از آن

هیچ تو نیست و از جمله این اسباب آنچه بدان کبر تواند کرد در ظاهر

علم و عبادت است و علاج این دشوار تر است که این کمال است و علم نزد خدای

عزیز است و عظیم و علم از صفات حق تعالی است پس دشوار بود

عالم که بخویشتن التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه

در وجود آید

ضرر باشد که از ذکر ... واقعه از ذات بیرون شود و وی تنها و بیچاره و بیکس ماند چنانکه

وجه اول انکه بداند که حجة بر عالم بیشتر است وخطر او عظیم تر است که
از جاهل کارها در کذارند واز عالم در نکذارند وخیانت عالم فاحش تر است
واخباری که در خطر عالم آمده است تامل باید کردن بلکه در قرآن خدای تعالی
میکوید عالم را که در علم مقصر بود بخر مانند کرده است که خرواری
کتاب بر پشت دارد کَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا وبسگ
مانند کرده است که كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ
يَلْهَثْ یعنی که اکر داند واکر نداند طبع خویش بنکر داند وجه خسیس
تر بود از خر وسگ وبحقیقت اکر در آخرة نجات نخواهد یافت همه جمادات
ازوی فاضلتر تا بحیوانات چه رسد وبدین سبب بود که یکی از صحابه
میکفت کاشکی من مرغی بودمی ویکی میکفت کاشکی که من کوسفندی
بودمی که بکشتندی وبخوردندی ویکی میکفت کاشکی من کیاه بودمی
پس چون خطر خاتمت در پیش داشتند هرکرا پیدا شد بیدای تکبر نبود تا اکر کسی را
بیند از خویشتن جاهلتر کوید او ندانسته در معصیت معذور بود
واو از من بهتر ست واکر کسی را بیند که از وی عالم تر بود کوید او چیزی
داند که من ندانم واو از من بهتر ست اکر پیری را بیند کوید او خدای تعالی
پیش از من طاعت داشته است از من بهتر ست واکر کودکی را بیند کوید
من معصیت بسیار دارم واو هنوز روزکار نیافته است واو از من
بهتر بلکه اکر کافری را بیند تکبر نکند کوید باشد که او مسلمان شود
وعاقبت نیکو یابد ومرا خاتمت کفر بود والعیاذ بالله که بسیار کس عمر را

چه بینی

دید پس از اسلام و بروی تکبر کرد و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون
بزرگی در نجات آخرتست و آن در غیب است باید کر هر کسی بخوف آن مشغول
بود تا تکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند که کبر خداوند تعالی را رسد و بس
و هر که با وی منازعت کند خدای تعالی او را دشمن دارد و هر کسی را گفته
است که ترا نزدیک من قدر آن وقت بود که خود را قدر نشناسی پس اگر
عاقبت خویش نداند عقل که سعادت خواهد بود پدید است که کبر از وی
بشود و بدین سبب بود که انبیا علیهم السلام متواضع بودند که دانستند که
خدای تعالی کبر را دشمن دارد و اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد نبود تکبر
نکند و گوید باشد که علم شفیع او باشد و سیئات او را محو کند و رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید فضل عالم بر عابد همچون فضل منست بر کمتری از
از اصحاب من اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید که او خود
از من عاصی تر است و خود خویشتن را مشهور نکرده است و اگر مفسد بود باید
که گوید که بسیار گناه است که بر دل رود از وسواس و خواطر بد که از
فسق ظاهر بتر بود و باشد که در باطن من گناهی است که من از آن غافلم
که همه عمل ظاهر بدان حبطه شود و در باطن او خلقی نیکو است که همه
گناهان وی را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من
خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و بالله اعوذ و در جمله
چون روا بود که نام او نزد خداوند سبحانه و تعالی در اشقیا باشد تکبر کردن
بر او از جهل بود و از این سبب است که بزرگان و علما و مشایخ همیشه

متواضع بوده اند **پیدا کردن عجب و آفت آن** بدانکه عجب از جمله اخلاق
مذموم است رسول صلی الله علیه وسلم کفت سه چیز مهلک است بخل
وهوی وعجب وکفت اکر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزی که بتر است
از معصیت وکناه وآن عجب است عایشه را رضی الله عنها کفتند مرد
که بدکردار باشد کفت چون پندارد که نیکوکردار است واین پندار عجب
باشد وعبد الله بن مسعود کوید رضی الله عنه هلاکت در دو چیز است
عجب ونومیدی وبدان سبب کفتست که نومید در طلب سست بود ومعجب
همچنین که پندارد که خود بی نیاز است از طلب ومطرف کوید همه شب
بخسبم وبامداد شکسته وترسان برخیزم دوست دارم از آنکه همه
شب نماز کنم وبامداد با عجب خیزم وبشر بن منصور یک روز نماز دراز
میکرد یکی تعجب در عبادة او نکریست چون سلام باز داد کفت یا جوانمرد
تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادة کرد وآخر کارش خاتمت دانی که چه بود
وبدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی کبر بود که خویشتن را از دیکران بهتر
داند ودیکر آنکه کناهان خویش را یاد نیاورد وآنچ یاد آرد بتدارک
آن مشغول نشود پندارد که خود آمرزیده است ودر عبادات بر شکر ده
نباشد پندارد که خود از آن بی نیاز است وآفت عبادة بنداند وطلب نکند
پندارد که او خود بی آفت است وهراس از دل او بشود واز مکر
خدای تعالی ایمن شود وخویشتن را نزدیک خدای تعالی محلی وحقی
شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خدای تعالی است بروی وبرخویشتن

ثنا کوید

نايد و تزكيت كند و چون بعلم خويش معجب شود از كس سوال نكند و اگر باو
خلاف راي او چيزي گويند نشنود و ناقص بماند و نصيحت نشنود حقيقت
عجب و ... بدانكه هر كرا خداي تعالي نعمتي داده است چون علم و توفيق
عبادة و غير آن و از زوال آن هراسان باشد و مي ترسد كه از وي باز
ستانند اين معجب نباشد اما اگر هراسان نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه
كه نعمت و عطيت خداي تعالي است نه از آن وجه كه صفت اوست هم معجب
نباشد و اگر شاد بدان بود كه صفت اوست و از آن غافل ماند كه اين نعمت
خداي تعالي است و از هراس آن خالي باشد اين شادي بدين صفت عجب بود
اگر با اين هم خود را حقي داند بر خداي تعالي و اين عبادة خويش خدمتي داند
پسنديده اين را ادلال گويند كه خود را دالتي ميداند و چون كسي را چيزي
دهد و آن عظيم بود در دل او معجب بود و اگر با آن هم خدمت و مكافات بدو بيند
و اين دالتي بود و رسول صلي الله عليه و سلم گفت كه نماز كسي كه دالت
كند بالا از سر او در نگذرد و گفت مي خنديد و بتقصير خويش مقر بهتر از آنكه
ميگريد و آن را كاري ميدانيد پيدا كردن علاج عجب بدانكه اين بيماري
ست كه علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض است پس كسي را
كه شب و روز در علم و عبادتست گوييم عجب تو از آنست كه اين بر تو ميرود
بتو و تو راه گذر آني اگر آنكه از تو در وجود مي آيد و بقوت تو حاصل
شود اگر از آنست كه بر تو ميرود و تو راه گذر آئي راه گذر را عجب نرسد
مسخر باشد و كار به او نبود و وي در ميان كه بود و اگر گويي كه من

میکنم و بقدرت و قوة منست هیچ دانی تا این قدرة و قوة و ارادة و اعضا که این عمل
بدان بود از کجا آوردی اگر گوید بخواست من بود وآن عمل این خواست را واین
داعیه را که آفرید و که مسلط کرد بر تو تا سلسله قهر در گردن تو افکند
و ترا بران کار داشته که هر گاه داعیه بر وی مسلط کردند او را موکل فرستادند
که خلاف آن نتواند و داعیه نه از ویست و او را بقهر فرا کار دارند پس همه
نعمت خداوند است عجب تو بخویشتن از جهل است که بتو هیچ نیست باید که تعجب
تو از فضل خداوند تعالی بود که بسیار خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارها
بد صرف کرد و ترا از عنایت خویش اشخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط
بکرد تا ترا بسلسلهٔ قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان
خویش نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش
کرده باشد باید که تعجب او از فضل ملک بود که استحقاق او را تخصیص کند نه
بخود پس اگر گوید ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید این خلعت
خاص بمن نفرستاد گویند آن صفت استحقاق خاص از کجا آوردی اگر
هم از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست و همچنان بود که اگر [illegible] ترا
اسبی دهد عجب نیاوری آنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی مرا
غلام ازان داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند چون اسب نیز او
داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو بیکبار [illegible]
همچنین اگر گوئی مرا توفیق عبادة ازان داده است که او دوست [illegible]
گویند این دوستی که در دل تو افکند اگر گوئی دوست ازان داشتم [illegible]

بشناختم وجمال او دانستم گویی این معرفت واین دیدار که داد پس
چون این همه از ویست باید که عجب بجود وفضل او بود که ترا بیافرید واین صفات
در تو بیافرید وبقدرت وارادت ودانش بیافرید اما تو در میان خود هیچ کس نه
تو هیچ نیستی چنانکه نه کرده قدرت حق تعالی اید پس سوال اگر کسی گوید
چون من نیکم وهمه او میکند ثواب از کجا طمع دارم وشک نیست که مارا ثواب
بر عمل ماست که باختیار ماست جواب حقیقی آنست که تو راه کند د قدرتی
دیس و تو هیچ کس نه وَمَا رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى الخ کردی تو نکردی
که او کرد ولکن چون حرکه پس از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی
که تو کردی وسر این دقیق است فهم نکنی و باشد که در کتاب توحید و
توکل بدین اشارتی رود اما اکنون بحد فهم تو مسامحت کرده
شد وچنان گیر که عمل بقدرت تواست ولکن عمل تو بی قدرت وارادت
و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است واین هر سه عطیت
خدای است پس اگر کسی خزانه باشد محکم ودروی نعمت بسیار وتو از ان
عاجز که کلید آن نداری خازن کلید بتو دهد وتو دست فراز کنی وبرگیری
این نعمت باین کس کنی که کلید بتو داد اگر باآنکه بدست کرفتی دانی
که چون کلید دادند بدست کرفتن را پس قدری نبود وقدر آنرا بود
که کلید بتو داد و نعمت از جهت او بود پس همه اسباب قدرت تو و قدرت تو بر
کلید اعمالست همه عطای خدای تعالی است پس تعجب از فضل او کن که
کلید خزانه طاعت بتو داد وان همه فاسقان منع کرد وکلید معصیت بدیگران

داود در خزانهٔ طاعت را بر ایشان ببست نه آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه ب

خویش کرد نه آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خویش کرد بس هر که توحی

حقیقت نشناخت هرگز او را عجب نبود وعجب آنکه عاقل درویش تعجب کند

از آنکه جاهلی را مالی دهد و گوید من عاقل ام مرا محروم کرد واین قد

نشناسد که عقل بهترین نعمتها است واین نیز او داده است اگر هر دو

به او دادی وآن دیگر را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیکتر نبودی وباشد

که این عاقل شکایت کند واگر گوید عقل خویش بمال او بدل کنی نکند واگ

زنی نیکو درویش زنی زشتی را بیند با پیرایه وتجمل بسیار گوید این

چه حکمت است که این نعمت بزشتی دهد که بروی ثنا گویند و بنزوی پی

واین مقدار نداند که این به او داده است بهتر است واگر هر دو به او

دادی بعدل نزدیکتر نبودی واین چنان بود که بادشاهی کسی را اسپی د

ودیگری را غلامی دهد تعجب کند که اسپ من دارم چرا غلام دیگری را

دهد واین از جهل بود واز این بود که داود صلوات الله علیه یکبار گفت

که هیچ شب نیاید بار خدایا که نه از آل داود یکی تا روز نماز کند وهیچ

روز نباید که نه یکی روزه دارد وحی آمد که ایشان آن از کجا یافتند اگ

توفیق من نباشد واکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون فی

بخود باز گذاشت بر وی آن خطا برفت که همه عمر در حسرت وندا

آن بود وایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بر من نه بحکم

ولیکن ندیدی هرگز من هوای مراد خویش بر مراد تو اختیار نکردم میغی

که حق تعالی گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ شما آسان
بیگیرید آن و نزدیک خدای تعالی بزرگست و همه مسلمانان را بین امید شفاعت
است و به امید شفاعت هراس برخیزد و با هراس عجب کرد نباید تم الاصل
التاسع من الرکن الثالث من کتاب کیمیا السعادة **اصل**
در غفلت و ضلالت و غرور و علاج آن بدانکه هرکه از
سعادة آخرت محروم ماند ازان بود که راه نرفت و هرکه راه نرفت ازان بود
که یا ندانست یا نتوانست و هرکه نتوانست ازان بود که اسیر شهوت بود با شهوت
خویش بر نیامد و هرکه ندانست ازان بود که غافل و بی خبر بود یا راه گم کرده
یا همه از راه منوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن
[illegible] شرح کردیم و مثل این قوم چنان بود که کسی را راهی می بباید رفت
و بر راه عقبهای تند و دشوار است و او ضعیف است عقبه نتواند گذاشت
و عقبات راه چون شهوت جاه است و شهوت مال و شهوت فرج و شکم است و این
[illegible] که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگذارد در دوم عاجز آید و کس بود که
دو بگذارد و در سیم عاجز آید و همچنین تا همه عقبها را پس پشت نکند
بمقصد نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن بود از سه جنس است
جنس اول غفلت است و بی خبری که آن را نادانی گویند و مثل این کس چون
کسی بود که بر سر راه خفته بماند تا قافله بشود چون کسی او را بیدار نکند
هلاک شود جنس دوم ضلالت است که آن را گم راهی گویند و مثل این چون
کسی بود که مقصد او سوی مشرق بود روی بمغرب آرد و میرود

هرچند بیشتر رود او دورتر باشد واین را ضلال بعید خوانند امّا آنکه از

راست وچپ شود هم ضلال بود ولکن بعید نبود امّا جنس سیم غرور است

که آن را فریفتگی وپندار گویند ومثل این چون کسی بود که بحج خواهد

رفت واو را در بادیه بزر خالص حاجت خواهد بود هرچ دارد میفروشد

ودر کار زر میکند ولکن زری که می ستاند قلب بود یا مغشوش بود واو

نداند می پندارد که زاد حاصل کرد وبمراد نخواهد رسید چون بادیه رسد

زر عرضه کند هیچ کس در وی ننگرد حسرت وتشویر بدست او بماند

ودر حق این قوم آمده است قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا

الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ

صُنْعًا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند

وپندارند که کاری کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند تقصیر

این کس از آن بوده باشد که می بایست که اول صیرفی بیاموختی

زر بستدی خالص از بهرج بشناختی اگر نتوانستی بر صیرفی عرضه کردی

واگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی وصیرفی مثل پیر است واستاد

باید که بدرجه پیران رسد یا در پیش پیری باشد وکار خویش بوی عرضه

میکند اگر این هردو عاجز آید سنگ زر شرع اوست هرچه هوی وطمع وی

بدان میل کند باید که بداند که آن باطل است واندرین نیز غلط آید ولکن غالب

آن بود که صواب باشد پس چون ثانی اصل اولست در شقاوت واین سه

جنس است تفصیل این هر سه وعلاج او فریضه باشد شناختن که اص

بی شناختن راه است آنگاه رفتن راه و چون هر دو حاصل شود هیچ
باقی نماند و ازین بود که صدیق رضی الله عنه در دعا اقتصار کرد برین که گفت
ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه حق را بما نمای چنانکه هست و توفیق ده
تا ازپی او برویم پس ما درین اصول که گذشته علاج ناتوانستن بگفتیم
اکنون علاج نادانستن بگوییم بیان کردن علاج غفلت و نادانی
بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند بسبب غفلت است و همانا از صد نود و نه
این باشد و معنی این غفلت آنست که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر
خبر داشتندی تقصیر نکنندی که آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر
بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید و لکن این خطر بنور نبوت
توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند
[illegible] که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج سود ندارد چنانکه بیداری
مشفق بر او رسد و او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغامبرانست و نایبان
او که علما دین اند و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی میگوید
لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ و گفت لِتُنْذِرَ قَوْمًا
مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ میگوید که ترا که محمدی
بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و ایشان را بگویی که إِنَّ الْإِنْسَانَ
لَفِي خُسْرٍ همه را بر کرانه دوزخ آورده اند فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ
الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى هر که رغبت بدنیا آورد

و از پی هوی شدن که رفت بدوزخ افتاد که مثل هوی او چون حصیری
است بر سر چاه دوزخ باز کرده هر که بر حصیر رود لابد در چاه
افتد و هر که شهوة خویش را خلاف کرد به بهشت افتد و مثل شهوة
چون عقبهٔ است بر راه بهشت هر که از وی بگذشت لابد به بهشت
رسید و ازین گفت حُفَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتْ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ
پس هر که از خلق که در بادیه است چون عرب و کرد و ترکمانان و ا
این قوم که در میان ایشان علما نیستند در خواب غفلت مانده اند که کسی
ایشان را بیدار نکرد خود از خطر راه آخرت بی خبر اند بدان سبب راه
نمی روند و هر که در میان روستاها اند همچنین که علما در میان
ایشان کمتر باشند که روستا چون گور است چنانکه در خبر است که ا
الكُفُورُ اَهْلُ الْقُبُورِ و هر که در شهری است که در وی بر ... واعظ
که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغول است و بنصیحت
دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است
دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر می شود و سخن میگوید
چنانکه عادت مذکران بی حاصل است سجعی و طاماتی و نکتهٔ و عبارتی
رحمتی و عشوهٔ میدهد که مردمان را گمانی می افتد که بهر صفت که
باشند خود رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم که بهین صفت
از حال غافلان بتر است و مثل او چون خفته است پس سر را که کسی او را
بیدار کند و شرابی چند بر او دهد که مست شود و بیفتد این مدبر بیشتر

از آن جان بود که آسان بیداری شدی بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان
شد که اگر بیخاره لگد بر سر او زنند خود آگاهی نیابد و هر عامی که
بچنین مجلسها بنشیند بدین صفت شود که بیم خطر آخرت در دل او
اثر نیابد و هیچ با او گویی که بدانی مرد خدای رحیم و کریم
است و از گناه من او را چه زیان و بهشت او فراخ تر از آنست که ما را
در آنجا جای نبود و امثال این ترهات در دماغ او برود و هر مذکری
که بدین صفت باشد دجالی بود و در خون دین خلق بود و مثل او
چون طبیبی بود که بیماری را که از حرارت بر شرف هلاک بود انگبین دهد چه
انگبین شفا است ولکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا
و امید برحمت خدای تعالی شفا است ولکن دو بیمار را و بس یکی آنکه چندان
معصیت کرده باشد که نومید باشد و از نومیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز
بپذیرند این آیت شفای اوست که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
بشرط آنکه این آیت که بدین پیوسته است برخواند وانیبوا الی ربکم واسلموا
له من قبل ان یأتیکم العذاب با او بگوید که نومید مشو که خدای
تعالی همه گناهان بیامرزد چون به او باز گردی و توبه و احسن کما
احسن الله الیک را اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب
بود چنانکه هیچ از عبادة نیاساید و بیم آنست که خویشتن را از جهد بسیار
هلاک کند که شب هیچ نخسبد و هیچ طعام نخورد و امثال این جماعت

خوف او را آیات رجا هم باشد اما چون با این غافلان و دلیران گوئی چون
نمک بود که بر ریش سوخته کرده باشی و علّت زیاده شده باشد و چنانکه طبیب
که حرارت را بانکبین علاج کند در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین
در خون دین مردمان باشد و رفیق دجّال بود و صدیق ابلیس بود و در
هر شهری که یکی چنین باشد ابلیس در آن شهر نشود که او نیابت یار
تمام بدارد اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار بود و اگر
سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود غفلت خلق هم بسخن او
برنخیزد و مثل او چون کسی بود که طبقی لوزینه در پیش خویش نهد
کیرد و بشره تمام می خورد و فریاد میکند که ای مسلمانان زنهار هیچ
کس گرد این مگردید که بر زهر است و این بسبب آنست که همه مردمان بر
خوردن آن حریص تر شوند و گویند این از آن میگوید تا همه او را باشد و هیچ
کس با و رحمت نکند اما اگر دار و گفتار هر دو بشرط بود و از جنس سیرت
و گفتار سلف باشد غافلان بسبب وی بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر
او را قبولی باشد در میان خلق باکی نباشد اما اگر قبولی نباشد و یا سخن
او کروهی نشنوند و کروهی حاضر نیایند آن قوم که حاضر نیایند در غفلت
بمانند واجب بود که چندانکه تواند از پس ایشان میرود و نخانه ایشان
میشود و دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که از خلق از هزار نهصد
و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرتی بی خبر اند و غفلت
علّتی است که علاج آن بدست بیمار نیست که غافل را از غفلت خویش خبر

بود علاج این خود چون جهل بس علاج آن بدست علما است چنانکه آن
کودکان که از خواب غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردمان
بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است
لاجرم بیماری غفلت غالب شده است و خلق در حجاب بمانده اند واگر حدیث
آخرت گویند بس زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد
این مصیبت و هراس این خطر بی خبر باشد و اندرین هیچ منفعت نباشد
بیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از
آخرت غافل نیند ولکن اعتقادی کرده اند برخلاف راستی و از راه حق
بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست و از این پنج مثال بگوییم تا معلوم شود
یکی آنکه گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست
شود و همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد و بدین سبب
لگام تقوی از سر فرو گرفته اند و خوش می زیند و پندارند که این که انبیا
گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند درین جهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و
باشد که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر
بدبیرستان نشوی ترا در خانهٔ موشان کنند و این مدبر اگر درمین مثال
نگاه کند داند که آن ادبار که آن کودک که [illegible] افتد بسبب ناشدن بدبیرستان
ز خانهٔ موشان بترست چنانکه اهل بصیرت شناخته اند که ادبار حجاب
ز حق سبحانه و تعالی از دوزخ بتراست و سبب آن متابعت هوی است
لکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است در باطن بسیاری خلق

در آخرت ما اگرچه بزبان بگویند و باشد که بخویشتن نیز پوشیده دارند
ولکن معاملت ایشان بدان دلیل کند که عقل ایشان چنانست که از بیم رنج
مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد
داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت آخرت اورا معلوم شود
و آنرا سه طریق است طریق اول آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال
مطیع و عاصی به بیند و این به پیغامبران و اولیا مخصوص باشد که ایشان
اگرچه درین جهان باشند دران حالتی که برایشان در آید که آنرا فانی خود
گویند احوال آن جهان بمشاهده بینند که حجاب ازان مشاهده مشغله
حواس ست و مشغله شهوات است و بمعنی این اشارتی کرده آمده است
در عنوان کتاب و لیکن بغایت عزیز بود و آنکه با آخرت ایمان ندارد بدین ایمان
نجا دارد و بطلب کند و اگر طلب کند که رسد بدین طریق دوم آنست که برهان
بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح او چیست تا معلوم شود که او جوهری
است قایم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت اوست
نه قوام وی و بر نیستی او نیست نشود و این راه طریقی هست ولکن هم عزیز
و دشوارست و راه علما راسخ درین علم است و ما بدین نیز اشارتی کرده آمده
است در عنوان کتاب طریق سیم و آن طریق عموم خلق است و آن آنست که
نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم و کسانی که
ایشانرا بینند و با ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند و هرکرا صحبت
نیز نخند و عالمی باورع مساعدت نکرد در شقاوت بماند و هرچند بیش

و عالم برزگی

وعالم بزرگتر ایمان که از سرایت نور او باشد عظیم‌تر و ازین بود که نیکبخت
ترین صحابه بودند بسبب سعادت مشاهده احوال مصطفی صلی الله علیه وسلم
و آنگاه تابعیان بسبب مشاهده صحابه رضی الله عنهم اجمعین و ازین گفت
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم خَیرُ النَّاسِ قَرنِي ثُمَّ الَّذِینَ
یَلُونَهُم ثُمَّ الَّذِینَ یَلُونَهُم و مثال این قوم چنان بود که کسی پدر خویش را
بیند که هر کجا ماری باشد ازان بگریزد و خانه به او بگذارد و این بارها بسیار
دیده باشد او را بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بد است و از وی بباید
گریخت بطبع چنان شود که هر کجا ماری بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر
آن بوی رسد و باشد که بشنود که در وی زهر است و از زهر نام داند
حقیقت نداند ولکن خوف تمام حاصل آید و مثل مشاهده انبیا و اولیا چنان
بود که بینند که کسی را بگزد و بمیرد و دیگری را بگزند و بمرد ضرر او بمشاهده
معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل برهان علماء راسخ چنان بود که
این بدیه باشد ولکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانسته باشد و مضادت
میان ایشان بدانسته باشد و ازین نیز یقین حاصل آید ولکن نه چون مشاهده
بود و ایمان همه خلق همچنین الا بزرگان علما که همه از سرایت صحبت
علماء و بزرگان خیزد و علاج قریب ترین اینست مثال دوم ضلالت را آنست
که گروهی اند که آخرت را منکر نباشند و نابودن او بقطع اعتقاد نکرده
باشند ولکن دران متحیر باشند و گویند بحقیقت می نتوان شناخت پس
شیطان دلیلی فرا پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت بشک

یقین را بنده بتوان داد واین باطل است چه آخرة بنزدیك اهل یقین یقین
است آخرتست که یقین است بنزدیك اهل یقین ولکن این علاج متحیّر است
که کویند تلخی دارو یقین است وشفا شك وخطر نشستن در دریا
یقین است وربح تجارة شك واکر ترا کسی کوید در حال تشنکی که این
آب مخور که مار دهان در وی کرده است لذّت آب خوردن یقین است
و زهر شك چرا دست بداری ولکن کویی اکر این یقین فرا کذارد
زیان این سلیم است واکر حدیث زهر راست میکوید هلاك بود ورنجی آبی
صبر بتوان کرد همچنین لذّت دنیا بیش از صد سال نیست چون کذشت خواب
کشت وآخرة جاوید است وبادنج جاوید بازی نتوان کرد اکر دروغ است
همان انکار که در دنیا این چند روز نبودی چنانکه در ازل نبودی ودر
ابد نباشی واکر راست است از عذاب جاوید برستی وبدین بود که علی
رضی الله عنه ملحدی را کفت اکر چنین است که تو میکویی همه رستیم و
اکر نی ما رستیم وتو درماندی مثال سیم آنکه کروهی بآخرة ایمان
دارند ولکن کویند آن نسیه است ودنیا نقد ونقد از نسیه بهتر واین
مقدار ندانند که نقد از نسیه آن وقت بهتر بود که هم چندان بود امّا
اکر نسیه هزار بود ونقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملتهای
خلق بنا برین است واین نیز از جملهٔ ضلال بود که کسی این مقدار نشناسد
مثال چهارم آنکه بآخرة ایمان دارد ولکن چون درین جهان کار بمراد او
باشد ونعمت دنیا خود را ساخته بیند کوید که چنانکه اینجا در نعمت ام آنجا

بنزدهی

نیز در نعمت باشم که حق تعالی این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد و فرزندا
نیز همچنین کند چنانکه آن دو برادر که قصهٔ ایشان در سورة الکهف است که
آن یکی گفت وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنقَلَبًا و آن دیگری
گفت إِنَّ لِي عِندَهُ لَلْحُسْنَىٰ و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی
عزیز بود و غلامی ذلیل فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم
دارد و غلام را فرو گذاشته باشد چنانکه می خواهد میزند بازد بایِ او باك
نمیدارد و اگر این غلام پندارد که این از دوستی وی میکند و او را از فرزند دوست
تر میدارد آن حماقت است و سنت خدای تعالی اینست که اولیای خویش را اندر
دنیا از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خویش ریزد و مثل آسایش و راحت بوی
چون حال کسی بود که کاهلی کند و نکارد ندرود لاجرم مثل پنجم آنست
که گوید خدای تعالی رحیم و کریم است و بهشت از هیچ کس دریغ
ندارد و این ابله نشناسد که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب
آن فرا دهد که یک دانه در زمین افکنی تا هفتصد بدهد وی و مدتی اندک
عبادت کنی و ابد الآباد بپادشاهی بی نهایت رسی اکنون معنی کرم و رحمت
آنست که بی آنکه بکاری بدهد وی پس حراثت و تجارت و طلب رزق چرا
میکنی صبر کن و بیکار می باش که خدای تعالی کریم است و قادر است که
بی تخم و برزگری نبات را برویاند چون بدین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید
و مَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و آنگاه در آخرت این
اعتقاد کنی با آنکه میگوید وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ این از نهایت

کم راهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت اَلْاَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ
نَفْسَهُ هَوَیهَا وَتَمَنَّی الْمَغْفِرَةَ عَلَی اللّٰهِ الْمَغْفِرَةَ وچنانکه کسی طمع فرزند
دارد بی آنکه نکاح کند یا نکاح کند وصحبت نکند یا صحبت کند وتخم نگاه
دارد ابله باشد با آنکه خدای تعالی کریم است و بر آفریدن فرزند بی
تخم قادر است وآنکه صحبت کند وتخم بنهد و بر امید بنشیند تا بود که
خدای تعالی آفات باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است همچنین هر که
ایمان آرد یا ایمان آورده بود وعمل صالح نکند وامید نجات دارد ابله است
وآنکه این هر دو بکند وامید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق باز
دارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت ببرد این عاقل است وآنهای دیگر مغرور
است وآن قوم که میگویند که خدای مارا درین جهان نیکو داشت دران جهان
نیز نیکو دارد که او خود رحیم وکریم است بخدای تعالی غره شده اند وآنکه
میگویند لذت دنیا نقدست ویقین است وآخرت شکست ونسیه است بدنیا
غره شده اند وخدای تعالی از هر دو حذر فرموده است وگفته است یَا أَیُّهَا
النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّكُم بِاللّٰهِ
الْغَرُورُ میگوید باس دمان آنچ وعده داده ام حق است که هر که نیکی کند
نیک بیند وهر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا
غره نشوید وبخدای غره نشوید بیدا کردن بندار وعلاج آن بدانکه
اهل بندار مغرورانند واین قوم کسانی اند که بخویشتن وعمل خود گمان نیکو
برند واز آفت آن غافل باشند ونهره از خالص باز نشناسند وبدانکه صیرفی

ناپیراسته باشند و برنگ وبصورت غرق شده اند وآن کسانی که بعلم وعبادة
مشغول اند واز حجاب غفلت وضلال بیرون شده اند از صد نود ونه مغرور اند
واین سبب بود که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم روز قیامت آدم را
گوید که از ذریت خویش نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گوید
از هزار نهصد ونود ونه واین نه آن باشند که همیشه در دوزخ بوند ولکن
ایشان از گذر کردن بر دوزخ چاره نباشد که گروهی اهل غفلت باشند و
گروهی اهل ضلال وگروهی اهل غرور وگروهی اهل عجز که اسیر شهوات
خویش بوده باشند اگرچه میدانسته باشند که مقصر اند واهل پندار بسیار اند
واصناف ایشان در شمار نیاید ولکن از چهار طبقه بیرون نیند عالمان اند
وعابدان وصوفیان وارباب اموال طبقهٔ اول اهل پندار اهل علم اند که گروهی
از ایشان روزگار خویش همه در علم کنند تا معلوم حاصل کنند ودر معاملت
تقصیر کنند ودست وزبان وچشم وفرج از معاصی نگاه ندارند وپندارند
که ایشان خود در علم بدرجهٔ رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود وبه
معاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند ومثل ایشان
چون بیماری است که علم علت خویش بخواند وهمه شب تکرار میکند ونسخه
نیکویی نویسد وشرط دارو وعلت آن نیک بداند وهرکه شربت نخورد
ودر تلخی او صبر نکند تکرار صفت شربت او را سود ندارد خدای تعالی
میگوید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ ومیگوید وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ میگوید فلاح کسی کند که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد

در بهشت کسی شود که هوی خویش را خلاف کند نه میگوید که آنکه بداند که هوی
خلاف می باید کرد و این سلیم دل اگر پندار او را از اخبار خواسته است که در
فضل علم آمده است چرا از آن اخبار که در حق علمای بد آمده است بر نخواند که
در قرآن او را بخر ماننده کرده است که کتاب در پشت دارد و بسگ ماننده کرده
است و میگوید علما را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن وی بشکند
و آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند همه اهل دوزخ بر وی
گرد آیند و بپرسند که تو کیستی و این چه نکالست گوید من آنم که فرمودم
خود و نکردم و رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگوید عذاب هیچ
کس روز قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نیست که او بعلم خویش کار نکند
و ابو الدردا میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و بر آن که بداند و بدان کار نکند
هفت بار یعنی که علم بر وی حجت شود والسلام و گروهی در علم و عمل
تقصیر نکردند و لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل
ماندند و اخلاق بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب
ریاست و بد خواستن اقران خویش را و شاد بودن برنج ایشان و اندوهگین
بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل شدند که میگوید که اندکی ریا
شرکست و در بهشت نشود کسی که یک ذره کبر در دل اوست و حسد ایمان را
چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید که خدای تعالی بصورت
شما ننگرد بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم همچون مثل کسی است که
او چیزی کشته بود و او را خار و گیاه از اصل بیاید کند تا نبات قوت گیرد

ر سرتاپای برد و بیخ در زمین میگذارد و هرچند بیش بود بیش بالد و بیخ
علامت اخلاق بد است و اصل آنست که آن کنده شود بلکه مثل آن چون کسی است
که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون
گچ کرده باشند یا چون گور آراسته که بیرون نگار بود و اندرون مردار
یا چون خانهٔ تاریک که چراغ بر پشت او نهاده باشند و عیسی صلوات الله
علیه عالم بد را بدین تشبیه کرده است و گفته است برویزن مباشید که
آرد از وی فرو شود و سبوس در وی می ماند شما نیز سخن حکمت
میگوید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر اند که دانسته
باشند که این اخلاق بد است و ازین خود باید کرد و دل ازین پاک می باید
رد ولکن پندارند که دل ایشان خود ازین پاک شده است و ایشان بزرگ
تر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان را گوید که این فرکبر است
گر این طلب عز دینست و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامهٔ
نیکو در پوشند و اسب و ساخت و تجمل کنند که این نه رعونتست که این کوری
دشمنان دینست که مبتدعان بدین کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
اجمعین این بوده است و اخلاق ایشان فراموش کنند و پندارند و جامهٔ
خلق ایشان فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان میکردند خوار داشتن
سلام بود و اکنون اسلام بتجمل او عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان
پدید آید گویند این صلابت حق است و اگر ریا پدید آید گویند این مصلحت خلق

است تا طاعت من بشناسند واقتدا کنند وچون بخدمت سلطان شود کوید این نه
تواضع ظالم است که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانانست و مصلحت
ایشانست واکر مال حرام ایشان بستانند کویند این نه حرام است که این
مال نه مالکی نیست در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در ما بسته است
واکر انصاف دهد وحساب کند داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق
از دنیا اعراض کنند وکسانی که بسبب او در دنیا رغبت کرده باشند بیش
ازان باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بودن او بیشتر
است بمصلحت اسلام آنست که او وامثال او بنباشند واین وامثال این بندارها
وغرورهای باطل است وعلاج وحقیقت این در اصول که از پیش رفته
است کفته ایم باز کفتن آن دراز شود وکروهی دیکر خود در نفس
علم غلط کرده باشند وآنچ از علم مهم تر بود چون تفسیر واخبار وعلم
معاملت دل وعلم اخلاق وطریق ریاضت وآنچ درین کتاب بیاورده ایم
وعلم راه آخرت وآفات معاملت راه دین وطریق مراقبت دل که این همه فرض
عین است خود حاصل نکرده باشند وندانند که این از جملهٔ علوم است
وهمه روزکار در جدل ومناظره یا در تعصب کلام یا در فتاوی وخصومات
خلق در تعب دنیا وجمله علمها که ویرا از دنیا بآخرت نخواند وانحرص
بقناعت نخواند واز ریا باخلاص نخواند واز غفلت وایمنی بخوف وتقوی
نخواند همه روزکار بدان مستغرق دارند وبندارند که علم خود همه آنست
وهرکه روی بدین دیکر آورد خود از علم اعراض کرده باشد و علم را

...گوید و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور در احیا بیاورده
...ایم و این کتاب آن تفصیل احتمال نکند و گروهی بعلم وعظ مشغول شده
...باشند و سخن ایشان همه سجع و شعر و نکته بود و طامات نامفهوم و عبارات
...از بدست آرند و مقصود او آن بود تا خلق نعره زنند و بر وی ثنا گویند
...و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبتی در دل پیدا
...آید که خطر کار آخرت بینند پس بشرح این مصیبت مشغول شوند تذکیر
...و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه گری که ماتم آلود نباشد و سخن عاریتی
...بگوید در هیچ دل اثر نکند و مغروران ازین قوم بسیارند و شرح آن دراز
...بود و گروهی دیگر اند که روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته
...باشند که حد فقیه بیش ازان نیست که قانونی که سلطان خلق را بدان سیاست
...کند نگاه دارد اما آنچ براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگرست پندارد که هرچ
...در فقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی
...مال زکوة را در آخر سال بزن خویش فروشد و مال که ازو بخرد فتوی
...ظاهر آن بود که زکوة ازوی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که
...ازوی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک وی بریده شد
...پیش از تمامی سال و باشد که بدین فتوی کند و این مقدار نداند که آنکس
...که چنین کند بقصد آنکه تا زکوة بیفتد در مقت خدای تعالی بود همچون
...کسی که زکوة ندهد چه بخل مهلک است و زکوة طهارتست از پلیدی
...بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد و این حیله نهادن طاعت بخل است

پس چون نخل بدین قطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چگونه یابد و همچنین
شوهری که با زن خود خوی بد فرا پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بر او
دهد بفتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این ابرا درست بود که قاضی
این جهان را فرا زبان داند نه فرا دل اما بدان جهان بدین ماخوذ بود که
این ابرا باکراه بوده باشد و همچنین اگر بر ملا از کسی چیزی خواهد
و آن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح باشد و در حقیقت این
مصادره بود که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل او را بزند تا از
رنج آن مال بدهد و میان آنکه بظاهر بچوب بزند و مصادره کند این
و امثال این بسیار است که کسی که جز از فقه ظاهر ندانسته باشد
درین بغداد بود این دقایق از سر دین فهم نکند طبقهٔ دوم عابدان
و زاهدان اند و اهل بغداد نیز از ایشان بسیار اند که وهمی مغرور
اند بدانکه بفضائل از فرایض باز مانند چون کسی که او را وسوسهٔ طهارت
باشد که بدان سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت
گوید و گمان بعید در نجاست آب نزدیکا و قریب بود و چون بلقمه رسد پندارد
که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی کفش
بر زمین ننهد و حرام محض می خورد و سیرت صحابه فراموش کند
که عمر گفت هفتاد باب از حلال دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم
و با این همه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه
با حتیاط طهارت آوردند و باشد که اگر کسی جامهٔ کازرشسته در پوشد

ندارد که گناهی عظیم است و رسول را صلی الله علیه والسلم جامه که کفار
بند به فرستادندی در پوشید و هر جامه که از غنیمت کفار بدست آوردندی
در پوشیدی و هرگز کس حکایت نکرد که بر آب بر آوردندی بلکه سلاح
بیان بستی و با آن نماز کردی و نگفتندی که باشد که بآب پر بنا ورده
یا آهن را آب داده باشند یا کک که در وی کرده باشند یا پوست که
پیراسته باشند بشرط نمازی نکرده باشد پس هر که در معنی و در
زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت کند ضحکهٔ شیطان
باشد بلکه اگر همه بجای آید چون بر آب ریختن باسراف رسد یا نماز از
اول وقت در گذارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط در کتاب
طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در
نیت نماز تا بانگ میدارند و دست می افشانند و باشد که رکعت اول فوت
کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نماز کردن گزاردن و زکوة
دادن باشد و هیچ کس از ایشان زکوة دیگر بار بندهد و وام را دیگر
بار باز ندهد پس وسوسهٔ نیت و گروهی دیگر را وسوسه در حروف
سورهٔ الحمد باشد تا از مخارج بیرون آیند در نماز و همه دل بدان آورده
باشند تا حروف از مخارج بود او را دل با معنی میباید داشت تا بوقت
الحمد همه شکر کرده و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه عجز و
توحید کرده و بوقت اهدنا همه تضرع و زاری کرده و همهٔ دل
بآن میدارد که تا این آیات از مخارج بیرون می آید مانی چون کسی که از

را

پادشاهی حاجت خواهد خواست و میگوید أَیُّهَا الأَمِیْن و این باز میگوید یا ایها
الامین تا ایها درست گوید و میم درست گوید و شک نیست که مستحق سیلی
و مقت باشد و گروهی دیگر هر روزی ختمی کنند و قرآن بهرزه
می خوانند و میدوند بسر زبان و دل از آن غافل و همه همت ایشان آنکه
تا ختمی برخویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم و امروز
چندین هفتیک بخواندیم و ندانند که این قرآن نامه ایست که بخلق
نبشته اند در وی امر و نهی و وعد و وعید و مثل و وعظ و تخویف
و انذار است می باید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه
نشاط گردد و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش گردد
و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوالست بدان که سر زبان
که می جنبانی در آن چه فایده باشد و مثل او چون کسی بود که پادشاهی
بر او نامه نویسد و در وی فرمانها باشد وی بنشیند و از بر کند
و می خواند و از معانی آن غافل و گروهی دیگر بحج شوند و
بمجاور بنشینند و روزه فرا گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت
دل و زبان و حق مکه نگذارند بنگاه داشت حرمت و حق را نگذارند بطلب
زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق باشد که ایشان را از مجاوران شناسند
و گویند ما چندین موقف بایستادیم و چندین سال مجاور نشستیم و این
مغروران ندانند که در خانهٔ خویش با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق
آنکه خلق بدانند که او مجاور است و با طمع آنکه کسی چیزی بر او دهد

وطمعه

نفقه که می ستاند بخیلی در وی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند
زاهد و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت دارند و طعام اندک
خورند و در مال زاهد باشند و در جاه و قبول زاهد نباشند و خلق بر ایشان تبرک
میکنند و ایشان بدان شادی باشند و حال خویش بچشم خلق آراسته میدارند
واین قدر ندانند که جاه زیان کارتر از مال است و بترک او بگفتن دشوارتر است
که همه رنجها کشیدن بامید جاه آسان بود و زاهد آن بود که بترک جاه بگوید
و باشد که او را کسی چیزی دهد و فرا نستاند که گوید نباید که گویند زاهد
نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در ستر باز ده و بیشی ده مستحق بود
صعب تر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردمان پندارند
که وی زاهد نیست و با این همه باشد که حرمت توانگران بیش دارد از حرمت
درویشان و مراعات بیش کند و این غرور باشد و گروهی
دیگر همه اعمال ظاهر بجای آرند تا هر روزی بمثل هزار رکعت نماز
کنند و چندین هزار تسبیح کنند و همه شب بیدار باشند و روز بروزه باشند
ولکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود باطن ایشان پر از کبر
و حسد و ریا و عجب باشد و غالب آن بود که چنین مردمان بدخو باشند
و ترش روی باشند و با خلق خدای تعالی بچشم سخن گویند و گویی
اهریکی خشمی و جنگی دارندی و این ندانند که خوی بد همه عبادات را
حبطه کند و سر همه عبادتها خلق نیکو است و این قدر گویی منتی را
عبادت خویش بر خلق می نهد و بچشم حقارت نگرد بهمگنان و خویشتن

از خلق باز فراهم کرد تا کسی خویشتن را بد و با زننند و این قدر نداند

و نشناسد که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی بود صلی الله علیه

و علی آله و سلم و از همه جهان گشاده تر و خوش خوتر بود و هر که

شوخکی تر بودی که هر کس خویشتن را از و باز کرفتندی و او خویشتن

نزدیک بنشاندی و دست بر او دادی و کدام احمق بود احمق تر از آنکه

بر زبر استاد دکان کیرد این سلیم دلان چون شرع مصطفی و رزند

و سیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش ازین طبقهٔ سیم صوفیان

اند و در میان هیچ قوم چندان پندار و غرور نباشد که در میان ایشان

که هر چند راه باریکتر مقصود و مقصد عزیزتر بود غرور و شبهت

بیش افتد و اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده بود یکی آنکه

نفس او مقهور او شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم نه چنانکه

از اصل بشده باشد ولکن مغلوب شده بود تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد

جز باشارت شرع چون قلعه که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند

لکن منقاد شوند قلعهٔ سینهٔ او همچنین بر دست سلطان شرع فتح افتاده

بود و دیگر آنکه این جهان و آنجهان از پیش او برخاسته بود و معنی

این آنست که از عالم حس و خیال درگذشته بود که هر چه در حس

و خیال آید بهایم را در آن شرکتست و همه نصیب شهوت چشم و شکم

و فرج و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه جهت بدین

بود و خیال را بر او راه بود نزدیک او همچنان شده باشد که کیاه نزدیک

کیاهی که نوزینه

کسی که لوزینه و مرغ بریان یافته بود چه دانسته بود که هر چه در حس
و خیال آید آن خسیس است و نصیب اَلْبُلَهَا نست وَأَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ
الْبُلْه و سیم آنکه همگی او حق تعالی و جلال و جمال و کمال حضرت او
گرفته بود و این آن باشد که جهت را و مکان را و حس را و خیال را با او هیچ
کار نبود بلکه خیال و حس و علم را که از این خیزد با او همچنان کار باشد
که چشم را با آواز و گوش را به الوان که بصر و رت از آن بی خبر بود چون
باینجا رسید بسر کوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال
باشد با حق تعالی او را که از آن عبارت دشوار آید تا کسی وهی عبارت
از آن بیگانگی و اتحاد کنند و کسی وهی بحلول کنند و هر که قدم در علم
راسخ نباشد و آن حال او را پیدا آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند
کرد و بصریح گوید صریح کفر بود که نماید و آن در نفس خویش حق بود
ولکن او را اندرو عبارت نبود از آن اینست نموداری از راه تصوف اکنون
بکار کن تا غرور و پندار دیگران بینی که کسی وهی از ایشان بیش از
مرقع و سجاده و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند جامه و صورت
و سیرت ایشان بظاهر بگرفته و همچون ایشان بر سر سجاده می نشینند
و سر فرو می برند و باشد که وسوسه و خیالی در پیش ایشان
آید سر می جنبانند و می پندارند که کار ایشان خود آنست و مثل این
قوم چون پیرزنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قبا در بندد و
سلاح در پوشد و بیاموخته باشد که بارزان در مصاف آنچه

چون کنند و تبختر و دعوی چون گویند و همه حرکات ایشان بدانسته بود
چون پیش سلطان شود تا نام او جریده بنویسند و سلطان چنان بود
که بصورت و جامه ننگرد برهان خواهد او را برهنه کنند تا با کسی کشتی
و مبارزی فرماید بیند زخم مردی و ضعیف بیند بفرماید تا او را
در پای پیل اندازند تا نیز هیچ کس زهرهٔ آن ندارد که حضرت پادشاه
چنین استخفاف کند و گروهی دیگر باشند که ازین نیز عاجز باشند
زیّ ظاهر ایشان نگاه دارند و جامهای خلق ندارند فوطهای باریک
و مرقعات نیکو و دلقکی نیکو بدست آرند و پندارند که چون جامه رنگ
کردند بدین کفایت بود و ندانند که ایشان جامهٔ کبود رنگ از آن کرده
اند که تا هر وقتی حاجت نبود بشستن و کبود از آن کردند که در مصیبتی
بودند در دین که کبود بدان لایق بود این مدبر چون چنان مستغرق نیست
که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوک
دارد و چنان عاجز نیست که هرکجا که جامه بدریدی خرقه بر وی دوزد
تا مرقع شود بلکه فوطهای نو بقصد پاره کند تا مرقع دوزد در ظاهر
صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اوّل مرقع دار عمر
بود رضی الله عنه بر جامهٔ او چهارده پاره بر زده بود و بعضی
از ادیم بود و گروهی دیگر ازین قوم بتر باشند که چنانکه طاقت
جامهٔ مرقع و دریده ندارند و طاقت گزاردن فرایض و ترک معاصی
نیز هم ندارند و پروای آن ندارند که بر خویشتن بجز اقرار دهند ک

دردست

دست شیطان و شهوات اسیر اند گویند کار دل دارد و بصورت نظر
نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق است و ما را بدین اعمال حاجت
نیست که این برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس
خویش اند و ما را خود نفسی نمرده است و دین ما دو قله شده است
که بچنین چیزها تباه نشود و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران
اند بی مزد اند و چون در علما نگرند گویند در بند حدیث افتاده اند و راه
از حقیقت ندانند و این قوم کشتنی اند و کافران اند و چون ایشان
باجماع امت مباح است و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند
در حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خود
نثار کند و خود را بجملگی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی از
ایشان مشغلی سازد تا بسبب ایشان مال بدست آرد و از ایشان تبع خویش
سازد و تا نام او بخدمت بیرون شود و مردمان او را حرمت دارند
و از هر جا که باشد حلال و حرام بدست می آرد و می ستاند و آنگاه
بایشان میدهد تا بازار او تباه نشود و پوشیده بماند مغرور و
فریفته بود و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت
تمامی برند و شهوات خویش مقهور کنند و همگی خویش بحق
سبحانه و تعالی دهند و برسی دکی در زاویه بنشینند و احوال
ایشان را نمودن گیرد تا از چیزی که خواهد بود خبر یابند و اگر
تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که پیغامبران و فرشتگان را

مثال و صورتها دیدن گیرند و باشد که خویشتن را بر آسمان بینند بمثل
و فریشتگان بینند و حقیقت این اگرچه درست بود همچون خوابی
بود که دروغ و راست بود ولکن آن خفته را در خیال آید و آن بند
او را در دیدار آید و او بدین چنان غره شود که گوید هیچ در هفت
آسمان و هفت زمین بود چندین بار بر من عرضه کردند و پندارد
خود نهایت کار اولیا اینست و او خود هنوز [illegible] یک موی از عجایب
صنع خدای تعالی در آفرینش ندانسته باشد پندارد که هیچ در
وجود است همه آن بود که بدید و چون این بدید آید پندارد که خود
تمام شد بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر گردد و باشد که
این نفس که مقهور شده بود اندک اندک بدیدار آمدن گیرد
و او خود پندارد که چون چنان چیزها بر او نمودند او خود از نفس
خویش ایمن شد و بکمال رسید و این غروری عظیم باشد بلکه بدین
همه اعتمادی نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او گردد بطوع شرع
شود که هیچ صفت او را در وی هیچ تصرف نماند و شیخ ابو
القاسم گرگانی قدس الله روحه گفته است که بر آب رفتن
و در هوا بریدن و از غیب خبر دادن این همه هیچ کرامت نبود
کرامت آن باشد که کسی همه امر گردد یعنی همگی او طوع فرمان
شود که بر وی حرام نبود و این اعتماد را شاید اما آن دیگر همه
ممکن بود که از شیطان باشد که شیاطین را نیز از غیب خبر است

وکسانی

وکسانی که ایشان کاهن کویند از بسیار کارها خبر دهند وچیزهای
غیبی ایشان رود اعتماد برین است که او و بایست او از میان برخیزد
وشرع بجای آن بنشیند اگر بر شیر توانی نشست ازان باک
مدار آن سگ غضب که در سینهٔ تراست که غضب کویند او را چون
در زیر پای آوردی ومقهور کردی بر شیر نشستی واگر از
غیب توانی داد باک مدار چون عیب وغرور نفس خویش بدانستی
وآفات وتلبیس او آگاه شدی غیب تو عیب تو است از
عیب خبر یافتی واگر بر آب توانی رفت ودر هوا توانی پرید
باک مدار چون برون از خیال وحس ترا مقام کاهی بدید آمد
وبر آب رفتی بر آب رفتی ودر هوا پریدی واگر بادیه بیک
شب بگذاری باک مدار که چون از وادیهای دنیا برستی ومشغلهٔ
دنیا را باز پس پشت انداختی بادیه بگذاشتی واگر بیکبار پای
بر کوه بزرگ توانی نهاد باک مدار که اگر پای زیر یک درم سیم
شبهت نهادی عقبهٔ بگذاشتی که خدای عز وجل در قرآن مجید
عقبه این را گفته است چنانکه فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ الآیة اینست
بعضی از انواع غرور این قوم و تمام گفتن این دراز کردد طبقه جهارم
توانگران اند وارباب اموال اند واهل بغداد وغرور ایشان در چیز بسیار
است که بعضی مال در مسجد ورباط وپل وقف میکنند وباشد که
از حرام کسب کرده باشد وفریضه آنست که باز بخداوند دهند در عمارة

صرف میکنند تا معصیت زیادة می شود و پندارند که کاری بکرده اند و گروهی
از حلال خرج کنند در عمارة ولکن مقصود ایشان ریا باشد تا اگر یک
دینار خرج کنند خواهند که نام خویش بخشت پخته بانجا نویسند اگر
گویند منویس یا نام دیگری نویس که خدای تعالی خواهد دانست که
این که کرده است نتواند و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسا
درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بر ایشان دادن
فاضلتر باشد و نتواند داد که بخشت پخته در پیشانی ایشان نتواند
کند که بناه الشیخ الفلان اطال الله بقاه و گروهی دیگر مال حلال
خرج کنند با خلاص ولکن در نقش و نگار مسجد و پندارند که خیر
است و ازان دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردمان در نماز
بدان مشغول شود و از خشوع او بیاراسته باشد پندارد کاری
میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است چون مسجد
بنگاری بکنید و مصحف بزر و سیم بکنید ویرانی شما باشد و آبادانی
مسجد بدلهای حاضر و خاشع باشد که از دنیا نفور شده باشد که
هرچ خشوع ببرد و دنیا را در دل آراسته کند در دل ویرانی
مسجد بود این مدبر مسجد ویرانکرد و می پندارد که کاری کرده
است و گروهی آن دوست دارند که درویشان را بدر سرای گرد
کنند تا شغله در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان
آوری معروف و مشهور باشند یا خرج بر جماعتی کنند د

ج یاد جایگاهی که آن را همه بدانند و نیکو گویند و اگر گویند این درس فرا
بینی دهی فاضلتر بود از آن که در راه حج خرج کنی گوید نتوانند که شب
و شادکی آن قوم بود و پندارد که خیری میکند یکی با بشر حافی مشاورت
کرد که دو هزار درم حلال دادم حج خواهم شد گفت بتماشا می شوی
یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای خدای تعالی گفت برو و وام ده
کسی را که وام مسلمانی بگذارد یا به یتیم ده یا بمردی معیل ده که آن راحت
که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر پس از حج اسلام پس گفت
رغبت حج بیشتر می یابم در دل خویش گفت از آنکه این مالها نه از وجه
حلال بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی دل تو قرار نگیرد و گروهی خود
چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند آنگاه آن زکوة و عشر بکسانی
دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد و غیره تا حشمت
ایشان باجتماع ایشان برپای باشد چون مدرس که زکوة خویش بطال
علمان خویش دهد و اگر از درس او بشوند فا ایشان ندهد و این بجای
اجرائی باشد و میدانند که بعوض شاگردی میدهد و می پندارد که زکوة
داد و باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت
ایشان فرا دهد تا نزدیک ایشان متقی باشد بدین مقدار زکوة خواهد
چند غرض حاصل کند و باشد نیز که شکر و ثنا چشم دارد و پندارد
زکوة میدهد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند
مال نگاه میدارند و دعوی پارسائی کنند و شب نماز میکنند و بروز

روزه میدارند و مثل ایشان چون کسی باشد که او را درد سر بود دا...
بر پاشنه شد این مخلف ندانند که بیماری او بخیل است نه بسیار خوردن علاج
آن خرج باشد نه کشیدن سنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال
بسیار است و هیچ صنف ازین رسته نرانند مگر آنکه علم حاصل کند
چنین که درین کتاب گفته آمد تا آفت طاعت و غرور نفس و مکر
شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و دنیا از پیش
او برخاسته بود الا بقدر ضرورة و مرگ در پیش خود نهاده باشد و چون
باستعداد آن مشغول بود و این آسان بود بر هر که ایزد تعالی بر وی
آسان کرداند فرغ والسلام وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
و رضی الله عنا و عن جمیع المسلمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
فرغ من انتساخ الرکن الثالث من الکتاب بحمد الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله الطیبین الطاهرین
رکن چهارم از کتاب کیمیای سعا...
منجیات و این نیز ده اصلست اصل اول در توبه
اصل دوم در صبر و شکر اصل سیم در خوف و رجا
اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در محاسبه و مر...
اصل ششم در صدق و اخلاص اصل هفتم در تفکر
اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق
اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول ...

در توبه بدانکه توبه و بازگشتن بخدای عز و جل اول قدم مریدانست و بدایت راه
سالکانست و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول
پیش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر
ینهٔ شیطانست و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت آمدن بحکم توبه و ندامت
آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسب خویش
با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسب خویش
با شیطان درست کرد اما همه عمر طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست
که او را بیافریدند در ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل و اول شهوت را بروی
مسلط کردند که آن آلت شیطانست و آن عقل که خصم شهوتست و نور جوهر
فرشتگانست پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینه را
بتغلب فرو گرفته و نفس با او الفت گرفته و خو کرده پس بضرورت چون عقل
بدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان
بیرون کرده آید پس توبه ضرورت آدمیانست و اول قدم سالکانست و پس
بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع آید تا بدان راه راست از کج راهی
شناسد هیچ فریضه نیست چون توبه که معنی او بازگشتن است از
راهی و باز آمدن براه **فضیلت و ثواب توبه** بدانکه خدای تعالی
خلق را بتوبه فرموده است و گفته تُوبُوا اِلَی اللهِ جَمِیعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ
لعلکم تُفْلِحُونَ گفته است هر که امید فلاح میدارید توبه کنید و رسول
الله علیه و علی آله و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب

از جانب مغرب بر آید و توبه او پذیرفته است و گفت علیه الصلوة والسلام پشیمانی
از گناه توبه است و گفت در راه گناه مردمان که آنرا لاف گاه گویند مر ایستید که
کس باشد که آنجا ایستد و هر که بگناه بر وی بخندد و هر زنی که بر سر
در وی بنگرد و سخنهای زشت میگوید از آنجا بر خیزند تا آنگاه که دوزخ
او را واجب نگردد مگر که توبه کند رسول صلی الله عَلَیْهِ وَعَلَی آله وسلم
گفت من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان
توبه کرد خدای تعالی گناه او را فراموش گرداند بر فریشتگان که بر وی
نبشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای او و بر جایی که گناه کرده
باشد تا چون حق را تعالی بیند بر وی هیچ گناه نباشد و گفت صلی الله علیه
وعلی آله وسلم خدای تعالی توبهٔ بنده بپذیرد پیش از آنکه جان او بگلو رسد و
بحد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که
بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند بپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد
تا بروز توبه کند بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از جانب مغرب بر آید و عمر خطاب
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت
توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و گفت هیچ آدمی نیست
که نه گناه کار است ولکن بهترین گناه کاران تائبان اند و گفت هر که
از گناهی توبه کند همچون کسی است اصلا گناه نکرده باشد و گفت
توبه از گناه آن بود که هرگز بسر آن نشوی و رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم گفت یا عایشه إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُو

اشیعا

شیعه اهل بدعت اند پس که کناهی دارد اورا توبه است مکر مبتدع راکه
ایشانرا توبه نیست من از ایشان بیزارم وایشان از من وکفت چون ابراهیم
علیه السلام را باسمان بردند مردی را دید با زنی زنا میکرد بر ایشان دعا
کرد تا هلاک شدند دیکری را دید که معصیتی میکرد بروی دعا کرد وحی آمد
که یا ابراهیم بکذار بندکان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند
بپذیرم یا استغفار کنند بیامرزم و یا از وی فرزندی آید که مرا بپرستد
و بشناخته که از نامهای من یکی صبور است و عایشه رضی الله عنها میکوید
که رسول صلی الله علیه وسلم کفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی
ندانست بر کناهی که کرد او را پیش از انکه امرزش خواهد بیامرزد و کفت از
جانب مغرب دریست پهنای او هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای توبه
کشاده اند آن روز که آسمان و زمین آفرید و آن در نبندد تا آنکاه که آفتاب
از مغرب برآید و کفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال بندکان عرض کنند
هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند
و کسانی را که دلها پر کین دارند همچنان بکذارند و کفت تایب حبیب خدای
تعالی است و هر که توبه کرد همچنانست که کناه نکرده است و کفت خدای تعالی
توبه بنده شادتر از آنست که مردی اعرابی در بادیه خونخوار بخسبد
اشتر فرو خواباند و بخسبید و اشتری دارد زاد و طعام و هرچه دارد
بپشت او باشد چون بیدار شود اشتر نبیند برخیزد و بسیاری
بجوید تا بیم آن بود که از کرسنکی و تشنکی هلاک شود و دل از جان برکیرد

وگوید تا بجای خویش شوم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بازجای آید و سر
بر ساعد نهد تا بمیرد چون از خواب در آید اشتر را بیند بسلامت با زاد
و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکر کند وگوید ای تو خدای من و من بند
تو از شادی زبان او غلط کند وگوید ای تو بندهٔ من و من خدای تو خدا
تو خدای تعالی بتوبهٔ بندهٔ خویش شادتر بود این مرد بدین اشتر و طعام خو

حقیقت توبه بدانکه توبه اول توبه از نور معرفت و ایمانست که بدیدا
که دران نور بیند که گناهان زهر قاتل است چون نگاه کند که او زین زهر
بسیار خورده است و بهلاکت نزدیکست بضرورة پشیمان شود و هراسی در
او پدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بتر
بسبب آن پشیمانی انگشت بحلق فرو کند تا قذف کند و بسبب آن هراس
تدبیر دارو کند که آن اثر که از زهر حاصل آمده است از خویشتن بیرو
کند همچنین چون بیند که هر شهوتی گرمی یافته است همچون انگبین بو
است که در وی زهر باشد در حال شیرین باشد باخر بگزاید در
پشیمانی پدید آید بر گذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خویشت
هلاک بیند درین آتش خوف و پشیمانی شره و شهوت گناه اندر وی سوخت
شود و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و
مستقبل نیز بسر آن نشود لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و
حرکات و سکنات خود بدل کند بیش ازین همه بطر و غفلت و شادی بود اکن
همه گریستن و اندوه و حسرت باشد و بیش ازین همه صحبت با اهل غفلت بو

باهل الحق

...ل معرفة باشد پس نفس توبه پشیمانی است واصل او نور معرفت وایمان
...ود فرع او بدل کردن احوال ونقل کردن جملهٔ اندامها از معصیت و مخالفت
طاعت وموافقت است والسلام پیدا کردن آنکه توبه واجبست بر همه
...کس در همه وقت امّا آنکه توبه واجب است بر همه کس بدان شناسی که هر که
...بالغ شد وکافرست بر وی واجبست که مسلمان شود واز کفر توبه کند و
...کسی که مسلمانست ومسلمانی بتقلید مادر و پدر میدارد وبزبان میگوید و بدل
غافلست واجبست که از آن غفلت توبه کند وچنان کند که او از حقیقت ایمان آگاه
شود وخبر یابد و بدین نه آن می خواهیم که دلیل آن بداند چنانکه در کلام گفته شد
...بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر
...غالب گردد تا حکم او را باشد و بس وحکم او را آن وقت باشد که هیچ رود
...در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان وهرگاه که معصیت رود
ایمان تمام نبود چنانکه رسول گفت صلّی الله علیه وعلی آله وسلّم پس زنا
...بکند مؤمن بود در وقت زنا وکس دزدی بکند ومؤمن بود در وقت دزدی
...نه آن می خواهد که درین حال کافر بود ولکن ایمان را شعب وشاخهای بسیار
است ویکی از شاخهای او آن بود که بداند که زنا زهر قاتل است وهر که داند
...زهر می خورد نخورد پس در آن حال شیطان شهوت ایمان او را در آن که تا مسلک
...زهر یمن کرده باشد تا بغفلت آن ایمان ناپدید شده بود تا نور او در رود
...شهوت پوشیده باشد پس بدانستی که اول توبه واجبست از کفر اگر
...بود از ایمان عادتی وتقلیدی پس اگر این نیز بکرد غالب آن بود که

از معصیتی خالی نبود از آن هم توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خویش از
معصیت خالی کند باطن او از تخم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن
و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مهلکات که این
همه خبائث دلست و اصول معاصی است و از این همه توبه واجبست تا هر یکی را
از این بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع کرداند و این مجاهدت
دراز بود و اگر از این نیز خالی بود از وسواس و حدیث نفس و اندیشه‌های ناکردنی
خالی نبود و از آن همه توبه واجبست اگر از این نیز خالی شد هم از غفلت از
ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و اصل این همه نقصانها فراموش
کردن حق تعالی است اگر همه در یک لحظه بود و از این توبه نیز واجب بود اگر
مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از فکر و ذکر مقامات
متفاوتست که هر یکی را از آن درجات نقصان است باضافت با آنکه فوق آنست
و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمامتر از آن ممکن است عین خسرانست
و توبه از آن واجب است و آنکه رسول گفت علیه السلام من در روزی هفتاد
بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که کار او بر دوام در ترقی و زیادت بود
بهر قدمگاه که رسیدی کمال دیدی که آن قدمگاه پیشین در وی مختصر بودی از آن
قدم گذشته استغفار کردی و توبه کردی چنانکه اگر کسی کاری کند که
از آن درمی بدست تواند آورد چون بدست آورد شاد شود اگر بداند که دیناری بدست
می توانست آورد و او بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خویش
تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آرد شاد شود و بداند که ورای این [illegible]

ست جوی دانست که گوهری بدست می‌توانست آورد که بهتر از دینار ارزد
هم‌شوی خورد و از تقصیر خویش پشیمان شود و توبه کند و برای این
گفته اند حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِيْنَ کار ابرار سایان در حق
بزرگان نقصانست که از آن استغفار کنند سوال اگر کسی گوید چون
ترک معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافت درجات بزرگ توبه
کردن از فضایل است نماز فرایض چرا گفتی که این توبه نیز واجب است
است که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوییم بر حد
درجه عوام خلق آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود
و معیشت دنیا بر دارند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند
واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام نکند
از عذاب دوزخ رسته باشد ولکن از عذاب حسرت فوت نرسته باشد
که چون در آخرت گروهی را بیند فوق خویشتن چنانکه ستاره بیند در آسمان
آن غبن و حسرت که بازگوهی کرده هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجبست
در خلاص از این عذاب و چنانکه می بینیم که درین جهان یکی از اقران را زیادت
درجه و جاهی پدید آید جهان بر آن دیگر تنگ و تاریک می شود از غبن و
حسرت و آتش که در میان جان او افتد از غبن اگرچه از عذاب چوب زدن
دست بریدن و مصادره کردن رسته است و بدین سبب است که روز
تحمیل کردنام
قیامت را روز تغابن خوانده اند که هیچ کس از غبنی خالی نباشد آنکه طاعت
نکرده تا چرا نکرد و آنکه کرد چرا بیش نکرد و این نود که راه انبیا و اولیا آن

بوده است که هیچ نتوانسته اند همچنین با آنکه گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نبود
چه گویی رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم خویشتن را گرسنه میداشت
نمیدانست که نان خوردن حرام نیست تا عایشه گفت رضی الله عنها دست
بشکم او فرو میاوردم از بس وی رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من
فدای تو باد چه باشد اگر ازین دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عایشه
برادران من اولوالعزم از پیش رفتند وکرامتها وخلعتها یافتند ترسم که
اگر اندنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ ایشان
روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه از برادران خویش باز
مانم وعیسی علیه السلام بخفت سنگی زیر نهاد ابلیس او را گفت ترک
دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگ فرا زیر سر
نهادهٔ و تنعم کردهٔ آن سنگ از زیر سر برداشت وبینداخت و گفت این
نیز با دنیا هم بتو بگذاشتم ورسول ما علیه السلام شراک نعلین نو
کرده بود در چشم او نیکو آمد فرمود تا آن کهنه را باز آوردند و در آنجا افکند
وصدیق رضی الله عنه چون شیر بخورد بدانست که در وی شبهتی است
انگشت بحلق فرو کرد تا بیم بود که جان او با آن بهم برآمدی چه گویی بدانست
که در فتوی عامه که این واجب نیست ولکن فتوی عامه دیگر است و خطر
کار که صدیقان دیده باشند دیگر و عارف ترین خلق بخدای و بمکر خدای
و بخطر راه خدای ایشان اند گمان مبر که بهرزه این رنجها بر خویشتن
نهاده اند اقتدا بر ایشان کن و در فتوی عامه مه آویز که آن حدیثی دیگر است

پس این جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست،
و این است که بو سلیمان دارانی گوید قدس الله روحه العزیز اگر بنده بر هیچ چیز
نگرید مگر بدانکه عمری ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت خود
این اندوه تا بوقت مرگ تمام است پس چه گویی در کسی که مستقبل همچو
گذشته ضایع میکند و بدانکه هرکه گوهری نفیس دارد چون از وی ضایع
شود بی سبب عقوبت و بلای وی گردد گریستن زیاده بود و هر نفسی
از عمر گوهری است که بدان سعادة ابد صید توان کرد چون کسی در معصیت صرف
کند تا سبب هلاک او باشد حال چگونه بود اگر ازین مصیبت خبر یابد و
لکن این مصیبتی است که خبر او آن وقت یابد که حسرت سود ندارد و این که
خدای تعالی میگوید وَأَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ
الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند که معنی این
آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را ببیند و بداند که وقت رفتن است
حسرتی بر دل او فرود آید که آنرا نهایت نیست گوید یا ملک الموت یک روز
مرا مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزهای بسیار در پیش تو بود
اکنون عمرت برسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید
ساعتهای برسید و هیچ ساعت نماند چون آن شربت نومیدی از توبه
بچشد اصل ایمان او در اضطراب آید اگر والعیاذ بالله در ازل حکم بشقاوت
کرده باشند برود بشک و اضطراب و بدبخت گردد و اگر بسعادة حکم کرده باشند
اصل ایمان بسلامت ببرد و ازین گفت حق سبحانه وتعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ

يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ
وچنین گفته اند که خدای تعالی را با هر بندهٔ دو سرّست یکی آن وقت که از مادر
بیاید گوید ترا بیافریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش دار
تا چگونه باز می سپاری بوقت مرگ و دیگر گوید وقت مرگ بندهٔ من در آن امانت
چه کردی اگر نگاه داشتی جزای آن بیابی و اگر ضایع کردی ساخته باش
که دوزخ در انتظار تست بیان شرطهای قبول توبه بدانکه چون توبه
بشرط خویش بود بضرورة مقبول بود چون توبه کردی در قبول بشک مباش بشک
در آن باش تا توبه بشرط هست یا نی و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست
و علاقت وی با تن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب
او از آن چیست در شک نباشد که گناه سبب حجابست و توبه سبب قبول چه دل
آدمی در اصل خویش گوهری پاکست از جنس گوهر فریشتگان و چون آینه
است که حضرت الهیت در وی بنماید چون از عالم بیرون شود زنگار رنگی فرا
و هر معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آینهٔ دل می نشیند و هر طاعتی
نوری بدل وی می پیوندد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار
انوار طاعات و ظلمت معاصی بر آینهٔ دل متعاقب می باشد چون ظلمت بسیار
شود و توبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را محو کند و دل با صفای پاکی خویش
شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده باشد
و در وی غوص کرده که نیز علاج نپذیرد و چون آینهٔ که زنگار در باطن او
شده باشد چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر بزبان گوید که توبه کردم و

وهمچنانکه

همچنانکه جامه شوخگن بصابون بشوئی پاک شود دل از ظلمت معاصی بنور طاعت
پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم که از پس هر زشتی
نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر کسی چندان گناه کنی که بآسمان رسد
آنگاه توبه کنی بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفتند چگونه
گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او می بود تا بهشت رسد
و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من او را درین گناه نیفکندمی و رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت توبه حسنات سیئات را همچنان محو کند
که آب و صابون شوخ جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که
از دل آدمی بیرون نیایم تا جان وی در تن او بود و خدای تعالی گفت بعزت من که
در توبه بر وی در نبندم تا جان در تن او بود و حبشی پیش رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم در آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته است مرا توبه
پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت و گفت در آن وقت که من آن میکردم
می دید گفت می دید حبشی یک نعره بزد و بیفتاد و جان بداد و فضیل عیاض
قدس الله روحه میگوید که خدای تعالی گفته است یکی از پیغامبران را که بشارت ده
گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل
با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم و طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی
عظیم تر است از آنکه بدان قیام توان کرد همی کوش تا بامداد بر توبه برخیزی
و شبانگاه بر توبه خسپید و حبیب ابی ثابت میگوید که گناهان بر بنده عرضه
کنند بگناهی رسد گوید آه همیشه از تو می ترسیدم آن گناه را در کار او کنند

بدانكه مي ترسيدم باشد ودر بني اسرائيل يكي بود كه كناه بسيار داشت خواست كه
توبه كند وندانست كه بذيرند باني اورا نشان دادند بكسي كه عابدترين روزكار
بود ازوي برسيد كه كناه بسيار دارم ونود ونه كس را كشته ام مرا توبه بود باني
كفت ني اورا نيز بكشت تا صد تمام شد بس اورا بعالم ترين روزكار نشان دادند
ازوي برسيد كفت ترا توبه بود ولكن بايد كه از زمين خويش بروي كه آن جاي
فساد است وبفلان جاي شوي كه آن جاي اهل صلاح است وي برفت ودر ميان
راه فرمان يافت فرشتكان عذاب ورحمت در وي خلاف كردند وهر يكي كفتند
كه وي در ولايت ما است خداي تعالى فرمود تا آن زمين را بيمودند اورا بزمين
اهل صلاح نزديك تر يافتند بيك بدست بس فرشتكان رحمت جان او ببردند
وبدين معلوم شد كه شرط نيست كه كفهٔ سيات خالي از كناه لكن بايد كه كفهٔ حسنات
زياده بود اكر همه بمقداري اندك بدان نجات حاصل آيد بيان [illegible]
كناه صغاير وكباير بدانكه توبه از كناه بود وكناه هرچ صغيره بود كار او
سهلتر است چون اصرار نكند ودر خبر است كه نمازهاي فريضه كفارت همه
كناهانست مكر كباير وجمعه كفارتست كناهانرا تا جمعه مكر كباير وحق
تعالى كفت إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ
كفت اكر از كباير دست بداريد صغاير عفو كنيم بس فريضه است دانستن كه كباير
كدام است وصحابه را درين خلافست بعضي هفت كفته اند وبعضي بيشتر وبعضي
كمتر وابن عباس رضي الله عنهما كفت كه ابن عمر ميكويد كه هفت است كفت
بهفتاد نزديك تر است از انكه بهفت وابو طالب مكي رحمة الله عليه كه قوة القلوب

جمع کرده است میگوید که از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه که جمع کرده ام هفده کبیره است
چهار در دل کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی
کار بد میکند و در دل ندارد که هرگز توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت که آنرا
قنوط گویند دیگر ایمنی از مکر خدای عز و جل چنانکه ساکن دل باشد که من خود
آمرزیده ام و چهار در زبان یکی گواهی بدروغ که حقی بدان باطل شود و دوم قذف
محصن چنانکه در آن حد واجب آید سیم سوگند دروغ که بدان مالی یا حقی کسی
ببرد چهارم جادوئی که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان رود و سه در شکم یکی
خمر خوردن و هرچ مستی آید و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربوا خوردن و
دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست دزدی و کشتن بر وجهی
که حد واجب آید و یکی در پای و آن گریختن است از صف کافران چنانکه اگر یکی از دو
بگریزد ده از بیست اما چون بیشتر باشند گریختن روا باشد و یکی در جمله تن و آن
عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بدان دانسته اند که بعضی در وی حد واجبست
و بعضی بدانکه در قرآن تهدید عظیم است و در تفصیل این تصنیفی هست که در کتاب
احیا گفته ایم این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست تا درین کبایر
احتیاط بیش رود و بباید دانست که اصرار بر صغیره کبیره بود و اگرچه گویم
فرایض کفارت کند صغایر را هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن
دارد که آنرا کفارت نکند تا باز ندهد از عهده بیرون نیاید و در جمله هر معصیت
خدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر
است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرکست و دیوانی که

بیامرزند و آن گناهانست که میان بنده و میان خدای تعالی باشد و دیوانی که فرو نگذارند
و آن دیوان مظالم است با بندگان و بدانکه هیچ بدان رنج مسلمانی حاصل شد از این
جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال بود و اگر در حشمت و جاه و مروت و اگر
در دین بود چنانکه کسی خلق را دعوت کند ببدعت تا دین ایشان ببرد یا کسی که
مجلس کند و سخنهایی گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند **پیدا کردن**
آنچه صغایر است که بدان کبایر شود بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو او دریابد
ولکن ببعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب گردد و آن شش است
اول آنکه اصرار کند که معصیتی که بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم
بود همچنانکه طاعتی که بر دوام رود اثر آن در روشنی دل عظیم بود و برای
این بود که رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم گفت بهترین کارها آنست
که پیوسته بود و اگرچه اندک بود و مثل این چون قطرهای آب بود که متواتر
می چکد بر سنگی که لابد سوراخ کند و اگر آن آب یکبار بر وی ریختندی اثر
نکردی پس هر که بصغیره مبتلا باشد باید که استغفار میکند و پشیمانی
می خورد و عزم میکند که گناه نیز نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره
است و صغیره با اصرار کبیره است **دوم** آنکه گناه را خرد دارد در چشم حقارت
به او نگرد گناه بدین سبب بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود چه عظیم
داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه و این بس اثری
نکند و خرد داشتن از غفلت و الف گرفتن بود با گناه و این دلیل آن کند که با دل
مناسبت گرفته است و مقصود آن همه دلست که هیچ در دل اثر بیش نکند آن

عظیم تر است و در خبر است که مؤمن گناه خویش چون کوهی بیند بر زبر وی می ترسد
که بر وی افتد و منافق چون مگسی بیند که بر بینی وی نشیند و بپرد و گفته اند
گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من چنین
بودی و وحی آمد بعضی از انبیا که بخردی گناه منگرید به بزرگی آن نگرید که
فرمان را خلاف میکنید و هر چند بنده بجلال حق تعالی عارفتر گناه خرد نزدیک
وی عظیم تر و یکی از صحابه میگوید که شما کارهای میکنید که باریکتر از
موی مینماید و ما هر یکی را از آن چند کوه احد دانستمی و در جمله سخط خدای
تعالی پنهانست در معاصی و ممکن باشد که در آن بود که تو آن آسان تر می بینی
که این آیه در شان این قوم میگوید چنانکه گفت خدای تعالی وَتَحْسَبُونَهُ
هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سیم آنکه شادی شود بگناه و آن خود غنیمتی
شمرد و بدان فخر آورد و باشد که بیارنامه بگوید که من فلان را فریفتم
و مال او ببردم و او را بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظره او را
تشویر دادم و امثال این و هر که بسبب هلاک خویش شاد شود و فخر کند دلیل
آن بود که دل او سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه چون پرده بر گناه
او نگاه میدارد پندارد که این خود عنایت است در حق او و نترسد از آنکه این امهال
و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه اظهار کند آن معصیت و ستر
خدای تعالی از خویشتن بر گیرد و باشد که دیگری نیز بسبب او رغبت کند و او را
نیز وبال رغبت و معصیت حاصل آید اگر صریح او را ترغیب کند و اسباب آن بسازد
و در آموزد خود وبال مضاعف شود و سلف گفته اند هیچ جنایت نیست بر مسلمانی

بیش از آنکه معصیت در جشم او آسان کنی ششم آنکه کناه کسی کند که عالم باشد و
و مقتدی بود و بسبب کردار او دیکران دلیر شوند و کویند اکر نمی بایستی کردن نکرد
جنانکه عالم که جامهٔ ابریشمین بوشد و بنزدیک سلاطین شود و مال ایشا
بستاند و در مناظره زبان سفاهت اظهار کند و در اقران خویش طعن کند و بکبر
مال و جاه فخر کند همه شاکردان بوی اقتدا کنند و تا ایشان نیز جون استاد
شوند شاکردان دیکر بر ایشان اقتدا کنند و آن هر یکی ناحیتی بکیرند و اهل
آن ناحیت و هر شهری بیکی از ایشان اقتدا کنند ناجار وبال همه در دیوان معصیت
باشد و برای این کفته اند خنک آنکه بمیرد و کناهان او نیز بمیرد و کسی که جنین
بود کناه او باشد که هزار سال بس از مرک او بماند و یکی از علمای بنی اسرائیل توبه
کرد وحی آمد برسول آن روزکار که او را بکوی که اکر کناه میان من و تو بودی
بیامرزیدمی اکنون جنان کیر که تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه بردی و جن
بماندند آن را جه کنی و برای این است که علما در خطر اند که کناه ایشان یکی هزار
بود و طاعت ایشان یکی هزار بود که ثواب کسانی که بر ایشان اقتدا کنند حاصل
آید و بدین سبب واجبست بر عالم که معصیت نکند و جون کند بنهایت دارد
بل اکر مباح باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت از آن حذر کند زهری
میکوید ما بیش از این می خندیدیم و بازی میکردیم اکنون جون مقتدی شدیم ما
تبسم نیز مسلّم نیست و جنایتی بزرک بود که کسی زلّت عالم حکایت کند که بدان
سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند بس زلّت همه خلق واجبست
بوشیدن و زلّت علما واجب تر بیدا کردن [illegible] توبه درست و خلاص از

بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجهٔ آن ارادتی که پدید آید اما آن پشیمانی ر
علامت آنست که بر دوام در حسرت و اندوه بود و کار او گریستن و زاری و تضرع
بود چه کسی که خویشتن را   بر شرف هلاک بدید از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد
و اگر ورا فرزندی بیمار باشد طبیبی ترساگوید که این بیماری با خطر است و
از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر
افتد و معلوم است که نفس او بر وی عزیزتر است از فرزند و خدای و رسول
صادق‌تر از طبیبی ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم‌تر از بیم مرگ و دلالت معصیت
بر سخط خدای تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و
حسرت نخیزد آن بود که ایمان بآفت معصیت هنوز بدیدار نیامده است و هرچند
این آتش سوزان‌تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم‌تر بود چه این زنگار
ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت جز آتش حسرت و پشیمانی آن را بر ندارد
و اندرین سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد و در خبر است که با تایبان بنشینید
که دل ایشان رقیق‌تر باشد و هرچند دل صافی‌تر می‌شود از گناه نفورتر می‌شود
حلاوت معصیت اندر دل بتلخی بدل می‌شود و یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه
یکی از بنی اسرائیل با وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در حق وی شفاعت
کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او می‌ماند و بدانکه معصیت اگرچه بطبع
خوش بود و لکن در حق تایب همچون انگبین بود که بر زهر باشد که کسی از آن
بخورد و رنج بسیار برد چون وی باز آن اندیشه کند یا ببیند
موی بر او بر تیغ خیزد از کراهیت آن و شهوت و حلاوت آن از خوف زیان آن پوشیده

شود و باشد که این تلخی در همه معاصی بیابد که آن معصیت که او کرد زهر از آن
بود که در وی سخط خدای تعالی بود و همه معاصی همچنین است اما ارادتی
که از آن پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال
آنکه بترک همه معصیتها بگوید و هرچ بر وی فرض است بدان مشغول شود
و اما در مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند و با خدای
تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم کند که هرگز دیگر سر آن معصیت نشود و
در فرایض تقصیر نکند چون بیماری که بداند که میوه او را زیان میدارد عزم
کند که نیز نخورد و در حال بر عزم سستی و تردد نبود اگرچه ممکنست که
شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسی تواند بردن الا کسی که بعزلت و خاموشی
و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود تا از شبهات دست بدارد
توبه تمام نبود و تا شهوات را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت
و چنین گفته اند هر که شهوتی بر وی مستولی بود چون هفت بار جهد دست
بدارد بر وی آسان گردد و اما ارادت ماضی بدان تعلق دارد که گذشته را
تدارک کند بدانکه نظر کند تا چیست بر وی از حقوق خدای تعالی و از حقوق
بندگان که در آن تقصیر کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم است
فرایض و ترک معاصی اما فرایض باید که باز اندیشد از آن روز باز که بالغ
شده است یک یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته است یا نیت
او درست نبوده است که ندانسته باشد اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده است
همه را قضا کند و زکوة از آن روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده است

حساب کند

65

...کند که هیچ نداده است یا بداده است و بمستحق برسانیده است یا ادای
...زر و سیم داشته است و زکوة آن بداده است همه را حساب معلوم
...کند و بعد از آن اگر در روزهٔ ماه رمضان نیز تقصیری کرده است یا نیت
...فراموش کرده است یا نه بشرط کرده است همچنین و از جمله آنچه بیقین
...داند قضا کند و هیچ در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند اگر
...آنچ بیقین داند خود را محسوب کند و باقی قضا کند این تمامتر بود و اگر
...آنچ غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معصیتها باید که از
...بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا
...آنچه معصیت کرده است اگر کبیره کرده است چون زنا و لواطت و دزدی و شرب
...آنچه خدای تعالی در آن حد واجب کرده است توبه کند و بر وی واجب نیست
...که اقرار کند در پیش سلطان تا حد بر وی براند بلکه پنهان دارد و تدارک
...بطاعت بسیار کردن میکند و هرچه صغایر بود همچنین بود مثلا اگر
...نامحرم نگریسته است یا دست بی طهارت بمصحف کرده است یا جنب در مسجد
...نشسته است یا سماع رودها کرده است هر یکی را کفارت کند بدانچ ضد
...آن باشد تا آنرا محو کند که خدای تعالی میگوید ان الحسنات یذهبن السیئات
...لکن هرچه ضد باشد اثر آن بیش بود کفارت سماع رودها بسماع قرآن
...مجلس علم کند و کفارت جنب نشستن در مسجد باعتکاف و عبادات کند
...کفارت دست بمصحف بردن بی طهارت باکرام مصحف کند و بر بسیار خواندن
...از مصحف و کفارت شراب بانکه شرابی حلال که آن دوست دارد بخورد و

وبصدقه دهد تا هر ظلمتی که از آن حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید
که آنرا محو کند بلکه کفارهٔ هر شادی و بطری که کرده است [بدنیا] اندوهی و رنجی
باید که از دنیا بکشد چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته شود
و در وی بسته و بهر رنج که بکشد دل از وی گسسته می شود و نفور می
شود و برای اینست که در خبر است که هر رنج که بمؤمن رسد اگر همه خاری
بود که در پای او شود کفارهٔ گناهان او باشد و رسول علیه الصلوة والسلام
گفت که بعضی گناهانست که جز اندوه آنرا کفارة نکند و در یکی خبر دیگر
جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارة نکند و عایشه رضی الله عنها میگوید
بنده را که گناهان بسیار بود و طاعتی ندارد که کفارة کند حق تعالی اندوه بر دل
او افکند تا کفارة آن بود و گمان مبر که گویی این اندوه باختیار تو نیست و باش
بین که از کار دنیا اندوهگین باشد و این خود خطیئتی است کفارهٔ آن خو
چون بود که این نه چنین است بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر
تو است اگر چه نه باختیار است که اگر بدل آن شادی در آمدی مراد بودی دنی
بهشت تو شدی و یوسف صلوات الله علیه از جبرئیل علیه السلام بپرسی
چون گذاشتی آن پیر اندوهگین یعقوب صلوات الله را گفت با اندوه صد ماده
فرزند گشته گفت او را بدین عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما
مظالم بندگان را باید که حساب معاملت خویش با همه خلق بکند بلکه حساب
مجالست و سخن گفتن تا هر کرا بر وی حقی است مالیست یا بدانکه او را برنجانید
است و غیبت کرده است از عهدهٔ آن بیرون آید و هرچه باز دادنی است بان

زهر که عمل باید خواست باز خواهد واگر کسی را کشته بود خویشتن
تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بر وی حاصل آید از درمی
دانکی را حبه خداوندان را در عالم طلب کند و باز دهد واگر نیابد بوارث
دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگان که معاملت ایشان بسیار بود
بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون
متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا چندان طاعت جمع کند
که چون این حقوق از طاعت او بگذارند در قیامت او را قدر کفایت بماند **فصل**
کار در دوام توبه بر وی گناهی برود باید که بزودی بتدارک و کفارت آن
مشغول شود و آثار دلیل کند بدانکه هشت کار است که چون پس از گناه برود
گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه دویم دوستی آنکه نیز
نکند سیم آنکه بدان معاقب باشد چهارم امید آنکه عفو کنند و چهارم
تن است یکی آنکه دو رکعت نماز کند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صد
بار بگوید سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِیْمِ وَبِحَمْدِهِ و صدقه بدهد آن مقدار که بود و یک
روز روزه دارد و در بعضی از آثار است که طهارت نیکو کند و در مسجد شود
دو رکعت نماز کند و در خبر است که چون گناهی کردی در پس طاعتی مکن
در کفارت آن بود و چون گناهی آشکارا کردی طاعتی آشکارا کن و بدانکه آن
استغفار که بزبان باشد و دل در میان نباشد بس فایده ندهد و شرکت
زبان بود که در وی هراسی بود و تضرع باشد در طلب مغفرت و از
بد و خجلت خالی نبود چون این باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده باشد

اسیر وار بود و در جمله استغفار بزبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نباشد کم زبان
باری از بیهوده منع کند واز خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون چنین عادت
کند میل بکلمهٔ استغفار بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن و مریدی
عثمان مغربی رحمة الله علیه را کفت وقت بود که زبان من بذکر میرود بی دل
کفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و اندرین شیطانرا تلبیسی است
که ترا کوید که زبانرا از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد
و خلق در جواب شیطان سه قسم شدند یکی سابق کفت راست کوی لاجرم کو...
تا دل نیز حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراکند و یکی ظالم که کفت راست
کفتی اندر حرکت زبان فایده نباشد و خاموش ایستاده و بنداد که زیرکی کرد
و بحقیقت بدو سخن شیطان برخواست و سیم مقتصد که کفت اکر دل حاضر نمی توا
کردن آخر ذکر بزبان بهتر از خاموشی اکرچه ذکر بدل بهتر چنانکه پادشاهی به
از صرافی ولکن صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عا...
بود از صرافی دست بدارد بکناسی شود پیدا کردن علاج توب...
بدانکه علاج کسانی که توبه بکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنن...
بر معصیت و توبه نمیکنند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاجی دیگر است
اول آنست که بآخرت ایمان ندارند یا بشک بوند و این و علاج این در کتاب عن...
در آخر مهلکات بگفتیم سبب دوم آن باشد که شهوت چنان غالب شد...
باشد که طاقت ندارد که بترک آن بگوید و لذات بر وی چنان مستولی شده بود ک...
او را غافل دارد و از خطر کار آخرت و حجاب بیشتر خلق شهوتست و بر...

این کونه

گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید
جبرئیل را گفت بنگر چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچ نبود کس که صفت او بشنید
و در آنجا شود پس شهوات را خدای تعالی گرد بر گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر بنگریست
گفت بترسم که هیچ کس نماند که در دوزخ افتد و بهشت را بیافرید و گفت بنگر چون
بنگریست گفت هیچ کس صفت این نشنود که نه بوی بشتابد پس مکاره و کارها
را که در راه بهشت است بیافرید گرد اگرد بهشت و گفت بنگر چون بنگریست
گفت بعزت تو که می ترسم که هیچ کس در بهشت نشود از بس رنج که در راه اوست
سبب سیم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایل است و هرچ نسیه است
از چشم او دور است از دل نیز دور است سبب چهارم آنکه هر که مؤمن
عزم توبه است هر روز ولکن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش
می آید بدان بکنم و نیز نکنم و سبب پنجم آنکه گوید گناه واجب نیست که بدوزخ
برد بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خویش نیکو گمان باشد چون شهوتی
بر وی غالب شود میگوید که خدای تعالی عفو کند و امید میدارد برحمت وی
اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته ایم اما علاج آنکه آخرت نسیه می
بیند و دنیا نقد نیکو بیند و آخرت که از چشم وی دور است از دل نیز دور میدارد
آنست که بداند که هرچ لابد بخواهد بود آمده گیر و چند آنست که چشم فراز کند
نقل شده باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود که آن نسیه
نقد گردد و آن نقد گذشته گردد و چون خوابی شود اما آنکه بترک لذات نمی تواند
باید که بداند که چون یک ساعت طاقت ترک آن شهوت نمیدارد در دوزخ

طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیما
شود و هیچ چیز نزدیک او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی ترسا او را گوید
کر این ترا زیان میدارد چگونه شهوت خویش را خلاف کند در امید شفا و امید
پادشاهی اند بقول خدای تعالی و رسول او لیکن که سبب ترک شهوت بود و انه
آنکه توبه تسویف میکند او را گویند که تا خیر میکنی تا فردا و آمدن فردا بدست
تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و بدین سبب است که در خبر است که بیشتر
فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او گویند چرا امروز توبه تاخیر میکنی
اگر از آنکه ترک شهوت گفتن دشوار است فردا همین خواهد بود که خدای
تعالی هیچ روز نیافریده است که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل
تو چون کسی است که او را میگویند درختی از بن بکن گوید این درخت قوی است
و من ضعیف صبر کن تا دیگر سال گویند ای ابله دیگر سال درخت قوی تر شده
باشد و تو ضعیف تر درخت شهوت نیز هر روز قوی تر باشد که بوی کار میکنی
و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی هر چند بیشتر گیری آسان تر باشد
و اما آنکه اعتقاد بر آن میکند که من مؤمنم و خدای تعالی از مؤمنان عفو کند
گو بیم باشد که عفو نکند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود
و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ کنده شود که ایمان درختی است که آب
از طاعات خورد چون از وی قوت باز گرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان
بی طاعت و با معاصی بسیار چون جان بیمار بود با علت بسیار که هر ساعت
بیم بود که هلاک شود آنگاه ایمان بسلامت برد ممکن است عفو بکند و غالب

68

...ن که همه پیغامبران را بدین فرستاده اند تا بگویند که معصیت سبب عقوبت است

...رون آمدن نشستن حماقت بود و مثل او چون کسی بود که هرچ دارد همه ضایع

...کند و بلا را بگذارد گرسنه گوید باشد که ایشان در ویرانی شوند و گنجی یابند

...غارت میکنند کالا پنهان نکند و در سرای باز گذارد و گوید باشد که این

...چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل بماند و در سرای من بر بینند این ممکن است

...و امکان عفو همچنین ولکن اعتماد نباید کرد برین و احتیاط دست بداشتن از حماقت

...است فصل بدانکه خلاف کرده اند در آن که کسی از بعضی گناهان توبه کند

...از همه درست بود یا نی گروهی گفتند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر

...نه که اگر از بهر آن میکند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه

...بود که از یک خم شراب توبه کند و از دیگر نکند که هر دو برابرند معصیت

...نیز همین بود و درست آنست که گر چنین توبه ممکن باشد که بداند که زنا صعب تر از

...خمر از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افتد

...بسبب آن و هم قتل کند و هم در کارهای دیگر با باشد شاید که از غیبت توبه کند

...از خمر نکند گوید این بخلق تعلق دارد خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن

...خمر توبه کند نه از اصل و گوید هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود و من اصل

...خویش می برنیایم در زیادتی که برآنم و شرط بینست که چون شیطان سر

...باز آورد در کاری که در آنج عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است

...انکه گفته است که التایب حبیب الله وان الله یحب التوابین ظاهر

...است که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و انکه میگوید که توبه

از بعضی درست نباید مگر این می خواهد والا هر صغیره که از ان توبه کند توبه

کفارة آن صغیره شود و آن چون نابوده شود و توبه از همه معاصی بیکبار دشوار

بود بیشتر از بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر شود ثواب یابد ان شاء الله

تعالی تم الاصل الاول من الرکن الرابع من کتاب کیمیا السعادة بحمد الله

اصل دوم در صبر و شکر از رکن چهارم بدانکه توبه بی شکر

و صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر

راست نیاید و برای این بود که رسول علیه السلام برسیدند که ایمان

چیست گفت صبر و در خبر دیگر گفت که صبر یک نیمه ایمانست و بسبب

بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی در قرآن زیادة از هفتاد جای

صبر یاد کرده است و هر درجه که نیکوترست بصبر حواله کرده است

تا امامت در راه دین بصبر حواله کرده است و گفت وَجَعَلْنَا هُمْ أَئِمَّةً

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزدی بی نهایت و بی حساب بصبر حواله

کرده است و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابران

وعده داد بدانکه او با ایشانست و گفت وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوات

و رحمت و هدایت هر سه هیچ کس را جمع نکرد مگر صابران را گفت

أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

و از بزرگی و فضل صبر است که خدای تعالی او را عزیز کرد و بهر کسی

نداد الا اندکی بدوستان خویش تا رسول گفت علیه السلام إِنَّ أَقَلَّ

أُوتِيتُمُ الْيَقِينُ وَعَزِيمَةُ الصَّبْرِ گفت اندک ترین چیزی که

بشما داده

...اداده اند یقین است و صبر و هر کرا این هر دو دادند کو باک مدار اکر
...ان و نه بسیار ندارد و اکر بر آنچ هستید با اصحاب امروز صبر کنید و
...نکو دید دوست تر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که جملهٔ شما
...وده اید و لکن ترسم که راه دنیا بر شما راه منکر شوند هر که صبر کند
...و چشم دارد ثواب تمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب خدای تعالی
...ماند مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ
صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ این آیة تمام بخواند و رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت صبر گنجی است از گنجهای بهشت
...گفت اگر صبر مردی بودی کریم بودی و خدای تعالی صابرانرا دوست
...دارد وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق
...من یکی آنست که صبورم و عیسی گفت علیه السلام نیابی آنچ خواهی تا
صبر نکنی بر آنچ نخواهی و رسول علیه السلام قومی را دید از انصار
گفت شما مؤمنید گفتند آری گفت نشان ایمان چیست گفتند در نعمت شکر
...کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضا خدای تعالی خرسند باشیم گفت مؤمنان
...اند برب کعبة و علی گفت رضی الله عنه که صبر از ایمان همچون سرست
...از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان نیست
...صبر بدانکه صبر خاصیت آدمی است که بهایم را صبر
...ن که بس ناقص آید و ملائکه را بصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از
...شهوات رسته اند بس بهیمه مسخر شهوات است و وی بجبر متقاضی نیست

جز شهوت و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق اند ایشان را از آن هیچ مانع
نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهایم آفریده
اند و شهوت جامه و غذا و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند انگاه
بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه در وی پیدا آید که بدان نور عاقبت کارها
ببیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند
یک فرشته او را هدایت میکند و راه می نماید بدان که از انوار او نوری بر او
سرایت میکند که بدان نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارهای بیند
تا اندرین نور خود را و حق تعالی را بشناسد و بداند که عاقبت شهوتها هلاک
است اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت او زود بگذرد و
رنج او دراز بماند و این هدایت بهایم را نباشد و لکن این هدایت کفایت
نیست که چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود
چه بیمار داند که بیماری زیان کار است لکن بر دفع آن قادر نبود پس ایزد
تعالی آن دیگر فرشته را بر وی موکل کرده است تا او را قدرت و قوت دهد
و تایید و تسدید کند تا آنچه بدانست که زیان کار است دست بدارد چنانکه
در وی بایست آن بود که شهوات براند در وی باعثی دیگر پدید آید که
شهوات مخالف کند تا از ضرر آن در مستقبل برهد و این بایست مخالفت
لشکر ملایکه است و آن بایست شهوت را نیز آن از لشکر شیاطین است
و ما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و بایست شهوت را
باعث هوی نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است

انگیزد

کوید یکی را ین مکو به مکن و او دره میان این دو متقاضی مانده است اگر
عث دینها را بجای بدارد در کار نادکی دن با باعث هوی و ثبات کند این
بان او را صبر کویند و اگر باعث هوی مغلوب کند و دفع کند این غلبه
بودن او را ظفر کویند و تا در کار زاری باشد با او این را جهاد نفس کویند
معنی صبر بر پای داشتن باعث دین است در مقابلهٔ باعث هوی و
هرکجا این دو لشکر مختلف نباشد صبر نبود و از ین است که ملایکه را
صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قدرة صبر نیست و بدانکه
ن دو فرشته که کفتیم کرام الکاتبین اند و هر کرا راه نظر و استدلال
اده کردند تا بداند که هر چیزی را که حادث بود بسببی بود و چون دو
ز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه را و کودک را در ابتدا
نه سیرة و معرفت بود که عاقبت کارها بداند و نه داعیه و قوت آن بود که
صبر کند و بنزدیکی بلوغ هر دو پدید آید داند که این را باید و سبب حاجت
بود و این دو فرشته عبارة از ین دو سبب است و نیز بداند که هدایة اصل است
بیش از انکاه قدرة و ارادت عمل بدان پیوندد پس آن فرشته که
هدایة را است شرف بیشتر و فاضلتر است پس جانب دست راست از صدر
باید که او را مسلم بود و صدر تو ئی که ایشان موکلان تواند پس او فرشته
دست راست است و چون او برای ارشاد تو است اگر کوش بر او داری تا از وی
هدایة و معرفت حاصل کنی این کوش داشتن تو احسانی بود کرده با شی
و او را معطل نکذاشته باشی این را حسنه نویسند بر تو و اگر اعراض کنی او را

معطل کنی تا همچون بهایم و کودکان از هنایۀ عواقب محروم مانی این سیئه باشـ
که بجای او کرده باشی و بجای خویش بر تو نویسند و همچنین اگر آن قوت
که اندر یک فریشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داشتی جهد کنی این حسنه
باشد و اگر نه سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفۀ هم
در درون دل تو ولکن پوشیده است بر دل تو و این دو فریشته و صحایف
ایشان ازین عالم شهادة نه اند و ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در
آید و این چشم ظاهر فراز شود آن چشم دیگر که عالم ملکوت بتوان دید
باز شود این صحیفها حاضر بینی و بتوانی دید و در قیامت کهین ازان خبر
یابی اما تفصیل آن در قیامت مهین بینی و قیامت کهین وقت مرگ بود چنانکه
رسول گفت علیه السلام مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ و هرچه در قیامت
مهین هست نمودار آن در قیامت کهین هست و تفصیل آن در کتاب احیا گفتۀ
این کتاب احتمال نکند و مقصود آنست که بدانی که صبر جای بود که جنگ بود
و جنگ جای بود که دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه
و یکی از خیل شیاطین در سینه آدمی جمع است پس اول قدم راه دین
مشغول شدنست بدین جنگ چه صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی
فرو گرفته است و لشکر ملائکه بنزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهو
قهر نکند بسعادة نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد
و هر که بدین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشت
است و هر که را شهوات زیر دست او شد و طوع شرع گشت او را این فتح بر

آید چنانکه

چنانکه رسول گفت علیه السلام لکنّ الله اعانني علی شیطاني فاسلم
پس ایشان آن باشند که در جهاد باشند گاه ظفر بود و گاه هزیمت گاه دست شهوت را
بود و گاه باعث دیني را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نکنند **پیدا کردن**
آنکه صبر یک نیمه ایمان چراست و دو نیمه یک نیمه صبر چراست
ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهاي بسیار دارد و اقسام بسیار دارد
چنانکه در خبر آمده است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین کلمه لا اله
الا الله است و کمترین خاشاک از راه برگرفتن است و هرچند این اقسام
بسیار است ولکن اصول او سه جنس آید معارف است و احوال است و اعمالست
و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالي نیست و بنود مثلاً حقیقت توبه
پشیماني است و این حالة دل است و اصل او معرفت که گناه زهر قاتل است
و ثمره وي آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمانست و ایمان عبارت بود ازین هر سه
لکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند که اصل اوست که از معرفت حالت بدید آید
و از حالت عمل بدید آید پس معارف چون درختست و تغییر احوال دل بسبب
معرفت چون شاخ درختست و کردارها که از آن احوال بدید آید چون ثمره است
پس جمله ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بي صبر ممکن نیست
پس صبر یک نیمه ایمانست و صبر از دو جنس باشد یکي از جنس شهوت و یکي
از جنس خشم و دو نیمه یک نیمه صبر است از جنس شهوت پس او یک نیمه صبر
است از وجهي دیگر چون نظر کني همه بکردار بود و ایمان که عبارة از وي

کنی که ادمؤمن در محنت صبرلست و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمانست
و شکر یک نیمه ایمان چنانکه در خبر دیگر آمده است که اَلْإِیمَانُ نِصْفَانِ
نِصْفٌ صَبْرٌ وَنِصْفٌ شُکْرٌ و چون نظر بدان کنی که مشکلتر و دشوارتر
است واو را اصل گیری همچنین دشوارتر از صبر نیست بدین وجه صبر جمله
ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین اوست
چنانکه گفت الحج عرفه است یعنی خطر بسبب اوست که بفوت او فوت شود
و بدیگر ارکان فوت نشود **بیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات**
بدانکه در همه احوال بنده خالی نبود از چیزی که موافق هوای او بود یا مخالف
هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال
و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال
ازین مهم‌تر نیست که اگر خویشتن فرو نگیرد و در تنعم فراخ فرا رود و دل بدان
بنهد و با آن قرار گیرد و آرام در وی بطر و طغیان پدید آید چه گفته اند که هر
کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند جز صدیقی و چون مال و نعمت بسیار
شد در روزگار صحابه گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم
کرد ازین که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدای تعالی انما اموالکم و
اولادکم فتنة و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت مهیر
آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بدان بود که دل بران ننهد و بدان
شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی بخواهند ستد
بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که آن سبب نقصان درجات او است در قیامت

...شکر آن مشغول شو تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمتی که داری
...ید هد دنیت هر یکی را بصبری حاجت بود امّا آن احوال که موافق هوا
...بود سه نوع بود یکی آنکه باختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر
...که باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود لکن او را
...نوع و مکافات اختیار بود چون رنجانیدن مردمان اما آنچه باختیار بود چون
...طاعت در وی بصبر حاجت بود چه بعضی عبادات دشوار از کاهلی بود چون
...نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حجّ و بی صبر ممکن نبود
...در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اوّل او و در میانهٔ او و بآخر او امّا
...اند آنکه اخلاص در نیّت درست کند و ریا از دل دور کند و این صبری دشوار
...یکی آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب او تا بهیچ آمیخته نکند و اگر
...نقد بود از هیچ سو ننگرد و از هیچ نیندیشد و امّا پس از عبادت صبر کند
...از اظهار کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان امّا معصیتها
...خلق نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی‌تر
...معصیت آسان‌تر و صبر بر آن دشوارتر و از این است که صبر از معصیت زبان
...دشوارتر است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت
...شود و عادت طبع دیگر بود یکی از جنود شیطان عادت است و بدین سبب زبان
...در غیبت و دروغ و ثنا بر خویشتن و قدح دیگران و امثال این روا باشد و
...در یک کلمه که بر زبان آید و مردمان را آن عجب خواهد آمد و نخواهند
...نشد در صبر از آن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که با مخالطت ممکن نگردد

مکن بعزلت انان سلامت جوید امّا نوع دوم آن بود که نه اختیار او بود جون رنجانید
مردمان بدست یا بزبان ولکن او را در مکافات اختیاری است در بصبر تمام
حاجت آید تا مکافات نکند یا برحدّ خویش باشند در مکافات ویکی از صحابه
میکوید ما ایمان را ایمان نشمی دیم تا با آن بهم صبر نباشد بر رنج مردمان
وبرای این بود که خدای تعالی فرمود رسول را علیه السّلام که دست بدار
تا ترا می رنجانند و توکّل کن وگفت وَدَعْ اذيهم وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ وگفت
صبر کن برانچ میکویند ومحاملت انایشان ببُر وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ
وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا وگفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ می شوی
لکن بتسبیح مشغول باش وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ویکبار مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خدا
است یعنی بعدل نیست خبر بر رسول علیه السّلام آوردند روی سرخ
شد ورنجور شد انگاه گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کنا د
که او بیش ازین میرنجانیدند وصبر میکرد وخدای تعالی میکوید اگر شما
عقوبتی رسد ومکافات کنید همچندان مکافات کنید واگر صبر کنید بهتر
وَاِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ الآية ودر انجیل دیدیم نبشته ولئن صبرتم لهو خير للصابرين
که عیسی علیه السّلام گفت قومی که بیش از من آمدند گفتند دستی بدستی
ببرند وچشم بچشم ودندانی بدندانی ومن آن باطل نمیکنم لکن وصیّت میکنم
شما را که شر را بشر مقابله مکنید بلکه اگر کسی برجانب راست زند از روی
شما جانب جب نیز بیش وی دارید واگر کسی دستار از شما بستاند پیراهن

بنزديك او

ر دهید واگر کسی بستم یک میل راه شما را با خویشتن برد دو میل با او
روید رسول ما گفتست علیه السلام هر که شما را محروم کند شما او را
عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و این چنین صبر
درجهٔ صدیقانست اما نوع سیم آنکه اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد
بت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون
گوش و چشم و دست و جمله بلاهای آسمانی هیچ چیز فاضلتر و با
ثواب تر از این صبر نیست و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما صبر در
قرآن بر سه وجه است صبر در طاعت سیصد درجه در ثواب بیفزاید بدان
دیگر صبر از آنچ حرامست ششصد درجه است و سیم صبر بر مصیبت
نست
اول مصیبت و این نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجهٔ صدیقا
نست دیگر رسول علیه السلام در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین
ده که مصایب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلا میفرستادم
و صبر کرد و گله نکرد با خلق اگر عافیتش دهم گوشتی و پوستی بهتر
از آن دهم و اگر بمیرم برحمت خویش برم و داود علیه السلام گفت چیست
جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان
درپوشانم و گفت که خدای تعالی میگوید هر کرا در تن او مصیبتی فرستادم
در مال یا فرزند و بصبر نیکو پیش آن باز آمد شرم دارم که با او حساب
او را بمیزان و دیوان فرستم و رسول علیه السلام گفت انتظار

فرج بصبر عبادتست وگفت هرکرا مصیبتی رسد وبگوید انّا لله وانّا الیه
راجعون اللّهمّ اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرًا منها خدای
تعالی این دعا از وی اجابت کند وگفت خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که
جزای کسی که بینائی چشم او باز ستانم چیست آنکه دیدار خود او را
کرامت کنم یکی از بزرگان بر کاغذی بنشته بود این کلمه واصبر لحکم ربّک
فانّک باعیننا هرگاه رنجی بوی رسیدی آن کاغذ را از جیب بر آوردی
و برخواندی و زن فتح موصلی بیفتاد وناخن او بشکست بخندید گفتند
درد نمیکند گفت شادی ثواب از درد مرا غافل کرد و رسول گفت علیه
السّلام از بزرگ داشت خدای تعالی یکی آنست که در بیماری گله نکنی ومصیبت
پنهان داری ویکی میگوید سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده بود
و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت ای سن بگیر و بدشمن نزد یکتر
کش وآب در سپر کن که روزه دارم که بشب برسم بخورم و بدانکه بدان
که بگرید یا بدل اندوهگین باشد فضیلت صبر فوت نشود بلکه بدان فوت شود
که بانگ کند وجامه بدرد وشکایت بسیار کند که رسول علیه السّلام بگریست
چون فرزند او ابراهیم فرمان یافت گفتند نه ازین نهی کرده گفت نی این
رحمت است وخدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود وگفته اند صبر
جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسند پس جامه دریدن
وبر روی زدن وبانگ کردن این همه حرامست بل احوال بگردانیدن وازار
بسر فرو گذاشتن ودستار کهنه بستن این همه نشاید بلکه باید که بد

کرین بیافزید

کند بیابی به نیکویی باز پس دهی چنانکه رمیضا ام سلیم زن بو طلحه
گفت شوی من غایب بود پسری فرمان یافت جامه بر وی بوشیدم چون
باز آمد گفت پسر چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است
پس طعام بیاوردم تا سیر بخورد و خویشتن را بیاراستم بهتر از آنکه
شبی تا حاجت خویش از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان
همسایه دادم چون باز خواستم بسیاری فریاد کرد گفت این عجب است این سخت
ابله مردمان اند گفتم این مثل ماست که آن پسر تو که هدیه بود از خدای تعالی
نزدیک تو عاریت بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز خواست و ببرد گفت
انا لله وانا الیه راجعون و بامداد رسول را علیه السلام حکایت کردند که
دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشنبه بر شما مبارک کناد که بزرگ
شبی بوده است آنگاه رسول علیه السلام گفت در بهشت شدم رمیضا زن
بو طلحه را دیدم پس ازین جمله دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز
نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد در عزلت صد هزار وسوسه
و اندیشه مختلف اندرون وی سر بر کند که آن ویرا از ذکر حق سبحانه
مشغول کند و آن اندیشه اگر اندر مباحات بود چون وقت ضایع کرد
که رأس مایه اوست خسرانی تمام حاصل آمد تدبیر آن باشد که خویشتن
در شغل میدارد اگر در نماز همچنانی باشد باید که جهد میکند و نهد لا تکلف
سال و انفرو گیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد
گفته اند جوان که فارغ نشیند دل فارغ نهد از وسوسه شیطان ...

او باشد او آشیانهٔ وسواس بود چندانکه حق تعالی آنرا دفع تواند کرد باید که
بر پیشهٔ مشغول شود یا خدمتی یا کاری که بدان مشغول گردد و تنها چنین کس را
بخلوت نشستن نشاید بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد
پیدا کردن علاج صبر بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از
هر یکی دشوار بود دیگر دارد و علاج او دیگر بود هرچند جمله علاج او معجون
علم و عمل بود و هرچند در ربع مهلکات گفتیم داروی صبر است و این جای
بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نمودگار باشد که دیگرها بقیاس آن بدانند بدانکه
گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دینست در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگست
میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ کند و خواهد که یکی غالب آید تدبیر
او آن بود که این را که خواهد می باید که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را
ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد
تا فرج نگاه نمی تواند داشت اگر می تواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد
و اگر نمی تواند داشت و صبر نمی تواند کرد و را تدبیر آن بود که اول باعث شهو
ضعیف کرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که مدد از غذا و طعام خوش
خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی خو
و اندک خورد و گوشت و طعام قوی البته نخورد دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شه
از آن بود ببندیم و هیجان آن از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه
دارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سیوم آنکه او را تسکین کند بمباح تا بدان
از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بدان سکون افتد و بیشتر آن بود که چ

نکاح از بن

... از این شهوت نرهد و مثال نفس چون ستوری سرکش است که او را ریاضت بدن
... بیم که از وی بازگیریم تا رام گردد و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم
... نبیند و سوم آنکه آن قدر که بدان سکونت گیرد بدهیم این هر سه نوع علاج شهوات
... نبود و این ضعیف کردن باعث شهوتست اما قوی کردن باعث دین به وجهی
... یکی آنکه او را در فایده مصارعت با شهوت طمع افکنی بدانکه در اخبار آمده است که
در ثواب کسی که او در صبر کند آمده است تامل کند چون ایمان قوت گیرد بدانکه فایده
شهوت یک ساعت خواهد بود و ثواب صبر ... خواهد بود باعث دین
... گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه ... کشتی گرفتن شهوات ...
... غالب شود که چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت ...
... میکند اندک اندک و بار او بیشتر می شود و کسی که کشتی خواهد گرفت
... قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی میگیرد و قوت
... با ایشان نو زیادت شود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای سخت
کنند بیش بود و علاج صبر ... در همه کارها اینست [illegible]
[illegible] بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجه بلند و عزیز کسی
بدان رسد تا گفت حق تعالی وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعن
زد و گفت ولا تجد اکثرهم شاکرین ...
باشند بدانکه آن صفات که در منجیات گفتیم دو قسم است یک قسم ...
... در نفس خویش مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد
... و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که ورای آنست و دیگر قسم

مقاصد و ثنایا نست که در نفس خویش مقصود است نه برای آن تا وسیلت کاری
دیگر باشد چون محبّت و شوق و رضا و توکّل و شکر این جمله است
و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت و آخر
دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس چنان واجب کردی که با آخر
کتاب گفته آمدی لکن بسبب آنکه شکر بصبر تعلّق دارد اینجا گفته آمد و ثنا
بندگی درجه وی آنست که حقّ تعالی او را با ذکر قرین کرده است و گفته
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول
گفت علیه السّلام درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آنست
که روزه دارد و صابر باشد و گفت روز قیامت منادی میکند لِيَقُمِ الْحَمَّادُونَ هیچ
کس برنخیزد مگر آنکه خدای تعالی را شکر کرده باشد در همه احوال و چون
این آیة فرود آمد در نهادن گنج و نهی ازان عمر گفت یا رسول الله پس
چه جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مؤمنه
یعنی در دنیا بدین سه قناعت کن که زن مؤمنه یاور باشد بر فراغت که
بدان ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه شکر یک
نیمه ایمانست و عطا میگوید رضی الله عنها در نزدیک عایشه شدم و گفتم
از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلّم چیزی ما را حکایت کن گفت و
وچه بود از احوال او که عجب نبود یک شب با من در جامهٔ خواب آمد تا تن او
برهنه بتن من رسید پس گفت یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خویش را
عبادة کنم گفتم من آن می خواهم که بتو نزدیک باشم و لیکن برو و بـ[خواست]

وا زمنزل...

رسنگ آب بیرون کرد و طهارت کرد و آنگه آب بریخت و پس بر پای خاست و نماز
بکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد رود گفتم خدای تعالی چون
گناه نیاسرزیده است چرا میگریی گفت بندهٔ سپاس گزار نباشم چرا نگریم و این آیه بر من
فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ
لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا الآیه یعنی که اولوا الالباب
برپای و نشسته و خفته بذکر حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان و
زمین نظاره میکنند و در شکر آنکه این درجه یافتند میگریند از شادی نه از
چنانکه روایت کنند که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از وی
بیرون می آمد خدای تعالی او را بسخن آورد گفت تا این آیه آمده است وَقُودُهَا النَّاسُ
وَالْحِجَارَةُ من و سنگ علف دوزخ خواهد بود همچنین میگریم گفت بار خدایا او را
ازین خوف ایمن کن اجابت کرد وقتی دیگر برو بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون
چرا میگریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکرست و این مثل است
دل آدمی را که از سنگ سخت تر است باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا نرم
شود **حقیقت شکر** بدانکه گفتیم که همه مقامات دین با سه اصل آید علم و حال
و عمل علم اصلست و از علم حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم
شکر شناخت نعمت است از خدای تعالی و حالت شادی دلست بدان نعمت و عمل
بکار داشتن نعمت است بدانچه مراد خداوندست سبحانه و تعالی و آن عمل
هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا این جمله معلوم نشود حقیقت
شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هرچه نعمت که تراهست از حق

سبحانه و تعالی است و هیچ کس را دران با او دران شرکت نیست و تا کسی را د

میانهٔ اسباب می بینی و بر او شکر می کنی و از وی چیزی می بینی آن از غفلت و آن

شکر تمام نبود که چون ملکی ترا خلعت دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر

بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه

بملک نبود اما اگرچه دانی که خلعت بتوقیع برسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این

نقصان نیارد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و به ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی

که خزانه دار برسانید زیان هم ندارد که دانی که بدست خزانه دار هیچ

چیزی نباشد و او مسخر باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند

نتواند داد او نیز همچون قلم است همچنین اگر نعمت روی زمین از باران

بینی و باران از میغ بینی و نجات از کشتی از باد راست بینی شکر تو از تو در

نباید اما چون بشناسی که میغ و باران و باد و ماه و آفتاب و کواکب و هرچ هست

در قبضهٔ قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ

حکم نباشد این در شکر هیچ نقصان نیاورد و اگر نعمتی برسد که کسی بتو دهد

و آن از وی بینی این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او

ازان بتو داد که خدای تعالی او را موکلی فرستاد تا بالزام او را بران داشت که

هرچند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر بتوانستی یک حبه بتو

ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل او افکند و فرا پیش او داشت که

خیر تو در آن است در دین و دنیا که بتو دهی تا او خود بطمع آنکه بغرض

خویش رسد درین جهان یا دران جهان بتو داد و حقیقت این بخویشتن دا

که آن وسیلت

که آن وسیلت ساخت بغرض خویش اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی
فرستاد وحق تعالی هیچ غرضی نیست که عوض آن بس چون بحقیقت بشناسی
که همه آدمیان همچون خازن ملک اند وخازن همچون قلم است وبدست همه چیز
نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام فرمایند پس واجب شد شکر کردن نعمت حق را
بلکه این معرفت چون بشناختی خود عین شکر بود چنانکه موسی علیه
السلام در مناجات گفت بار خدایا آدم را بدست قدرت خود بیافریدی و با او
چنین وچنین کردی شکر تو چگونه کرد گفت چون بدانست که آن از جهت
تست دانستن او شکر من بود وبدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است
اول تقدیس است که بدانی که خداوند تعالی از صفات همه آفریدگان واز
هرچه وهم وخیال آید پاک و منزه است وعبارت از و سبحان الله است ودوم
آنکه بدانی که با این پاکی یگانه است وبا او هیچ شریک نیست وعبارت ازین لا اله
الا الله است وسیم همه ازو است ونعمت اوست وعبارت ازین حالت الحمد لله
باشد واین ورای آن هردو است که هردو معرفت در تحت او در آیند وبرای
این گفت رسول علیه السلام سبحان الله ده حسنه است ولا اله الا الله
بیست حسنه والحمد لله سی حسنه واین حسنات نه حرکت زبانست بدین کلمات
بل این معرفتها که این کلمات عبارتست از آن اینست معنی علم شکر اما حال
شکر آن فرحست که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند
بدو شاد شود ولکن این شادی از سه وجه تواند بود که اگر ملکی بسفری
خواهد شد چاکری از آن خود را اسبی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب

که او را بسبی حاجت بود بیافت که این شادی نه شکر ملک است که این اسب اگر در صحرا
یافتی خود همچنین شاد شدی دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملک در حق
خویش بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسب در صحرا بودی
شاد نشدی این شادی است بمنعم لکن نه برای منعم را لکن برای انعام او را و این
در جمله شکر است ولکن ناقص است درجه سیم آنکه شادی بدان بود که بدین اسب
بر تواند نشست و بخدمت ملک رود تا او را همی بیند که از وی خود جز وی چیزی
دیگر نمی خواهد و این شادی بملک باشد و این تمامترین شکر بود همچنین کسی که
خدای تعالی او را نعمتی داده و بدان نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و اگر
بمنعم شاد شود لکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کردن این شکر بود لکن ناقص
بود و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت شود در دین تا بعبادت و بعلم بپردازد و
طلب قرب کند بحضرت وی این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر که دنیا از وی
مشغول بکند بدان اندوهگین باشد و آن نعمت نشناسد بلکه باز ستدن این نعمت
بشناسد و بران شکر کند پس هر چه که یار او بناء راه دین بدان شاد نشود
و برای این گفت شبلی رحمه الله که شکر آن بود که نعمت را نبینی منعم را بینی و هر که را
لذت جز محسوسات نبود چون شهوت چشم و شکم و فرج از وی این شکر ممکن
نشود پس کمترین آن نبود که در درجه دوم که اول درجه از جمله شکر نیست
و اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه خلق را خیر
خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند و اما بزبان آنکه شکر میکند و الحمد
لله میگوید در همه احوال شادی بمنعم اظهار میکند رسول علیه السلام

کسی یکی را که چگونهٔ گفت بخیری گفت دیگر گونه گفت بخیر گفت چگونهٔ گفت بخیر و
والحمدلله گفت این می جستم و همچنین روایت که یک دیگری را گفتند چگونهٔ این سر
بودی تا جواب بشکر بودی هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی
رهی که شکایت کند بزکار باشد اگرچه در بلا بود وچه زشت تر از آن بود که
خداوند همه عالم گله کند بمد بری که بدست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر
باید کرد که باشد که آن سبب سعادة ابدی بود اگر نتواند باری صبر کند
اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن بکار داری که
برای آن آفریده است و همه را برای آخرت آفریده است و محبوب او از تو آنست
که بدان مشغول باشی چون نعمت او در محبوب او صرف کردی شکر گزاردی
که او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است لکن مثل این
چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور
بود وی را اسب فرستد و زاد راه تا بنزدیک او آید و بسبب نزدیکی حضرت او
محتشم شود و در وی درجه بلند یابد و پادشاه را در وی او و نزدیکی او در حق
خویش هر دو یکی بود که در مملکت او از وی چیزی بیفزاید و نکاهد لکن آن برای
غلام می خواهد تا او را نیک آید چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان
بود برای ایشان نه برای خویش پس اگر آن غلام بر اسب نشیند و روی
بحضرت ملک آرد و زاد راه بکار برد شکر نعمت اسب و زاد راه گزارده باشد
و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک آرد تا دورتر افتد کفران آورده باشد و اگر
مهمل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دورتر هم کفران بود و لکن بدان درجه

بود و همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت او بکار برد تا بدان درجه قرب
یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران
بود و اگر معطل بگذارد یا در تنعم مباح خرج کند هم کفران بود و اگر چه بدان ... چه
نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که بمحبوب حق سبحانه و تعالی
صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب خدای تعالی از مکروه او باز شناسد
و این علمی دقیق و باریک باشد و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این
معلوم نشود و ما مثالی چند مختصر درین کتاب اشارة کنیم اگر کسی زیادتی
خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند بیان ...
آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که او را از ... حکمت او ... و ...
وجه که او را ... آفریده اند صرف نکند بدانکه صرف کردن نعمت
خدای تعالی در محبوب خدای تعالی شکر است و در مکروه کفران است و محبوب
از مکروه بتفصیل تمام جز شرع نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت در
طاعت صرف کند چنانکه فرمانست اما اهل بصیرت را راهی هست که در آن
حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسند که ممکنست که
کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ بارانست و در آفرینش باران
نباتست و در آفرینش نبات غذای جانوریست و حکمت در آفرینش
آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز معیشت
این و امثال این روشنست که همه کسی بشناسند اما در آفرینش آفتاب
بسیار حکمتها است بیرون آنکه هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان

بسیاراند

...اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضا
...ش که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که
...نداند که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه
...آفریده اند پس این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر بود که چون خواص
...ند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد است که باید دانستن که آدمی
...برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هرچه آدمی را از آن نصیب است در دنیا
...برای آن آفریده اند تا زاد او باشد آخرت و گمان نباید برد که همه چیزهای
...برای او آفریده اند تا در چیزی که خویشتن را فایده نبیند گوید این چرا آفریده
...در این چه حکمت آفریده اند یا گوید بمثل مورچه و مگس را چرا آفریده اند
...را چرا آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا چرا
...آفریده اند تا بهره نه پای برد پی نهی و برا و میکشی و تعجب تو همچون تعجب اوست
بلکه کمال جود الهیت لازم است که هر که و هرچه ممکن است که در وجود
آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و از
نبات و از معادن و غیر آن و آنگاه هرچه هر یکی را درخورد ضرورت او و
در حاجت او و در زینت او و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع
و بخل نیست و هرچه در وجود نیاید از کمال و زینت از آن بود که محل قابل
...نبود که بضد آن صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود
برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که لطافت و سردی آب قبول کند
اگر گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی او نیز مقصود است از وی

انالت کردن نیز نقصانی بود و حقیقت آن رطوبت کز وی مگس آفریدند که
مگس از آن رطوبت کاملتر بود و آن رطوبت را قابل این کمال بود از وی باز نداشتند
که آن منع و بخل باشد و از آن کاملتر است که در وی حیوة و قدرة و حسن و صور
و اشکال و اعضای غریب است که در آن رطوبت نیست و از آن از وی آدمی
بیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی
بود کز آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را
بدان حاجت بود از وی باز نداشت از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان
و سر و شکم و جای که غذا در وی شود و جای که غذا در وی قرار گیرد تا هضم
افتد و جای که باز بیرون آید و هر چ تن وی را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی
باز نداشت و چون او را بدیدار حاجت بود و سر او خرد بود که چشم که پلک دارد احتمال
نکردی او را دو نگینه آفرید بی پلک خرد چون دو آینه تا صورتها در وی بنماید
و ببیند و چون پلک برای آن بود تا گرد که بر چشم نشیند از وی بسترد و چون مصقل
آینه باشد و او را پلک نبود بدل آن دو دست زیادة بیافرید تا هر ساعت بدان
دو دست آن دو نگینه می ستر د و بال می کند و آنگاه دو دست را درهم می مالد
تا گرد از دست بشود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که نعمت و لطف و عنایت
الهیت عام است و بر آدمی مخصوص نیست که هر کرمکی و پشه را و هر چه
هست آنچ می بایست همه بکمال بداده اند که بر پشه همان صورة کرده اند که
بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که او را خود برای خود آفریده اند چنانکه
ترا برای تو آفریده اند که نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قربتی داشتی که بد

مستحق

سنی آفرینش بودی که دیگران نداشتندی ولکن چون جود الهیت آن وقت محیط
ود که دریا همه چیزی بود و یکی از چیزها توئی و یکی مورچه است و یکی مگس
و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه هیچ از این جمله ناقص است فداء کامل
رده اند و آدمی کاملتر است از آنچه بر روی زمین است لاجرم بیشتر چیزها
برا اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزها است که آدمی را در وی
شد
هیچ نصیب نیست و با او همان لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و با
که چندان نقش و نگار بر ظاهر او کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز
ند اکنون این دریاهای علم تعلق دارد که بیشتر علما از آن عاجز آیند
شرح آن دراز بود مقصود آنست که باید که خویشتن را ازناکریان حضرت
ن بندگان حضرت الهیت نام نکنی تا همه بر خویشتن باید که راست کنی هیچ
ن فایده نباشد گوئی و بیهوده آفریده اند و در وی خود چه حکمت است
رچند دانستی که هر چه برای تو نیافریده اند و بدانکه ماه و آفتاب
و ستارگان و آسمانها و ملائکه این نیز همه برای تو نیست اگرچه
ترا در بعضی از ایشان نصیبی هست چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند ا
اگرچه ترا در وی نصیب است که وی را فرا کرده اند تا هرچه ناخوش بوی باشد
نخواهد کند می خورد تا بوی‌ها ناخوش کمتر آید و کمتر شود و قصاب را
برای مگس نیافریده اند و اگرچه مگس را در وی نصیب است و چنانکه تو که
آفتاب هر روزی برای تو می برآید همچون گمان مگس است که پندارد که
هر روز قصاب برای او بدکان می آید تا او آن خونها و نجاستها بسیار بخورد و

وچنانکه قصابی خود روی بکاری دیگر دارد که از مگس باز دارد اگر چه
فضلات که از وی می افتد حیوة و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و
گردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیارد اگر چه
از فضلات نور او چشم تو بینا شود واز فضلات حرارت او مزاج زمین
معتدل شود تا نبات که غذای تو است بروید پس ما را حکمت آفرینش
چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی شکر بکار نباید و آنچه بتو تعلق دارد
اند
نیز بسیار است همه نتوان گفت مثالی چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده
برای دو کار یکی آنکه تا راه محتاجات خویش بدانی در بن جهات و دیگر
تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت او بشناسی چون
در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت بی آفتاب تمام نیست
که بی او فرا بتوان دید و آفتاب نیز بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز
از آسمان و زمین پدید آید و تو بدین یک نظر در نعمت چشم کفران
آوردی بلکه در نعمت آسمان و زمین و آفتاب کفران آوردی و ازین است
که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کنند و دست
را
ترا برای آن کار داده اند تا کار خویش بدان راست کنی طعام خوری و خویشتن
کنی
بشویی را مثال این چون بدو معصیت کفران آن نعمت کردی بلکه اگر مثلا
بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف گیری کفران آوردی که از
شریف
محبوب حق تعالی بیرون شدی که محبوب او عدل است و عدل آن بود که شریف
غالب
شریف را و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده است در

از شریف

شریف تراست و کارهای تو دو قسم است بعضی شریف و بعضی خسیس
آنچه شریف است براست کنی و آنچه خسیس است بچپ تا عدل بجای آورده
باشی اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل از میان برگرفته باشی و اگر آب
دهان از سوی قبله اندازی نعمت جهات را و نعمت قبله را کفران آوردی
که جهات همه برابر نیست که حق تعالی برای مصلحت تو یکی را شریف کرد این
در عبادت روی بدو آری تا سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که
درین جهت بنهاده بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون
قضاء حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف است چون طهارت و نماز
چون همه را برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل
است عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی
مثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی و یا شکوفه بیفکنی نعمت
دست او نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را بیافریده اند و درو
عروق ساخته تا غذای خویش می کشند و در وی قوت غذای خوردن و
قوت نمای دیگر آفریده اند برای کاری است که چون بکمال برسد بدان کار
رسد چون آن راه بر وی قطع کنی کفران بود مگر بدان حاجت بود تا در کمال
کار خویش آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فداء
کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی کفران بود اگرچه ترا بدان حاجت بود که
حاجت مالک از حاجت تو فراتر است او لیتر است هرچند که بنده را ملک
حقیقت نیست ولکن دنیا چون خوانی نهاده است و نعمت دنیا چون طعام مهمانی

وبندگان خدای تعالی چون مهمانان بران خوان هیچ کس ملک ندارد ولکن چون
هر لقمه بهمه وفا نکند هرچ یک مهمان بدست فرو گرفت یا در دهان نهاد مهمان
دیگر را نرسد که از وی بستاند ملک بندگان بیش ازین نیست وچنانک مهمان
نرسد که طعام می برگیرد وجایی می نهد که دست کسی بدان نرسد هیچ
کس را روا نیست که از دنیا بیش از حاجت خویش نگاه دارد ودر خزانه نهد
وبمحتاجان ندهد لکن این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم
نباشد واگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالای دیگری می ستاند ومیگو
اورا حاجت نیست پس این بحکم ضرورت بگذاشته ایم لکن بخلاف حکمت
است ونهی از جمع مال بدین اصلاست خاصه در جمع طعام که قوام خلق
است که هر که جمع کند تا گران بفروشد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هرک
در وی بازرگانی کند که طعام بطعام فروشد بر سبیل ربا در لعنت بود ک
آن قوام است چون از آن تجارت سازند در بند افتد وزود بمحتاجان نرسد
واین نیز در زر وسیم حرامست برای آنکه خدای تعالی زر وسیم برای دو حکمت
آفریده است یکی قیمت کالا که بر او پدید آید که کس نداند که اشتری چند
غلام ارزد وغلام چند جامه ارزد واین همه بیک دیگر بباید فروخت پس
بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس او بدانند زر وسیم برای آن بیافرید
تا چون حاکمی باشد ومقدار هر چیزی پیدا میکند هر که او را در گنج نهد
چنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند وهر که از وی کوزه وآفتابه
کند چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی وجولاهگی فرماید که آفتابه برای

82

...آب نگاه دارد واین خود از سفال ومس حاصل آید ودیگر حکمت
...ردگی هر عزیز اند که به ایشان همه چیز بدست آید وهمه کس در ایشان
...رغبت کند که هر که زر دارد همه چیز دارد وباشد که کسی جامه دارد
...طعام حاجتمند است وآن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بدان
...زینه خدای تعالی زر وسیم بیافرید وعزیز کرد تا معاملتها بدان روان
...شد که با ایشان هیچ حاجت نیست هرچه بدان حاجتست بدست آرند چون زر
...زر وسیم بسیم فروختن گیرند چنانکه بران ربحی بود این هر دو بیک
...دیگر خود مشغول شوند ودر بند یک دیگر بمانند ووسیلت دیگر کارها نباشند
...س کان میر که در شرع چیزی است که از حکمت واز عدل بیرون نیست بلک
...هرچه هست چنان می باید که هست لکن بعضی از آن حکمتها باریک بود چنانکه
...انبیا بیرون ندانند وبعضی جز علمای بزرگ ندانند وهر عالم که کارها
...تقلید بصورت فرا گرفته باشد ناقص بود وبعوام نزدیک بود وچون
...این حکمتها بشناخت این که فقها آنرا مکروه شناسند ایشان آنرا حرام
شناسند تا یکی از بزرگان بسهو پیشین پای چپ در کفش کرد کفارة
آن چندین خروار گندم بداد وانکه اگر عامی شاخی درخت بشکند یا آب
دهان از سوی قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف فرا گیرد بروی چندان
اعتراض نکنیم آن نقصان عامی است که وی ببهایم نزدیکست طاقت
این کارها ندارد چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین
دقایق در وی خود هیچ ننماید چه اگر کسی آزادی را بفروشد روز...

آدینه بوقت بانگ نماز را و عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است ک
جنایت آزاد فروختن این کراهیت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب
مسجد قضا حاجت کند پشت سوی قبله این عتاب را که پشت بقبله
بقضا حاجت کرد جای نماند کر جنایت این خود چنان زشت است که ای
دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان گرفتن کارهای عوام ازین است و فتو
ظاهر برای عوام است امّا سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگر
و این دقایق نگاه دارد تا بملائکه نزدیک بود در عدل و حکمت و اگر
همچون عامی بهیمه نزدیک بود در گذاشتگی پیدا کردن حقیقت نعمت
که کدام بود بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی میان جها
قسم است یکی آنکه هم اندرین جهان سودمند است و هم در آن جها
چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه د
هر دو جهان زیان کار است چون نادانی و بدخوئی و بلا بحقیقت اینس
سیم آنکه درین جهان با راحت است و در آن جهان با رنج چون بسیاری
نعمت دنیا و تمتّع بدان و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلا است نزدیک
عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد و لکن در وی زهر
بود اگر ابله بود و نداند که در وی زهر است نعمت شمارد و اگر عاقل
بود بلای داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است و در آن جهان
با راحت چون ریاضت و مخالفت شهوت و این نعمت است نزدیک عارفان
چون دارو تلخ نزدیک بیمار عاقل و این بلا است نزدیک ابلهان فصل

اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در وی هم شر بود وهم خیر
هرچه منفعت او بیشتر از ضرر بود آن نعمت است واین بمردمان کم دد
مال بقدر کفایت منفعت او بیش از ضرر است و زیادت از کفایت ضرر
بیشتر در حق بیشتر مردمان وکس باشد که اندک نیز او را زیان
دکه بسبب آنکه حرص زیادت بر وی غالب شود واگر هیچ نداشتی خود
هیچ نخواستی وکس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت
حاجت باهل حاجت تواند داد پس بدین بدانی که روا بود که یک چیز
در حق کسی نعمتی بود و همان در حق دیگری بلا بود فصل
آنکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است
در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در نفس خویش و هرچه
شر دانند یا ناخوش است در وقت یا زیان کار است در مستقبل یا خود
زشت است در نفس خویش پس خیر تمامترین آنست که این هر سه در وی
جمع است که هم خوش است وهم نیکو وهم سودمند وآن نیست مگر علم
وحکمت و شر تمامترین جهل است که هم ناخوش است وهم زشت و
هم زیان کار و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیک کسی که
در او بیمار نبود و بدانکه جهل درد کند در حال و ناخوش بود که هر که
چیزی نداند وخواهد بداند درد جاهلی خویش می یابد وجهل زشت است
ولکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن در دنیا در درون دلست که صورة
درون دل را کودکی داند واین از زشتی ظاهر زشترست وچنین بود که

ناخوش بود ولکن نافع بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چنین
بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون
کشتی غرق خواهد شد تا خود سلامت یابد **فصل** بدانکه سرّها
چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت بود و خوشیها و لذّتها بر سه درجه
است یکی آنست که آن خسیس‌تر است و آن لذّة شکم و فرج است که خلق
بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هرچ طلب کنند برای آن طلب کنند
و دلیل خسیسی این آنست که همه بهایم درین شریکند و درجه بیش آدمی اند
درین لذّة که خوردن و گشنی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کِرم
و کژدم با آدمی درین همه برابراند و با دی درین شریک‌اند چون کسی که
همگی خویش بدین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایة کرده باشد درجة
دوم لذّت غلبه و ریاست و بدست آمدنست از دیگران که آن قوت خشم است
که بعضی از حیوانات درین شرکت کنند اگرچه همه را نیست که شیر را و پلنگ
سر غلبه کردن و بدست آمدن هست درجه سیم لذّة علم و حکمت و معرفت
حق تعالی و عجایب صنع اوست و این شریف‌تر است که این هیچ بهیمه را نیست
بلکه این صفات ملائکه است بلکه صفات حق تعالی است هرکرا لذّة او درین
است و جز درین نیست کامل است و هرکرا درین هیچ لذّت نیست اصلا ناقص
است و بلکه بیمار است و هلاکست و بیشتر مؤمنان ازین دو قسم باشند
بلکه هم این لذّة یابند و هم لذّة چیزهای دیگر چون لذّت ریاست و شهوتها
ولکن هرکرا غالب بر وی لذّة معرفت بود آن لذات دیگر بدین مغمور و

رسول بود و هر کرا آن دیگر غالب بود و این بتکلف بود بدرجهٔ نقصان
نزدیک بود اگر جهد آن بکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفهٔ حسنات این
باشد **پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات او** بدانکه نعمت حقیقی
سعادت آخرتست که آن مطلوبست در نفس خویش نه برای نعمتی دیگر و رای
آن چهار چیز است بقائی که فنا را به او راه نبود و شادی که با وی هیچ آمیخته
نبود و علمی و کشفی که از کدورت و ظلمت جهل خالی بود و غنی و بی نیازی که
فقر و نیاز را به او راه نبود و فذلک این با لذت مشاهدهٔ حضرت ربوبیت آید بی
الم لذتی که ملال و زوال را به او راه نبود نعمت حقیقی اینست و هرچه در
دنیا نعمت شمرند برای آنست که وسیلت و راه این است و راه در نفس خویش
مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که از وی او را خواهند نه چیزی دیگر
برای این گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم العَیْشُ عَیْشُ الآخِرَة
و یکبار رسول صلی الله علیه و سلم در غایت شدت گفت تا خود را
از رنج دنیا سکون دهد و یکبار در غایت شادی که در حج وداع که کار
دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی به او آورده بودند و او بر پشت
شتر بود و از وی اعمال حج می پرسیدند چون آن بکمال بدید این کلمه
بگفت تا دل او بلذت دنیا بار ننگرد یکی گفت بار خدایا انا اَسْأَلُکَ تَمامَ
النعمة رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم بشنید گفت دانی که
تمامی نعمت چه باشد گفت نی گفت آنکه در بهشت شوی اما آن نعمتها که
در دنیا باشد هیچ هست که اگر وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت

نیست امّا آنچ وسیلت آخرتست تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در
دل و چهار در تن و چهار بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده
امّا آنچ در دلست علم مکاشفت است و علم معاملت و عفّت و عدل امّا
علم مکاشفت آنست که خدای عزّ و جلّ را و صفات او و رسل او و ملائکه
او بشناسد و علم معاملت آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین
است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد او چنانکه در رکن عبادات
و معاملاتست و منازل وی چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی
امّا عفّت آنست که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوّت
شهوت و قوّة غضب هردو و عدل آنست که شهوت و خشم را تا از میان بر
نگیرد این حسن آن بود و مسلّط نگذارد تا بیرون نشود که این طغیان بود بلکه
به ترازو راست می سنجد چنانکه گفت أَنْ لَا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَقِيمُوا
الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و این هر چهار تمام نشود
الّا بنعمتها که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوّت و جمال و عمر
دراز امّا حاجت سعادت آخرت بتندرستی و قوّت و عمر دراز پوشیده
نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در دل آدمیان گفتیم بکمال
بی این بدست نیاید امّا جمال بدو کمتر حاجت افتد و لکن حاجت نیکو
رواتر بود و جمال تن همچون جاه و مال شود بدین معنی و هرچ در حاجات
مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرتست
و دنیا مزرعه آخرتست و دیگر آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوی باطن بود

آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بتابد غالب آن بود که چون ظاهر
یاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نیست که نر
از هرچه در روی بود روی نیکوتر بود و رسول گفت علیه الصلوة والسلام
حاجت از نیکو رویان خواهید و عمر گفت رضی الله عنه چون رسولی بجایی
فرستید نیکو روی و نیکو نام فرستید و فقها گفتند چون صفات ائمه
در نماز برابر بود در علم و ورع و قراءة نیکو روی ترین اولیتر بود و بدانکه
این نیکویی نه آن می خواهم که شهوت بجنباند که صفت زنان بود لکن بالای تمام
شده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از وی نفرت نگیرد
و اما نعمتها که بیرون تنست و تن را بدان حاجتست چون مال و جاه و اهل
و کرم و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال از آن وجه است که
کسی چیزی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کی پردازد
پس تدرکفایة از مال نعمت دینی است و اما جاه بدان حاجت است که هرکه
جاه ندارد همیشه در دل و استخفاف بود و ایمن نباشد از قصد دشمنان لکن
آفت در زیادتی مال و جاه است و برای این گفت رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم که هرکه بامداد برخیزد و تندرست بود و ایمن بود و قوت
آن روز دارد چنانست که نعمت همه روی زمین او دارد و این نیز مال
و جاه راست نیاید و رسول گفت علیه السلام نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَی تَقْوَی
الله المالُ نیکو یاری است مال مر پرهیزکاری را اما اهل و فرزند نعمت
است در دین که اهل سبب فارغ بود از مشغلهٔ بسیاری و سبب ایمنی از شی

شوهر و ازین گفت رسول علیه الصلوة والسلام نیک یاری است مر دین را زن شایسته
و عمر گفت رضی الله عنه چه کردکنم در دنیا از مال گفت زبان ذاکر و دل شاکر
و زن مؤمنه و فرزند که فرزند سبب دعای نیکو بود پس از مرگ و در
زندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال مرد باشند که کارها
کفایه کنند و این نعمت باشد اگر از آفت ایشان حذر کند که همت بسبب
ایشان بدنیا صرف نکند و امّا نسب محترم از نعمت است که امامت بنسب قریش
مخصوص است و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است تَخَيَّرُوا
لِنُطَفِكُمُ الْأَكْفَاءَ وَإِيَّاكُمْ وَخَضْرَاءَ الدِّمَنِ گفته است
که تخم جای شایسته بنهید و از سبزی که بر سرگین دان باشد حذر
کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و بدانکه بدین نسب
خواجگی دنیایی خواهیم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و با اهل علم
شود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح
اصل دلیل صلاح فرع کند چنانکه خدای تعالی گفت وَكَانَ أَبُوهُمَا
صَالِحًا و امّا آن چهار نعمت میان این دوازده جمع کند هدایت است
و رشد و تایید و تسدید که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق
نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندنست میان قضای خدای تعالی
و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر ولکن بحکم
عادة عبارتی خاص کننده است از جمع کردن میان ارادة بنده و میان
شود
قضای خدای که در آن خیر و خیرت بنده بود و این بچهار چیز تمام

اوّل هدایت

ول هدايت كه هيچ كس از هدايت مستغني نيست كه اگر چه كسي
اسباب سعادة آخرة باشد چون راه آن نداند و بي راهي راه شناسد چه فايده بود پس
اين اسباب بي هدايت راست نيايد و براي اين منت نهاد بهر دو و گفت
الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى
و بدانكه اين هدايت بر سه درجه است اوّل آنست كه فرق كند ميان شر
و خير و اين همه عاقلان را داده اند بعضي بعقل و بعضي بر زبان پيغامبران
و اين كه گفت وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ اين خواست كه راه خير و شر به او نمود
و اين كه گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى
اين خواست و هر كه ازين هدايت محروم است يا بسبب حسد و كبر است يا
بسبب شغل دنيا كه گوش با انبيا و علما نكند اگر نه هيچ عاقل ازين عاجز
نيست درجه دوم هدايت خاص است كه در ميان معاملت و مجاهدة او اندك
اندك بيدا مي آيد و راه حكمت گشاده همي گردد و اين ثمرة مجاهدت است چنانكه
گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا گفت چون مجاهدت كنند
او را براه خود هدايت كنيم نه گفت بخود هدايت كنيم و اين كه گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا
زَادَهُمْ هُدًى هم اين باشد درجه سيم هدايت خاص الخاص است و اين
نور در عالم نبوة و ولايت بيدا آيد و اين هدايت بود بحق تعالي نه براي خلق
و اين بر وجهي بود كه عقل را قوة آن نبود كه بخود بدو رسد و اين كه گفت
إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى اين خواست كه هدي مطلق اينست و اين را
حيوة خواند و گفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا

يمشي به في النّاس واما رشد آن بود كه باهداية در وي تقاضاي رفتن
راهي كه ندانست بديد آيد جنانكه كفت وَلَقَدْ آتَيْنَا اِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ
وكودك كه بالغ شود اكر داند كه مال جون نكاه دارند و ندارد اورا رشيد نكويند
اكرجه هدايت يافته است واما تسديد آن بود كه حركات واعضاي اورا جانب
صواب به آساني حركت دهند تا بزودي بمقصود مي رسد بس ثمرهٔ هداية
در معرفت است و ثمرهٔ رشد در داعيه وارادتست و ثمرهٔ تسديد در قدرة
وآلة حركت واما تاييد عبارتست از مدد فرستادن از غيب در باطن بتيزي
بصيرت ودر ظاهر بقوة حركت وبطش جنانكه كفت وَاَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ
الْقُدُسِ وعصمت بدين نزديك بود وآن آن باشد كه در باطن او ما نعي
بديد آيد از راه معصيت سِرّ كس را بدان مانع ندانند بتمامي كه از كجا آمد جنانكه
كفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَاٰى بُرْهَانَ رَبِّهِ اين است
نعمتهاي دنيا كه زاد راه آخرتست واين را باسباب ديكر حاجتست وآن اسبا
باسباب ديكر تا انكاه كه بر آخر تا دليل المتحيرين ورب الارباب رسد كه
مسبب الاسباب وشرح جمله حلقهاي سلسلهٔ اسباب درازاست واين
قدر اينجا كفاية است والسلام بیان سبب تقصیر کردن خلق در شکر
بدانكه تقصير خلق در شكر از دو سبب است يكي جهل
است ببسياري نعمت خداي تعالي كه نعمتهاي خداي تعالي را هيچ كس
حد واندازه و شمار ندانند جنانكه كفت وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا
و ما در كتاب احيا بعضي از نعمتها حق تعالي كه در طعام خوردنست

بگفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها شناختن واین کتاب آن
تفصیل احتمال نکند و سبب دوم آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد بنعمت
نشناسد هرگز شکر نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در
دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میکرداند واگر یک نفس منقطع
شود هلاک شود بلکه این خود نعمتی نشناسد وچنین صد هزار هست کر نداند
مگر یک ساعت در جاهی شود که هوای آن غلیظ بود ودم فرو گیرد یا در گر
گرمابهٔ گرم او را حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست بدارند باشد
که آن ساعت قدر این نعمت بشناسد بل خود شکر چشم بینا نکند تا درد
چشم نیاید یا نابینا شود واین همچون بندهٔ بد بود تا او را نزنند قدر نعمت نداند
چون بزنند در وی بطر وغفلت بدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای
حق تعالی بر دل خویش تازه میکند چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیا
گفته ایم واین مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به
بیمارستان شود و بزندان سلطان شود وبگورستان شود تا بلاها بیند
وسلامت خویش بیند باشد که بشکر مشغول شود وچون بگورستان
شود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیرها بدان
تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز در پیش او نهاده اند واو قدر
آن نمی شناسد واما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا وافتاب
وچشم بینا و همه نعمت مال داند وآنچ بر او مخصوص بود باید که بداند که
این جهل است کر نعمت که بدان عام بود از نعمتی بیرون نشود وبعد اگر اندیشه

کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچ کس نیست که نه گمان برد که چون
عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و از این بود که دیگرانرا
ابله و بدخوی گوید که خویشتن را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر آن مشغول
باشد نه بغیبت مردمان بلکه هیچ کس نیست که او را فضایح و عیبهاست که
او داند و کس نداند که خدای تعالی پرده بر آن بنده نگاه داشته است بل اگر
آنچ بر خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر بود ی
و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باند که شکر آن نکند و همیشه دل
با آن باید که از آن محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که بر
او داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله کرد گفت
خواهی که چشم نداری و ده هزار درم داری گفت نی گفت عقل گفت نی
گفت گوش گفت نی گفت دست و پای گفت نی پس او را نزدیک تو پنجاه هزار
درم قرض است چرا گله میکنی بلکه بیشتر خلق را اگر کسی گوید که حال
خویش با حال فلان عوض کنی نکند و حال بیشتر خلق رضا ندهد پس
چون آنچ او را داده اند بیشتری خلق را نداده اند جای شکر باشد
فصل بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست
که نه ممکن بود که در آن خیرتی باشد که تو بدانی و خدای تعالی خیرت تو بهتر
داند بلکه در هر بلائی از پنج گونه شکر واجب است یکی آنکه مصیبتی که بود
در تن بود و در کار دنیا بود در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت د
در خانهٔ من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل شدی

یان تو بیرون دی چه کردی دوم آنکه هیچ بلایی نیست و بیماریی که بتر از آن
ی بود شکر باید کرد که بتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون
صد بیش نزنند وی را شکر باید کرد یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو
ریختند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی
تمام است سیم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر نه با آخرت افتادی عظیم تر
بودی شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت
از دنیا ببینند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر کرا در دنیا عقوبت
کنند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه کرد عقوبت
نکند پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه با رنج
بود جای شکر بود که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه
مصیبت بر تو نبشته بودند در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه بر
خاست و باز پس کرده آمد جای شکر بود شیخ بو سعید رحمه الله از خر
بیفتاد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گفتند چرا گفتی گفت از خر فرو افتادنی از پس
نبشته کرده آمد یعنی که واجب بود که این بباشد که در قضاء ازلی حکم کرده
بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه
ثوابی بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان
ملک رفتن است با دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت
زندان تو شود و هر کرا در دنیا به بلاها مبتلا کردند دل او از دنیا نفور شود
دنیا زندان وی شود و سبب خلاص او بود و هیچ بلا نیست که نه تادیبی

است از خدای تعالی واگر کودکی عاقل بود چون پدر و مادر او را ادب کنند شکر
کند که فایدهٔ آن بسیار بود و در خبر است که خدای تعالی بلا دوستان
خویش را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید
و یکی رسول را صلی الله علیه وسلم گفت مال من ببردند گفت خیر
نیست در کسی که مال او نشود و تن او بیمار نشود که حق تعالی چون بنده
دوست دارد بلا بر وی ریزد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده
بجهد خویش بدان نتواند رسید خدای تعالی او را ببلا بدانجا رساند و یک روز
رسول صلی الله علیه وسلم با آسمان بنگریست بخندید پس گفت عجب
بمانده ام از قضای خدای تعالی در حق مؤمن که اگر بنعمت حکم کند رضا
دهد و خیرت او باشد و اگر ببلا حکم کند برضا دهد و خیرت او باشد
یعنی که بر بلا صبر کند و بر آن شکر کند و در هر دو خیرت بود و گفت اهل
عافیت در قیامت خواهندی که در دنیا گوشت ایشان بناخن کبری بریدندی
از بس درجات عظیم که اهل بلا را باشد و یکی از پیغامبران گفت بار خدا
نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مؤمنان چه سبب است گفت بندگان و بلا
و نعمت همه آن منست مؤمن با گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گنا
مرا بیند گناهان او ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکویی ها بو
خواهم که مکافات آن نعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق
نمانده باشد تا عقوبت او تمام بتوانم کرد و چون این آیه فرود آمد که هر که
بدی کند جزا بیند مَنْ یَعْمَلْ سُوءًا یُجْزَ بِهِ صدیق گفت رضی الله ع

سول الله ازین چگونه خلاص یابیم گفتند بیمار شوید نه اندوهگین شوید
ای گناه مؤمن این بود و سلیمان را صلوات الله علیه فرزندی فرمان
فت عظیم رنجور شد دو فرشته در صورت دو خصم پیش او آمدند
کی گفت که تخم در زمین افکندم واین دیگر در زیر پای آورد و تباه
ی دیگر گفت تخم در شاه راه افکنده بود چون از چپ و راست راه نبود
ر زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانی که چون تخم بر شاه راه افکنی
اه شود چون از زندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی
شاه راه می گشت که مرگ بسی لباس ماتم در پوشیدی سلیمان
به کرد و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خویش را بیمار دید
ر خطر می رفت ای پسر گفت ای پسر تو از پیش من بروی تا در آرزوی من
تی دوستر دارم از آنکه من در آرزوی تو باشم گفت ای پدر من
آن خواهم که تو دوستر داری وابن عباس رضی الله عنه را خبر
دادند که دخترت بمرد گفت انا لله عورتی بپوشید و مؤنتی کفایت کرد
ثوابی نقد کرد پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت چنین فرموده
ست که اَسْتَعِیْنُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ و ما هر دو بجای آوردیم وحاتم
اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس بر چهار گروه حجت کند
سلیمان بر توانگران و بر یوسف بر بندگان و بر عیسی بر درویشان
بر ایوب بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود والله اعلم بالصواب
الاصل الثانی من الرکن الرابع من الکتاب کیمیا السعادت

اصل سیم از منجیات در خوف و رجا بدانکه خوف و رجا
همچون دو جناح است مر سالک راه را که بهمه مقامهای محمود که برسد بقوة
او رسد چه عقبات که حجابست از حضرت الهیت سخت بلند است تا
امیدی صادق نباشد و چشم بر لذة جمال حضرت نیفکند آن عقبات
قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده است
و کشنده است و دام او کیننده است و مشکل است تا هراس بر دل
غالب نشود از و حذر نتواند کرد و بسبب اینست که فضل خوف و رجا
عظیم است که رجا چون زمامست که بنده را میکشد و خوف چون تازیانه است
که او را میراند و ما اول حکم رجا بگوییم آنگاه حکم خوف فضیلت رجا
بدانکه عبادة خدای تعالی بامید و فضل و کرم نیکوتر از عبادة بهراس
عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ از محبت فراتر نیست و از خوف بیم تقرب
بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم لَا یَمُوتَنَّ
أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِرَبِّهِ هیچ کس مبادا که بمیرد
مگر نیکو گمان بود بخدای تعالی و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده
گمان برد گو هر گمان که می خواهی می بر بر من و رسول گفت صلی الله علیه
و سلم در وقت جان دادن یکی را چگونه می یابی خویشتن را گفت چنانکه
از گناهان خویش می ترسم و برحمت او امید میدارم گفت در دل هیچ کس
درچنین وقت این هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی او را این کند از آنچه
همی ترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی فرستاد بیعقوب علیه

سلام کرد انی که یوسف را از تو جدا کردم از آنکه گفتی أَخَافُ أَنْ
یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ گفتی ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ بترسیدی
و از من امید نداشتی و از غفلت برادران او از وی بیندیشیدی و از حفظ من
نیندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نومید از بسیاری گناه خویش
گفت نومید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم‌تر است و رسول صلی الله
علیه و علی آله و سلم گفت خدای تعالی بنده را از روز قیامت گوید منکر دیدی
چرا انکار نکردی اگر خدای تعالی حجت بر زبان او دهد گوید از خلق
ترسیدم و بر رحمت تو امید داشتم بر وی رحمت کند و رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار گریید و اندک
خندید و به صحرا شوید و دست بر سینه می‌زنید و زاری می‌کنید پس جبرئیل بیامد
صلوات الله علیه و گفت خدای تعالی می‌گوید چرا بندگان مرا نومید می‌کنی از
رحمت من پس بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل خدای تعالی و حق تعالی
وحی فرستاد به داود پیغامبر علیه السلام که مرا دوست دار و در دل بندگان
من مرا دوست گردان گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من یاد
ایشان ده که از من جز نیکوی ندیده‌اند و یحیی بن اکثم را در خواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت در موقف سؤال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی
و چنین کردی تا هراس عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو
خبر چنین دادند گفت چگونه دادند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از
زهری و زهری از انس و انس از رسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل

گفت م

از تو خدای کریم که تو گفتی من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و از من چشم دارد و من
چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبریل راست گفت رسول
من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت
کردم پس من خلعت کرامت بپوشانند و والدان و خادمان بهشت در پیش من
برفتند و شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل مر
مردمان را از رحمت نومیدی کردی و کار بر ایشان سخت فرا میگرفتی روز قیامت
خدای تعالی با وی گوید که من امروز ترا از رحمت خویش چنان نومید کنم
که بندگان مرا نومید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ
بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبریل را گوید که برو آن بنده را بیار چون
بیارد گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی گوید بترین جایها گوید او را باز دوزخ
برید می برند و او باز پس می نگرد خدای تعالی گوید چه از پس می نگری گوید
گمان بردم که پس از آنکه مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید
و بدین امید نجات یابد والسلام حقیقت رجا بدانکه هر که در مستقبل
نیکوی چشم دارد این چشم داشتن که وی را باشد که رجا گویند و باشد که
تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان این را از یک دیگر باز
ندانند و پندارند که این همه امید است و آن رجا محمود و آن نه چنانست بلکه اگر
کسی تخمی نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و از خار و گیاه پاک کند و بوقت
آب میدهد و چشم دارد که ارتفاع برگیرد و خدای تعالی صواعق دفع کند این
چشم داشتن را امید گویند و اگر تخم پوسیده باکند یا بر زمینی سخت اندا

زخار و گیاه پاك نکند یا آب ندهد و چشم دارد که ارتفاع بر گیرد این را غرور
رجاش گویند نه رجا اگر تخم نیك در زمین پاك افکند و زمین از خار پاك
کند و یا زمین از خار پاك کند و لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید
جائی که باران آنجا غالب باشد و لکن محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند
وچنین هر که تخم ایمان درست در صحرا سینه بنهد و سینه را از اخلاق
بد پاك بکند و بر مواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از
تعالی که آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت
برد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل در هر چه ممکن
و هیچ تقصیر نکند و هیچ تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد کشت
از نومیدی بود و تعهد باز گرفتن از نا امید بود اما کسی تخم ایمان بی سلط
یعنی که یقینی درست نبود یا درست بود و لکن سینه را از اخلاق بد
نکند و بطاعات آب ندهد چشم داشتن از رحمت از حماقت بود
چنانك رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم گفت اَلاَحْمَقُ
تَبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللّٰه احمق آن بود که هر چه
میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی گفت فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ
سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که پس از انبیا علم بر ایشان رسید
دنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت
پس هر چه اسباب است از آنچه اختیار بنده تعلق دارد تمام شد ...

چشم داشتن رجا بود و چون اسباب و یا بود چشم داشتن حماقت بود و غرور

و اگر ویران باشد نه آبادان آرزو باشد و رسول صلی الله علیه و علی

آله و سلم گفت لَیْسَ الدِّیْنُ بِالتَّمَنِّی کار دین بآرزو راست نیاید پس هر که

توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد و لکن بسبب معصیت

خویشتن اندوهگین و رنجور است و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه

دهد این رجاست که رنجوری او سبب آنست که توبه کند اما اگر رنجور

نبود و توبه چشم دارد این غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد

همچنین غرور بود اگرچه این را ابلهان امید نام کنند و حق تعالی میگوید

إِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا وَالَّذِیْنَ هَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللهِ یَرْجُوْنَ

رَحْمَةَ اللهِ کسانی که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و سرای خویش

بگذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای

امید است رحمة ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش از آن نیست که

تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و

کار عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب طمع میدارد و یکی بود که او را

زَیْدُ الْخَیْل گفتندی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت من آمده ام

تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی خیر خواسته باشد بکسی چیست

و نشان آنکه به او خیر نخواسته باشد چیست گفت هر روز چون برخیزم

بچه صفت باشی گفت بدان صفت برخیزم که خیر را و اهل خیر را دوست

دارم گفت نشان این است نشان آنکه بتو خیر خواسته است و اگر خیر

ید بر وردی بکم و ثواب آن بیقین بشناسم واگر از من فوت شود اندوهگین
انم و دانند و آن عالم گفت اینست نشان آنکه بتو خیر خواسته اند واگر
کاری دیگر خواستی ترا بدان مشغول کردی وانگاه باک نداشتی که در کدام
وادی از وادیهای دنیا ترا هلاک کردی **علاج حاصل کردن رجا**
نکه هیچ کس را بدین داروی نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری
گناه نومیدی شده بود و توبه نمیکند و میگوید نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری
د و طاعت خویشتن هلاک میکند و رنج بسیار که طاقت ندارد بر خویشتن
نهد این دو بیمار را بدین دارو حاجت است اما اهل غفلت را این دارو
ود بلکه زهر قاتل بود را امید غالب بود و سبب سود سبب اول اعتبار است
اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات و حیوانات و انواع رحمت
کتاب شکر گفتیم تا رحمتی بیند و لطفی و عنایتی که ورای آن نتواند
وجه اگر در خویشتن نگرد که هرچه او را می بایست چگونه بیافریده
ست آنچه ضرورة بود چون سر و دل یا حاجت بودی ضی و نه چون دست
ورای آرایش بود نی حاجت چون سرخی لب و کوژی ابروی و سیاهی
چشم و راستی پلکه چشم مژهٔ چشم که چون بیافریده است و این رحمت
همه حیوانات بکرده است تا زنبوری چندان لطایف صنع است که در
سب شکل او و در نیکوی نقش او و در هدایت که او را بداده است تا خانهٔ
خویش بنا کند و عسل در وی جمع کند و طاعت پادشاه خویش چون
پادشاه سیاست ایشان چون کند هرگاه که در چنین عجایب در

ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش تأمل کند داند که رحمت عظیم
ترا آنست که نومیدی را جای بود یا باید که خوف غالب شود بلکه خوف
و رجا برابر بود و پس اگر غالب رجا باشد جای آن هست و آیات لطف و
رحمت خدای تعالی را در آفرینش خود نهایت ندارد و تا یکی از بزرگان
میگوید که هیچ آیة در قرآن امیدوارتر از آیة مداینه نیست که حق تعالی
درازترین آیتی در قرآن فرو فرستاده است تا مال نگاه دارد تا ضایع نشود
که باوام دهیم چگونه ممکن گردد که این چنین عنایت از آمرزش ما
قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج است حاصل کردن رجا را
و سخت عظیم و بی نهایة است و چون کسی بدین درجه نرسد سبب دوم
تأمل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن
میگوید هیچ کس از رحمت من نومید مشوید لَا تَقْنَطُوا مِن رَحْمَةِ اللَّه
و فرشتگان آمرزش شما می خواهند يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ
و دوزخ برای آنست تا کفار را در آنجا فرود آرند اما شما را بدان
بترسانند ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ و رسول صلی الله علیه و علی
آله و سلم هیچ از آمرزش خواستن امت خویش نیاسودی تا این آیة
فرود آمد وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ و چون این
آیة فرود آمد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى گفت محمد راضی
نباشد تا یکی از امت او در دوزخ بود و چنین آیات بسیار است اما
اخبار آنست که رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم میگوید امت من

تي مرحوم است عذاب ایشان را در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز

یامة آید بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تو است از دوزخ

رکنت با زجوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست وانس

یکوید که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت بارخدایا حساب امت

من با من حواله کن تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امت تو یند

بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان

ی بیند نه تو و نه دیگری و رسول گفت علیه السلام حیوة من خیر

شما است و موت من خیر شما است اگر زنده باشم شریعت بشما

ی سانم و اگر مرده باشم اعمال شما عرضه میکنند بر من آنچه

نیک بود حمد و شکر میگویم و آنچه بد بود امرزش میخواهم و یک روز رسول

صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل

ت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و بنیکوی بدل کند و گفت

هر بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه

کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که او را خداوندی است که بگناه

که دو بیامرزد گواه باشید که او را آمرزیدم و گفت خدای تعالی میگوید

که بنده من گناه میکند بری آسمان تا استغفار میکند و امید میدارد

ی آمرزم و گفت اگر بنده من بری زمین گناه دارد من

زمین از بس او رحمت دارم و گفت فرشته بر بنده نه نویسد تا

ش ساعت نگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون

توبه نکند وطاعتی بکند فریشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه
از دیوان او پاک کن که تا من یک حسنه نبی پاک کنم عوض آن و هر حسنه
بده بود تر او را بماند و گفت چون بنده گناه کند بر وی نویسند اعرابی گفت
اگر توبه کند گفت محو کنند اگر باز کند بنویسند اگر توبه کند گفت
محو کنند گفت تاکی گفت تا استغفار میکند خدای تعالی از آمرزش ملال
نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد وچون قصد نیکی کند فریشته
حسنه حسنه نویسد بیش از آنکه بکند اگر بکند ده بنویسد آنگاه
زیادت میکند تا بهفصد وچون قصد معصیت کند ننویسد واگر بکند
یکی بنویسد و ورا عفو خدای بود ومردی رسول را صلی الله علیه
والسلم گفت من ماه رمضان روزه دارم وبس وپنج نماز کنم وبرین
نیفزایم وخدای را بر من زکوة وحج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم ر
رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل
از دو چیز نگاه داری از غل وحسد و زبان از دو چیز نگاه داری
از غیبت و دروغ وچشم از دو چیز نگاه داری بنامحرم نگریستن
وبخلق خدای بچشم خرد نگریستن با من بهم در بهشت آیی دربرین
کف دست خویش عزیزترت میدارم را اعرابی رسول را صلی الله علیه
وسلم گفت که حسنات خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی
خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند وچ

ساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت راست
گفتی که هیچ کریم نیست از خدای کریم تر پس گفت که اعرابی فقیه است
وگفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی کعبه را شریف و بزرگ کرده است
اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم بدان
درجه نبود که بولی از اولیای خدای قصد کند و استخفاف کند و اعرابی
گفت اولیای خدای که اند گفت مومنان اولیای وی اند نشنیدی این آیه
اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا الآية وگفت خدای تعالی میگوید خلق را برای
آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم وگفت خدای تعالی
میگوید بر خود نبشته ام پیش از آنکه خلق را بیافریدم که رحمت من بر خشم
من غلبه دارد وگفت هر که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفت در بهشت شود و هر که
آخر کلمهٔ او این بود آتش او را نبیند و هر که بی شرک بدان جهان شود
در آتش نشود وگفت اگر شما گناه نکردی حق تعالی خلقی دیگر آفریدی
که گناه کردندی تا ایشان را بیامرزیدی که او غفور و رحیم است و
وگفت خدای تعالی بر بنده رحیم تر از آنست که مادر مشفق بر فرزند وگفت
خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز بدل کس نگذشته
باشد تا بجای که ابلیس گردن دراز کند در امید رحمت وگفت خدای تعالی
صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یک رحمت بیش اظهار نکرده
است در این عالم همه دلها بدان رحمت رحیم باشند تا رحمت مادر بر فرزند
رحمت ستور بر بچه هم از آن رحمت است در روز قیامت این یک رحمت

تا آن نود و نه رحمت جمع کنند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چند طبق آسمان
و زمین و دران روز هیچ کس هلاک نشود مگر آنکه در ازل هلاک بود
و گفت شفاعت خویش باز نهاده ام اهل کبایر را از امت خویش بندارید
که برای مطیعان و پرهیزکارانست بلکه برای آلودگانست و مخطیان
و سعد بن بلال گفت که دو مرد را از دوزخ بیرون آرند خدای تعالی
گوید آنچ دیدید از فعل خویش دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید
تا ایشانرا باز بدوزخ برند یکی شتاب بدود با سلاسل و دیگری باز پس
همی نگرد و می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید
آنکه شتاب کرده باشد گوید بترسیدم از وبال معصیت چنانکه در فرمان
تقصیر نتوانستم کرد دیگری گوید گمان نیکو بردم و امید داشتم
که چون بیرون آوردی از دوزخ باز نفرستی پس هر دو را به بهشت
فرستند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت منادی روز قیامة منادی
کند که یا امت محمد من حق خویش در کار شما کردم و حقوق شما
بر یاران دیگر بماند در کار یک دیگر کنید و همه بر بهشت شوید و گفت
یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق و نود و نه سجل
هر یکی چندانکه چشم بکشد همه گناهان او گوید ازین همه هیچ انکار
میکنی فرشتگان در نبشتن این ظلم کردند بر تو گوید نی یارب گوید
هیچ عذر داری گوید نی یارب و حکم بر دوزخ بنهد گوید ترا نزد ما
ما حسنهٔ است و بر تو ظلم نکنیم پس رقعهٔ بیارند در وی نبشته ک

شهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این
رقعه با این سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنیم آن همه سجلات
در یک کفه نهند و آن رقعه در کفه دیگر آن رقعه همه را از جای بر
گیرد و همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید
دست که خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که را در دل او یک
مثقال خیر است از دوزخ بیرون آرید بیرون آرند خلق بسیار را پس
گویند که هیچ کس ازین قوم نماند گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر
است بیرون آرید خلق بسیار بیرون آرند و گویند هیچ کس نماند پس
گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آرید خلق
بسیار بیرون آرند و گویند هیچ کس نماند که یک ذره خیر داشته
است پس گوید شفاعت ملایکه انبیا و شفاعت انبیا و شفاعت مومنان
رسید و اجابت کرده شد نماند مگر اکرم الاکرمین
و ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فراگیرد قومی را بیرون آرد که
هرگز هیچ خیر نکرده باشند و همه انگشت سیاه شده ایشان را در جوی
فکند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة گویند از آنجا بیرون آیند
پاک و روشن چنانکه سبزه از میان گل سیل آب بیرون آید همچون
مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه را بشناسند
گویند این همه آزادکردگان حق تعالی اند که هرگز هیچ خیر
نکرده اند پس گویند در بهشت شوید و هرچه ببینید شما را گویند

بارخدایا ما را آن دادی که کس را ندادی در عالم گوید شما را نزدیک من
زین بزرگتر هست گویند آن چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای
من که از شما خشنود باشم که هرگز نیز ناخشنود نشوم و این خبر
که
در صحیح بخاری و مسلم است و عمرو بن حزم گوید رضی الله عنه
سه روز رسول صلی الله علیه وسلم غایب می بود که جز بنماز
فریضه بیرون نیامد چون روز چهارم بود بیرون آمد و گفت
خدای تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب در بهشت
شود و من درین سه روز زیادة خواستم که خدای را کریم
و بزرگوار یافتم بهر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن
داد گفتم بارخدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از
جملهٔ اعراب و روایت کرده اند که کودکی را در بعضی از غزوات
اسیر گرفته بودند در من یزید نهاده در روزی گرم بغایة زنی را
از خیمهٔ چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پس
او میدویدند تا کودک را برگرفت و بر سینهٔ خویش باز نهاد و خویشتن
را در ستان باز افکند تا گرما بکودک نرسد و میگفت این پسر منست پس
مردمان بگریستند که آن بدیدند و دست از همه کارها باز
داشتند از عظمی شفقت او پس رسول صلی الله علیه و علی
آله وسلم آنجا برسید قصه با او بگفتند و شاد شد از رحمی آن
زن و گریستن گرفت و گفت که عجب آمد شما را از شفقت و رحمت

96

ن زن کفتندی أي کفت خدای تعالی بر شما همکان رحیم تراست ازانکه این
زن بر بسی خویش پس مسلمانان ازانجا پراکنده شدند بر شادی که
مثل آن نبوده باشد و ابراهیم ادهم کفت شبی در طواف خالی
بمانده بود تنها می آمد کفتم بار خدایا مرا از کناه نکاه دار تا هیچ معصیت
نکنم آوازی شنیدم از خانهٔ کعبه که کفت تو عصمت می خواهی و همه
بندکان همین میخواهند اکر همه را از کناه نکاه دارم و فضل
رحمت خویش بر که آشکارا کنم و بدانکه چنین اخبار بسیار است
کسی که خوف بر وی غالب بود این شفاء اوست و کسی که خوف
بر وی غالب نشود و غفلت بر وی غالبست رنج ویست و باید که بداند
با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مؤمنان در دوزخ
خواهند شد و بازپسین کسی انکه آنکس بود که پس از هفت هزار
سال بیرون آیند و اکر همه یک کس بیش در نخواهد شد چون ر
هر کسی ممکن است که آن وی باشد باید که راه حزم و احتیاط کیرد
و هرچه بتواند کرد از جهد بکند تا وی آنکس نباشد که اکر همه
لذت دنیا باید کذاشت در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا بهفت
هزار سال چه رسد و در جمله باید که خوف و رجا معتدل بود
چنانکه عمر رضی الله عنه کفت اکر منادی کنند فردا که هیچ کس
بهشت نخواهد شد مکر یک کس کمان برم که مکر آن منم و اکر
کوید که هیچ کس در دوزخ نخواهد شد مکر یک کس بترسم که

آن من باشم **بیدا کردن حقیقت خوف و اقسام آن**
بدانکه خوف از مقامات بزرکست و فضیلت او در خور اسباب و ثمرات
اوست اما سبب او علم و معرفت است چنانکه شرح کرده آید بس ازین
و برای این کفت حق تعالی إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول
صلی الله علیه وسلم کفت رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ و اما
ثمرهٔ او عفت است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادتست که بی بریدن
شهوات و صبر ازان راه آخرت نتوان رفت و همچنین شهوات را جنان نسوزد
کر خوف و برای اینست که خدای تعالی خایفان را هدی و رحمت و علم
و رضوان جمع کرد در سه آیت کفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ
هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی
که ثمرهٔ خوفست حق تعالی بخود اضافت کرد و کفت وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى
مِنْكُمْ و رسول کفت علیه السلام آن روز که خلق را در
صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشانرا برآوازی که دور
و نزدیک بشنوند و کوید یا مردمان سخن شما همه بشنیدم ازان
روز باز که بیافریدم تا امروز شما نیز امروز سخن من بشنوید و کوش
دارید کرکارهای شما در پیش شما خواهم نهاد یا مردمان نسبی
شما بنهادید و نسبی من بنهادم نسب خویش برکشیدید و نسب من
فرو نهادید کفتم إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ

بزرگوارترین شما آنست که پرهیزکارتر است شما گفتید نه که بزرگ
ـن که فلان بن فلانست امروز نسب خویش برکشم و نسب شما فرو نهم
ان اتقیٰکم نگاه اند پرهیزکاران پس علمی بپای کنند و در پیش
ی پرند پرهیزکاران از پی آن همی روند تا همه بی حساب در بهشت
شوند بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
ی تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم
از من ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش و اگر ایمن باشد در آخرت
ترسانی دارمش و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که از خدای
تعالی بترسد همه چیزی از وی بترسد و هر که از خدای نترسد او را بهمه
چیز بترساند و گفت تمام عقلترین شما ترسنده ترین شما است از خدای
ی و گفت هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر همه چند
سر مگسی باشد که آن بر روی او رسد که نه آن روی او بر آتش حرام کند
و گفت چون بنده را از بیم خدای تعالی موی بپای خیزد گناهان او همچنان
فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچ بنده نیست که او از بیم خدای
تعالی بگریست در آتش نشود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد
با پستان نشود و عایشه گوید رضی الله عنها که رسول صلی
الله علیه و سلم را گفتم که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی
حساب گفت شود آنکس که از گناه خود یاد آرد و بگرید و رسول گفت

صلي الله عليه وسلم هيچ قطره نيست نزد خداي تعالي دوستر از قطره
اشك كه در خوف خداي تعالي بود وقطره خون كه بريزند در راه خدا
تعالي نيست وگفت هفت كس در سايهٔ خداي تعالي باشد يكي آنكس
كه خداي را در خلوت ياد كند وآب از چشم او برود وحنظله ميگويد
كه نزديك رسول صلي الله عليه وسلم شدم مارا پندهاي داد
چنانكه دلها تنگ شد وآب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل
با من در حديث آمد وبحديث دنيا فرو افتادم پس ياد آمد مرا آن
سخن رسول وان گريستن خود بيرون آمدم و فرياد ميكردم كه آه
حنظله منافق شد ابوبكر مرا پيش آمد گفت تو منافق نشدي
در نزديك رسول شدم وگفتم حنظله منافق شد گفت كَلَّا لَم
يُنَافِقْ حَنْظَلَةُ گفت پس اين حال او را حكايت كردم گفت اگر بران
كه در پيش من باشي بماندي فرشتگان آسمان با تو مصافحت كنندي
در راهها وجايها ولكن يا حنظله ساعتي و ساعتي اناد شبلي
ميگويد هيچ روز نبود كه خوف بر من غالب شود كه نه آن روز دري
از حكمت وعبرت بر دل من گشاده شود يحيي بن معاذ ميگويد گناه
مومن ميان بيم عقوبت واميد رحمت چون روباهي بود ميان دو شير
وهم او گفت مسكين آدمي اگر از دوزخ چنان ترسيدي كه از درويشي
در بهشت شدي بيشك واو را گفتندي فردا كه ايمن تر گفت هركه
امروز ترسان تر ويكي حسن را گفت چه گوي در مجلس قومي

...چندان مي بتر سانند كه دل ما پاره ميشود كفت امروز صحبت
...كساني كه ترا بتر سانند و فردا با من رسي بهتر از انكه صحبت
...كساني كه ترا ايمن دارند و فردا بخوف رسي و ابو سليمان داراني
...ميكويد هيچ دل از خوف خالي نشد كه نه ويران شد و عايشه ر
...ضي الله عنها كفت كه رسول صلي الله عليه وسلم را كفتم اين
...است كه در قرآن ميكويد كه ميكنند و مي ترسند يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُم
...وجله اين دزدي و زنا است كفت ني كه نماز و روزه و صدقه ميكنند
...و مي ترسند كه نپذيرند و محمد بن المنكدر چون بكريستي اشك در روي
...ماليدي و كفتي شنيده ام كه هر كجا اشك بدو رسد هركز نسوزد و صد
...رضي الله عنه ميكويد بكريد و اكر نتوانيد خويشتن بكريستن آريد
...كعب الاحبار رضي الله عنه ميكويد بخداي كه بكريم چندانكه آب بروي
...من فرود آيد دوست تر دارم از انكه بمقدار كوهي زر بصدقه دهم
...و عبد الله بن عمر ميكويد يك اشك از بيم خداي دوست تر دارم از
...هزار دينار صدقه حقيقت خوف بدانكه خوف حالتي است از احوال دل
...و آن آتش دردي است كه در دل پديد آيد و آن را سببي است و ثمره
...و سبب او علم و معرفت است بدان كه خطر كار آخرت بيند و اسباب
...هلاك خويش حاضر و غالب بيند لابد اين آتش در ميان جان او
...پديد آيد و اين از دو معرفت خيزد يكي آنكه خود را و عيوب
...خود را و كناهان خود را و آفات طاعات و خبايث اخلاق خود را عقيقه

بینند و بآن تقصیرهای نعمت خدای تعالی برخویشتن ببینند که شکر نکر
باشد و مثل این کس بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته
بود انگاه در حرم و خزانه او خیانتهای بسیار کرده باشد پس ناگا
بداند که پادشاه او را در آن خیانتها میدیده است و داند که ملکی غیو
است و مُنتَقِم است و بی باک است و خود را نزدیک او هیچ شفیع ندا
و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش در درد میان جان او بدید آی
چون خطر کار خویش ببیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او
خیزد لکن از ناپاکی و قدرت آن خیزد از وی می ترسد چنانکه کسی
در چنگال شیر افتد بترسد نه از گناه خویش لکن از آنکه صفت شی
میداند زیرا که طبع او هلاک اوست و آنکه بر او و بر ضعیفی او هیچ
باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضلتر و هر که صفات حق تعالی
بشناخت و جلال و بزرگی و توانایی و بی باکی او بدانست که اگر همه
عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ بدارد باک ندارد و یک ذره از
مملکت او کم نشود و آنچ آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن
ذات او منزه است جای آن بود که بترسد و این خوف انبیا را بیش
باشد اگرچه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای
تعالی عارف تر بود او ترسان تر بود و رسول صلی الله علیه
و سلّم ازین گفت که من عارفترین شما ام بخدای تعالی و ترسانت
و ازین گفت اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَا و هر که جاهل

منتی بود و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من
چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف اینست اما ثمرهٔ
در دست و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بر وی
منغص کند و ویرا پروای آن نبود که اگر کسی را شهوة زنی بود
دی باشد چون در چنگال شیر افتاد یا در زندان سلطانی قاهر
افتاد اورا پروای شهوة نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع وخشوع
خواری بود و همه مراقبت و محاسبت و نظر در عاقبت بود نه کبر
ماند ونه حسد ونه شره دنیا ونه غفلت اما ثمرهٔ او در تن شکستگی
زاری و زردی روی بود و ثمرهٔ او در جوارح پاک داشتن بود از معاصی
و بادب داشتن در طاعات و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوات
باز دارد نام او عفت بود اگر از حرام باز دارد نام او ورع بود و اگر از
شبهات باز دارد یا از حلالی باز دارد که از وی بیم حرام بود نام او تقوی
کی از هرچه جز زاد راه آخرتست باز دارد نام وی صدق بود
و نام آنکس صدیق بود و عفت و ورع درزیر تقوی اند واین
همه درزیر صدق آید خوف این باشد حقیقت اما آنکه اشکی فرود
آرد و بستن دو باری دو بگوید لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وباز بسر
غفلت شود این را تنک دلی زنان گویند این خوف نباشد که هر که
چیزی بترسد از آن بگریزد و کسی چیزی در آستین دارد نگاه
ماری باشد ممکن نبود که بر لا حول ولا قوة گفتن اقتصار کند

بلکه بینداند و ذوالنون را گفتند بنده خایف کی باشد گفت آن وقت که
خویشتن را بیماری بنهد که از همه شهوات حذر کند از بیم مرگ درجات
خوف بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و
محمود از وی معتدل است و ضعیف آن بود که بکار نیاید چون رقت
زنان و قوی آن بود که از وی بیم نومیدی و قنوط بود و بیم بیماری و بی
هوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در نفس خویش
کمالی نیست نه چون توحید و معرفت و محبت و برای اینست که این در
صفات خدای تعالی را نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت
مجهول نبود و از حذر کردن از خطر او عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمال
است باضافت بحال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را بر
تعلیم دارد و ستور را فرا راه دارد و چون چنان ضعیف بود بس ر
درد نکند بر تعلم ندارد و بر راه ندارد یا چنان قوی بود که کودک
و ستور را جای افگار کند یا بکشد این هر دو بکار نیاید بلکه باید که
معتدل بود تا از معاصی باز دارد و بر طاعات تحریض کند و هر که
عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون بافراط رسد از اسباب
رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود از خطر کار باز اندیشد و هر که
خایف نبود و خویشتن را عالم نام میکند آنست که آن بیهوده است که
بیاموخته است نه علم همچون فالگوی بازار که خویشتن حکیم نام
کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها آنست که خود را

خدای تعالی را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای تعالی را بجلال و عظمت
باک ناداشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نزاید و برای این
ه رسول صلی الله علیه وسلم گفت أَوَّلُ العِلمِ مَعرِفَةُ الجَبّارِ
رُ الأمرِ تَفوِيضُ الأمرِ إلَيهِ گفت اوّل علم آنست که خدای را
بجباری و قهاری بشناسی و آخر آنکه بنده وار کار به او تفویض کنی
بدانی که تو هیچ چیز ندانی و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن گردد که کسی
ین بداند و نترسد والسلام **پیدا کردن انواع خوف** بدانکه خوف
از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کسی بود که
دوزخ در پیش او آید خوف او از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ
است در پیش او آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که
باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پیدا آید یا عادت او را
از بس معصیت بود یا بطر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت
ظالم مردمان گرفتار شود یا فضایح او آشکارا شود و رسوا گردد
یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای تعالی می بیند و بداند
و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آن بود که بدان مشغول بود که از آن
می ترسد چون از عادت ترسد که او را باز بمعصیت کشد از راه عادت
بگیرد و چون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل او دل را پاک دارد
و همچنین غالب ترین بر بیشتر خایفان ازین خاتمت باشد که نباید
چه
ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابقت بود تا در ازل

حکم کرده اند در شقاوت و سعادت او که خاتمت فرع سابقه است و اصل
اینست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر منبر که خدای تعالی کتابی
بنشته است و نام اهل بهشت در وی و دست راست فراز کرد و گفت
کتابی دیگر بنشته است نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی
و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین نیفزاید و ازان نکاهد و اهل سعادة
کس باشد که عمل اهل شقاوة میکند تا گویند همه که او ازانست پس
خدای تعالی او را پیش از مرگ اگر همه بساعتی بود ازان راه باز گرداند
و براه سعادة آرد سعید آنست که در قضای ازلی سعید است و شقی آنست
که در قضای ازلی شقی است و کار خاتمت دارد پس بدین سبب خوف
اهل بصیرت ازین است و این تمامتر است چنانکه خوف خدای تعالی
بسبب صفات جلال او تمامتر است از خوف بسبب گناه خویش که آن خوف هرکن
بر نخیزد و چون از گناه ترسد باید که غره نشود و گوید گناه دست
بداشتم چرا ترسم و در جمله هر که بشناسد که رسول صلی الله
علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود و بو جهل در درک اسفل
و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند و چون بیافرید راه
معرفت و طاعت رسول را میسر کردی سببی از جهت او و آن بالزام
بود که داعیهٔ او بدان صرف کرد و نتوانستی که آنرا که به او نمودند
و کشف کردند بر خود بپوشد و نتوانستی که آنچ دانست که زهر
قاتل است که ازان دور باشد و بو جهل را که راه دین را بروی ببستند

ت که ببیند وچون ندید نتوانست که شهوات دست بدارد بی آنکه آفت آن
نشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوة
ی حکم کرد او را می تاخت تا ابد و زخ و یکی را بسعادة حکم کرد و می برد تا بجا
علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خواهد و از تو
ندارد از وی ترسیدن لا بد باشد و از این گفت داود را علیه السلام
که از من بترس چنانکه از شیر غران ترسی که شیر اگر هلاک کند باک
ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چه حکم کند و
و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابتی بود که با تو دارد لکن از بی وزنی
تو باشد نزدیک او و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که
از خوف خالی بود بیان ترسیدن سوء خاتمت بدانکه بیشتر خایفان از
خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم
است و نتوان دانست که دل بر چه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از عارفان
میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشم چون چندان از من
غایب شد که در پس دیوار شد گواهی ندهم او را بتوحید که حال گردانست
سنن
ندانم که حال نچه گردد و دیگری میگوید اگر گویند شهادة بر در سرای دو
داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا در سرای اسلام بماند
ن
یانی و ابو الدردا سوگند می خوردی که هیچ کس ایمن نباشد از آنکه ایما
وی وقت مرگ بازستانند که نه بازستانند و سهل تستری میگوید
رحمه الله صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند و سفیان

بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگر که عفو خدای از گناه تو
عظیم تر است گفت اگر دانمی که بر توحید میرم باک ندارمی واگر چند کوهها
گناه دارمی و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی که داشت بکسی داد
و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان ببینی
بدین مال شکر و بادام مغزجز و بر کودکان شهر افشان و بگو که
این عرس فلانست که بسلامت بجست واگر آن نشان نبینی با مردمان
بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرائی
نباشم و سهل تستری میگوید که مرید از آن ترسد که در معصیت افتد
و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و بایزید گوید چون بمسجد شوم بر میان
خویش زناری بینم ترسم که مرا بکلیسیا برد تا آنگاه که در مسجد شوم
و هر روز پنج بار همچنین می باشم و عیسی علیه السلام با حواریان
گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغامبران از کفر ترسیم و یکی از پیغامبران
بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا شدی سالهای بسیار بخدای تعالی
بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم بدین خرسند نه که دنیا
می خواهی گفت بارخدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کردم از
تشویر سوال خویش و یکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود و از این بود که
صحابه همیشه بر خویشتن می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله
میگوید اگر من بدانمی که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین
است دوستر دارمی و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله

نفاق

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیده اند
ن که ایمان از وی باز ستانند بوقت رفتن باخرت و این را اسباب
بارست و علم این پوشیده است ولکن آنچه درین کتاب بتوان گفت
ن این از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل را اعتقاد
عمر بران بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطائی است یا تواند بود
نزدیکی مرگ کارها کشف افتد باشد که او را خطای او کشف کنند
بدان سبب در دیگر اعتقادها که داشته است نیز بشک افتد که
تقادش برخیزد از اعتقاد خویش و بدین شک برود و این خطر
مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه با ورع
و پارسا باشد اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی بظاهر چنانکه در
قرآن و اخبار است بگرفته باشند ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی
الله علیه وسلم عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ وَأَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ
له و بدین سبب بود که سلف از کلام و بحث و جست جوی حقیقة
کارها منع کردندی که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و زود
در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و
دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بود بوقت مرگ چون
بیند که همه شهوات او ازو بستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند و
جای برندی نخواهد باشد که کراهیتی بدین سبب از انکه با او این
کنند بگردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که

فرزندی را دوست دارد و لکن دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که
آن معشوق او باشد و از فرزند دوستتر میدارد از وی باز ستاند فرزند را
دشمن گیرد و آن مقدار دوستی که بود نیز باطل شود و برای اینست که درجهٔ
شهادة عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حبّ
خدای تعالی غالب شده و تن بمرگ نهاده در چنین حالی مرگ در رسد
غنیمتی بزرگ بود که چه این چنین حال زود بگردد و دل بر آن صفت
بنماند پس هر کرا دوستی خدای تعالی غالب تر بود از همه چیزها لابدّ
آن او را از آن باز داشته باشد که همگی خویش بدنیا دهد او از این
خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست
آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی خدای تعالی غالب تر شود و دوستی
دنیا باطل و ناپدید شود این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد
که از این خطر دورتر باشد باید که از بدعت پرهیز کند و بدانچه در
قرآنست و اخبار است ایمان آرد هر چه بداند قبول کند و هر چه نداند
تسلیم کند و برین جمله ایمان آرد و جهد آن کند تا دوستی حق
تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بدان ضعیف
شود که حدود شرع نگاه میدارد تا دنیا بر وی منغّص شود و از وی نفور
گردد و دوستی حق تعالی بدان قوی گردد که همیشه ذکر او میکند
و دوستی و صحبت با دوستان او دارد نه با دوستان دنیا پس اگر
دوستی دنیا غالب تر بود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر

زند و مال و نعمت و هرچه دارید دوست‌تر میدارید از خدای
ساخته باشید تا فرمان خدای در رسد فتربصوا حتی یاتی الله

...دن مقامات وحقیقت و علاج بدست آوردن خوف

بدانکه مقامات دین یقین و معرفتست پس از معرفت خوف خیزد
از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و صبر و توبه صدق
و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید و از آن انس و محبت
خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و توفیق و شوق این همه خود
محبت باشد پس کیمیای سعادت پس از معرفت و یقین خوفست و هرچه
پس از آنست بی او راست نیاید و این بسه طریق بدست آید یکی بعلم
و معرفت که چون حق را و خود را بشناخت بضرورت بترسد که هر که
در چنگال شیر افتاد و شیر را بشناسد او را بهیچ علاج
وسیله حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف گردد و هر که خدای را
بکمال جلال و قدرت و بی‌نیازی از خلق بشناخت و خود را
بیچارگی و درماندگی بشناخت خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر
بیند بلکه هر که حکم خدای بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت
حکم کرده است بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی
جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لابد بترسد و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که موسی با آدم حجت آورد علیهم
السلام آدم نیز موسی را حجت آورد موسی گفت خدای تعالی ترا در

بهشت فرود آورد و باز چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما
در بلا افکندی گفت آن معصیت نبشته بود بر من در ازل گفت بود گفت
حکم او را نتوانستیم خلاف کردن گفت نبی ﷺ آدم موسی را در دست
آدم منقطع شد و جواب ندانست و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار
است و هر که عارف تر بود خایف تر تا در روایت آمده است که جبرئیل
و رسول علیهم السلام هر دو میگریستند وحی آمد بر ایشان که
چرا میگریید و شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم
از کمال معرفت ایشان آن بود که گفتند نباید که آنچه با ما گفته اند که
ایمن باشید آزمایشی بود و در تحت او سری باشد که ما از دریافت آن
عاجز باشیم و در حرب بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شد رسول
صلی الله علیه و سلم بترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک
شوند بر روی زمین کس نماند که ترا پرستد صدیق گفت سوگند
بر خدای چه دهی که ترا بنصرت وعده داده است لا بد وعده خود راست
کند مقام صدیق درین وقت اعتماد بود در بر وعده کریم و مقام
رسول صلی الله علیه و سلم خوف بود از مکر و این تمامتر بود که
دانست که کس اسرار کار الهی و تعبیه او در تدبیر مملکت و سر رشته
تقدیر او باز نیابد طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت
با اهل خوف کند تا خوف ایشان بر او سرایت کند و از اهل غفلت دور
باشد و ازین خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود چون خوف کودک

...ه که بره را دیده بود که ازان میگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگرچه
...فات مار نداند واین ضعیف تر بود از خوف عارف که اگر کودک بازی
...ن افسونگر را بیند که دست بمار می برد چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید
...ن شود دست بمار برد وآنکه صفت مار داند ازین ایمن بود پس باید
...لندر خوف از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که
...صورة اهل علم بود طریق سیم آنکه چون این قوم را نیابد کر با ایشان
...حبت کند که درین روزگار کمتر مانده اند حال ایشان بشنود و از کتب
...خواند و ما بدین سبب بعضی از احوال انبیا و علما و اولیا در خوف حکایت کنیم
...ـص که اندک مایهٔ خرد دارد بداند که ایشان که عاقل ترین و عارف
...ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند دیگران را اولیتر که
...ـرسند حکایات پیغامبران و ملائکه روایتست که چون ابلیس ملعون
...ـد جبریل و میکائیل علیهما السلام دایم همی گریستند خدای
...تعالی بر ایشان وحی فرستاد که چرا میگریید گفتند که از مکر تو ایمن
...ـم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر میگوید که چون
...دوزخ را بیافریدند همه ملائکه بگریستن استادند چون آدمیان را بیا
...فریدند آنگاه خاموش شدند که بدانستند که برای ایشان آفریده اند
...رسول گفت صلی الله علیه و سلم هرگز جبریل علیهما السلام
...ـد نزدیک من الا لرزان بر و افتاده از بیم خدای تعالی و انس میگوید
...ی الله عنه که رسول از جبرئیل علیهما السلام برسید که چرا هرگز

میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده اند او نخندیده است و چون
خلیل صلوات الله علیه در نماز ایستادی جوش دل او از یک میل
بشنیدندی مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز
گریست سر بسجود تا گیاه از اشک او بر رست ندا آمد که یا داود چرا
میگریی اگر گرسنه یا تشنه یا برهنه بگو تا ترا نان و آب و جامه فرستم
یک نالیدن بنالید که از آتش نفس او چون گیاه بسوخت پس خدای تعالی او
توبه بذیرفت گفت بارخدایا گناه من بر کف دست نقش کن تا فراموش
نکنم اجابت کرد دست بهیچ طعام و شراب نبرد که نه آن بدیدی و
بگریستی و گاه بودی که قدح آب بر او دادندی پر بودی از اشک او
پر شدی و روایت است که داود علیه السلام چندان بگریست که
طاقتش برسید گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد
که حدیث گریستن میکنی مگر گناه خویش فراموش کردی گفت
بارخدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی
آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر
سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون
از آن همه هیچ نیست بارخدایا این چه وحشت است گفت یا داود
آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده
من بود او را بدست لطف خویش آفریدم و روح خود در وی دمیدم
و ملائکه را بسجود او فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج

...را بر سرش نهادم و چون از تنهایی خود ملول گردم حوا را بیافریدم و هردو
...بهشت فرود آوردم بیک گناه که بکردند خوار و برهنه از حضرت خویش براندم
...بشنو و نیک بشنو طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی
...کردی مهلت دادیم اکنون با این همه اگر باز گردی قبول
...یحیی بن ابی کثیر گوید که روایتست که چون داود خواستی که بر گناه
...خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا
...شدی و سلیمان را فرمودی تا ندا کردی که یا خلق خدای هر که خواهد که
...نوحه داود شنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها
...و وحوش و سباع از بیابانها و حشرات از کوهها روی بدانجا نهادندی
...و ابتدا کردی بثنا خدای تعالی و خلق فریاد میکردندی آنگاه صفت بهشت
...و دوزخ بکردی آنگاه نوحهٔ گناه خویش بکردی بر گناه تا خلق بسیار
...مردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان علیه السلام بر سرش
...ایستاده بودی گفتی بس بابا که خلق بسیار هلاک شد و منادی
...کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مردهٔ خویش برگرفتندی
...تا یک روز از جمله هزار خلق که در مجلس بودی هزار تن
...بمردند و او را دو کنیزک بود که کار ایشان آن بود که در وقت
...نوحه او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او از هم جدا
...نشود و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما در بیت المقدس عبادة
...کردی و کودک بود چون کودکان او را ببازی خواندندی گفتی مرا برای

بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرا شد واز میان خلق بیرون شد
یک روز بنده از پس او بیرون شد او را دید پای در آب نهاده واز تشنگی
هلاک می شد ومیگفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزدیک تو چیست
وچندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود ودندان پیدا آمده بو
مادر دو پاره نمد بر روی او نشاندی تا خلق نبینند وامثال این حکایات
در احوال پیغامبران بسیارست حکایات صحابه وسلف رضی
الله عنهم بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را
دیدی گفتی کاشکی من نیز چون تو بودمی وابوذر گفت کاشکی من درخت
بودی وعایشه گفت کاشکی مرا نام ونشان نبودی وعمر گفت کاشکی
کاهی بودی وچون آیتی از قرآن بشنیدی بیفتادی واز هوش بشدی
وچند روز مردمان بعیادة شدندی ودر روی او دو خط سیاه بود
از گریستن بسیار وگفتی کاشکی عمر را هرگز مادر نزادی ویکبار
بدر سرائی بگذشت یکی قرآن همی خواند در نماز ابتدا رسیده بود که
إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از سورة والطور از ستور فرود آمد وخو
بدیوار باز افکند از بی طاقتی او را بخانه بردند تا یکماه بیمار بود
کس سبب بیماری او ندانست وعلی بن الحسین چون طهارة کردی
روی او زرد شدی گفتندی این چیست گفتی نیدانید که پیش کـ
خواهم ایستاد ومسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی
یک روز مردی غریب ندانست این آیه برخواند یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِين

الرَّحمنِ وَفدًا وَ نَسُوقُ المُجرِمِينَ اِلی جَهَنَّمَ وِردًا گفت من از مجرمانم

از شقیان گفت یکبار دیگر برخوان برخواند یک بانگ بکرد و جان بداد

...صم گوید بجایگاه نیک غره مشوید که هیچ جای بهتر از بهشت

نیست ببینید که آدم چه دید و بسیاری عبادت غره مشوید که دانید که

ابلیس چه دید که چندین هزار سال عبادت کرده بود و بعلم بسیار غره

مشوید که بعلم بلعم باعور در علم بجائی رسیده بود که نام بزرگ خدای

بدانست در حق او چنین آمد فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الكَلبِ اِن تَحمِل عَلَيهِ

يَلهَث اَو تَترُكهُ يَلهَث و بدیدار نیک مردمان غره مشوید که خویشاوندان

رسول صلی الله علیه وسلم او را بسیار دیدند و صحبت کردند و مسلمان

نشدند و سری سقطی گوید رحمه الله هر روز بامداد بر بینی خویش نگاه

کنم گویم مگر رویم سیاه شده است و عطاء سلمی از خایفان بود در چهل

سال نخندید و بر آسمان ننگریستی یکبار بر آسمان نگریست بیفتاد ان

...بر ... شب چند بار دست بخویشتن فرو آوردی تا مسخ شده است

...ی و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی گفتی این همه از شومی منست

اگر من بمردی خلق برستندی و احمد بن حنبل گوید دعا کردم

تا یک باب از خوف بر من گشاده کند اجابت افتاد ترسیدم عقلم

...شد گفتم بار خدایا بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند

...فتاد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی

کنند که خلق را عرض خواهند داد در قیامت و یکی حسن بصری را برسید

کہ چکونہ کفت چکونہ بود حال قومی کہ در دریا باشند کشتی بشکند و هر کسی

بر تختہ بماند کفتند صعب بود کفت حال من همچنانست (است) وا کفت کہ در خبر

کہ یکی را از دوزخ بیرون آرند پس از هزار سال وکاشکی من آنکس

بودی وا اینان کفت کہ از بیم سوء خاتمت از دوزخ جاودانی تر

وکنیزکی بود عمر عبد العزیز را یک روز از خواب برخاست وکفت

یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم کفت هین بکو کفت دوزخ را دیدم

کہ بتافتندی وصراط بر سر او بزدندی وخلفا را بیاوردندی اول

عبد الملک بن مروان را دیدم کہ بیاوردند کفتند برو پس زود بر

نیامد کہ بدوزخ افتاد کفت هین کفت پس ولید (ن)

عبد الملک را بیاوردند وهمچنین برفت ودر حال بیفتاد کفت هین

کفت پس سلیمان بن عبد الملک را دیدم کہ بیاوردند وهمچنین برفت

وبیفتاد کفت هین کفت پس ترا یا امیر المؤمنین بیاوردند چون

کنیزک این بکفت عمر یک نعره بزد واز هوش بشد وبیفتاد کنیزک فریاد

میکرد ومیکفت کہ بخدای کہ ترا دیدم کہ بسلامت بکذشتی همچنین کنیزک

بانک میکرد واو افتاده دست وپای میزد وحسن بصری در سالهای

بسیار نخندید او را چنان دیدندی همیشہ کہ اسیری را کہ آورده باشند

تا کردن بزنند کفتند چرا چنین سوختہ با چندین عبادت وجهد کفتی از

بهر آن ایمن نیم کہ حق تعالی از من چیزی دیده باشد کہ مرا دشمن کرفتہ

باشد کوید هرچہ خواهی بکن کہ بر تو رحمت نخواهم کرد من جان بی فا

گم این را امثال این حکایات دراز است و بسیار است اکنون نگاه
که ایشان بر تر سیدند و تواضع یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود
نیست یا از آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و بحکم ابلهی
بینی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان
طاعت بسیار **فصل** همانا که کسی گوید که اخبار در فضل
رجا بسیار است کدام فاضلتر ازین هر دو و کدام باید که غالب بود
آنکه خوف و رجا همچون دو دارو است و دارو را فاضل نگویند لکن نافع
بلکه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی
آنست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و دل او همگی او فرو گیرد و از
خاتمه و سابقه خود نیندیشد بلکه بوقت نگرد و بوقت نیز هم ننگرد
خداوند وقت نگرد چون بخوف و رجا التفاتی کند این حجابی باشد
لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بود مرگ نزدیک بود رجا باید که
تر بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان بشود باید
محب حق تعالی بود تا لقای او سعادت او گردد که لذت در لقای محبوب باشد
دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است باید که خوف بر وی
غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل او باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال
معذب است باید که خوف و رجا معتدل بود و برابر باشد و چون در وقت
ت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از
و رجا سبب محبت بود و اما در وقت معصیت باید که خوف

غالب بود بلکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود چون سرح
از اهل عبادت واکنون در معصیت افتد پس این داروئی است که منفعت
او باحوال و اشخاص بگردد وجواب این مطلق نباشد تم الاصل الثالث من
الرکن الرابع اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد
بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم
نفس تو وحق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است ودو
جستنی وجستن از نفس خود برای جستن حق تعالی است وجستن
از دنیا برای جستن آخرتست پس تا روی از نفس خود بحق تعالی
می باید آورد و روی از دنیا باخرت می باید آورد و صبر وخوف و توبه
همه مقدمات اینست ودوستی دنیا از مهلکاتست چنانکه علاج
آن گفتیم ودشمنی او و بریدن از وی از منجیات است واکنون
شرح این خواهیم گفت وعبارة ازین فقر و زهد است پس باید که
اول حقیقة او وفضیلت او بشناسی حقیقت فقر و زهد
بدانکه فقیر آن بود که چیزی که او را بدان حاجت بود ندارد وبدست
او نبود وآدمی را اول بوجود خود حاجتست آنگاه ببقای خویش حاجتست
آنگاه بغذا وبمال وبچیزهای بسیار وازین همه هیچ بدست او
نیست و بدین همه نیازمند است وغنی آن بود که از غیر خود بی نیاز
بود واین جز یکی نیست جل جلاله دیگر هرچه در وجود آید از جن وانس
وملائکه وشیاطین همه را هستی ایشان و بقای ایشان با ایشان

ست پس همه بحقیقت فقیر اند و برای این گفت خدای تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ
وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ یعنی بی‌نیاز خدای تعالی است و شما همه درویش اید و عیسی
صلوات الله علیه فقر را بدین تفسیر کرد و گفت أَصْبَحْتُ مُرْتَهِنًا
بِعَمَلِي وَالْأَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي فَلَا فَقِيرَ أَفْقَرُ مِنِّي گفت من گرو
خویش ام و کلید کار من بدست دیگری است کدام گدا ام
درویش است درویش‌تر از من بلکه خدای تعالی بیان این همه کرد و گفت
وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ
مَا يَشَاءُ گفت غنی آنست که اگر خواهد همه هلاک کند و قومی دیگر
بیافریند پس همه خلق فقیر اند و لکن نام فقیر در زبان اهل تصوف
بر کسی افتد که خود را بدین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد
که بداند که هیچ چیز ندارد و هیچ چیز بدست او نیست درین جهان و
دران جهان نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما این که
هی از احمقان میگویند که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت
ی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی آنگاه توانگر باشی فقیر
نباشی و این تخم زندقه و اباحتست که شیطان در دل ایشان افکنده
است و شیطان ابلهان را که دعوی زیرکی کنند از راه بدین بیفکند
که معنی لفظ را در لفظ نیکو بنهد تا ابله بدان لفظ غره شود و پندارد
این خود زیرکی است و این چنان بود که کسی گوید هر که خدای را
چنین دارد باید که از خدای تعالی بیزار شود تا فقیر شود بلکه

فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی صلوات الله علیه میگوید
که طاعت نیز از من نیست و بدست من نیست و من بکوشم و در جمله یعنی
فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست درین بیان فقر
آدمی در همه چیزهای بلکه فقیر از مال شرح خواهیم کرد و از صد
هزار حاجت که آدمی راست که از همه فقیر است مال یکی از آنست پس
بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از وی بدارد باختیار یا
از آنکه خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر
خود بدست نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال
ندارد ولکن چندانکه تواند طلب میکند ولکن این را فقیر حریص
گویند و دوم آنکه طلب نکند و اگر کسی بدو دهند نستاند و آن را
کاره باشد و این را فقیر زاهد گویند و سیم آنکه نه طلب کند و نه
رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه دهند خرسند باشد این را فقیر قانع
گویند و ما اول فضیلت فقر بگوییم آنگاه فضیلت زهد چه نابودن
مال را اگر چه بدان مرد حریص باشد هم فضیلتی هست فضیلت
درویشی بدانکه خدای تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الآیه در
درویشی را در پیش داشت از هجرت و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت خدای تعالی دوست دارد درویش مُعِیل پارسا را و گفت یا بلال
جهد کن تا چون خواهی رفت ازین جهان درویش باشی نه توانگر
و گفت درویشان امت من پیش از توانگران در بهشت شوند به پانصد

ال ودیك روایة بچهل سال و مکی بدین درویش حریص خواسته
ند ربان دیکر درویش خرسند و راضی و گفت بهترین امت من
ریشان اند و زود تر کسی که در بهشت بکردد ضعیفان اند
شاد و بیشه است هر که این هر دو را دوست دارد مرا دوست
نه بود درویشی و غزا کردن و روایت است که جبریل
لوات الله علیه گفت یا محمد خدای تعالی ترا سلام گفت و میگوید
خواهی که کوههای روی زمین زر کردانم تا هر کجا که تو خواهی
نشت
با تو می آید گفت یا جبریل بی که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالا
جمع مال در وی کار بی عقلانست گفت یا محمد یُثَبِّتُكَ اللّٰهُ بِالقَولِ
الثَّابِتِ و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدای را
یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا باهل دنیا گذاشته ام گفت بس
کسب ای دوست و خوش خفت و موسی علیه السلام بخفته بگذشت
خاك خفته و سر بر خشتی نهاده و جز گلیمی هیچ نداشت گفت
خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ ندارد وحی آمد که یا موسی
ندانی که چون هرگاه که من بهمه روی خود بر کسی اقبال کنم دنیا بهمکی
از وی باز دارم بو رافع میگوید رضی الله عنه که رسول را صلی الله
علیه وسلم مهمانی فرا رسید و هیچ نداشت مرا گفت نزدیك فلان
جهود رو بخیبر و بگوی مرا پاره آرد ده بوام تا باول رجب باز دهم
بگفتم جهود گفت لا والله جز بگرو ندهم باز آمدم و با رسول صلی الله علیه

وسلم بکفتم کفت خدای که من امین ام در آسمان و امین ام در زمین
واکر بدادی باز دادمی اکنون این زره من کرو کن کرو کن دم برای
دل خوشی وی و این آیة فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا
مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا الآية بکوشه
چشم نباید که بدنیا و اهل دنیا نکری که آن همه فتنهٔ ایشانست و آنچه ترا
نهاده است نزد خدای تو بهتر و باقی تر است و کعب الاخبار کوید
وحی آمد بموسی علیه السّلام که یا موسی چون درویشی روی
بتو نهد که مَرْحَبًا بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ و رسول ما کفت صلی الله
علیه وسلم بهشت بمن نمودند بیشتر اهل او درویشان بودند
و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل توانکران بودند و کفت در بهشت
زنان کمتر دیدم کفتم کجا اند کفتند شَغَلَهُنَّ الْأَحْمَرَانِ الذَّهَبُ
يلبسن
وَالزَّعْفَرَانِ ایشانرا زرینه و جامهٔ رنکین در بند کرده است و روا
که پیامبری بکرانهٔ دریایی بکذشت صیادی را دید که دام بینداخت
و کفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد مردی دیکر دام بینداخت و کفت
بنام شیطان ماهی بسیار در افتاد کفت بار خدایا دانم که این
همه بتواست ولکن این چه سبب است خدای تعالی فریشتکانرا کفت
جای این هر دو در بهشت و دوزخ بروی عرضه کنید چون
بدید کفت بار خدایا راضی شدم و رسول ما کفت صلی الله علیه و
وسلم بازپسین کسی از پیامبران که در بهشت شود سلیمان بود

علیه السلام

115

...ليه السّلام و باز پسين كسي از اصحاب من كه در بهشت شود عبد
الرّحمن عوف بود بسبب توانكري ايشان و عيسي عليه السّلام
گفت توانگر بسختي تمام ببهشت رسد و رسول ما گفت عليه السلام
خداي تعالي بندهٔ را كه دوست دارد وي را به بلاها مبتلا كند و اگر
...بي تمامتر و عظيم تر بود اقتنا كند گفتند يا رسول الله اقتنا
چه بود گفت آنكه وي را نه مال گذارد و نه اهل و موسي عليه السّلام
گفت بارخدايا دوستان تو از خلق كيستند تا ايشان را بدوستي گيرم
گفت هر جاي كه درويشي است درويش يعني درويش تمام
رسول ما گفت عليه السلام درويش را روز قيامت بيارند چون
چنانكه مردمان در يك ديگر عذر خواهند خداي تعالي در وي عذر
خواهد و گويد بندهٔ من نه از خواري تو بود كه دنيا از تو باز داشتم و
لكن از آن بود تا كرامتها و خلعتهاي من بيابي برو بميان اين صفت
خلايق در شو و هر كه ترا روزي طعامي داد در براي من يا جامهٔ
...داست دست او بگير و او را بر كار تو كردم و خلق آن روز در
عرق غرق باشند او در شود و هر كه با وي نكوئي كرده باشد دست
او بگيرد و بيرون آيد و گفت با درويشان آشنائي گيريد و با ايشان
نكوئي كنيد كه ايشان را دولتها در راه است گفتند آن چيست
گفت روز قيامت ايشان را گويند هر كه شما را پارهٔ نان و يا شربتي آب
و جامهٔ و يا خرقهٔ داده است دست ايشان گيريد و ببهشت بريد و على

و علی رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه وعلی
آله وسلم گفت که هرگاه که خلق روی بجمع کردن دنیا و عمارة آن
آرند و درویشانرا دشمن دارند خدای تعالی ایشانرا بچهار خصلت
مبتلا کند قحط زمان وجور سلطان وخیانت قاضیان و سرکشی
و قوت کافران و دشمنان وابن عباس میگوید ملعونست کسی که کسیرا
بسبب درویشی خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گویند
توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودندی که در مجلس سفیان ثوری
در صف پیشین نگذاشتی ایشانرا در پس صف بودندی و درویش
نزدیک بنشاندی و لقمان پسر را گفت یا پسر مدان که کسی که جامهٔ
کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و آن او هر دو یکیست و
یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی
که از درویشی از هر دو ایمن شدی و اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از حق چنان ترسیدی
که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی و یکی ده هزار
درم نزدیک ابراهیم ادهم آورد فرا نستد الحاح بسیار کرد وی ابا
کرد گفت می خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان درویشان بیفکنم
هرگز این نکنم و رسول گفت علیه السلام یا عایشه اگر
خواهی که مرا فردا دریابی درویش وار زندگانی کن و از نشستن
با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر نه دوزی

...ملت درویش خرسند رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنك
...س که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایتی بدادند و بدان
...ن کرد و گفت یا درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید
...قش بیابید واکرنی نی واین اشارتست بآنکه درویش
...را ثواب نبود ولکن اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب
...د و گفت هر چیزی را کلیدی است و کلید در بهشت دوستی
...درویشانست که صابر باشند که ایشان روز قیامت هم نشینان
...ی تعالی اند و گفت دوسترین بندگان نزد حق سبحانه و تعالی درویشی
...ست که بدانچ دارد قانع است واز خدای تعالی در روزی که دهد
راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که
...نه او را آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی
...اسمعیل صلوات الله علیه وحی فرستاد که مرا نزدیک شکسته دلان
...گفت آنها کیانند گفت درویشان صادق و رسول ما گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت گوید کجا اند خاصگیان و برگزیدگان
...ن از خلق فریشتگان گویند آنها کیانند گوید درویشان مسلمان
...که بقضای من رضا داده بودند ایشان را بهشت برید در بهشت شوند و هنوز
...ه خلق در حساب باشند و ابو الدردا میگوید که هیچ کس نیست که
...در عقل او نقصانست که دنیا زیاده می شود شادی شود و عمر با
...دوام کمتر می شود و اندوهگین نشود یا سبحان الله چه خیر باشد

که دل او بدین صفت نبود او لیکن اما چون احوال برابر تقدیر کنی درو

فاضلتر که بیشتر کار توانگران بود که صدقه دهد و خیر کند

و در خبر است که درویشان گله کردند برسول علیه السلا

که توانگران خیر دنیا و آخرت ببردند که صدقه و زکوة میدهند و حج

و جهاد میکنند و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم پس

درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بك و بمن

جئت من عندهم از نزدیك قومی آمدی که من ایشان را دوست

دارم ایشانرا بگو که هر که بر درویشی صبر کند برای خدای

تعالی شما را سه خصلت بود که هرگز توانگر را نبود یکی آنکه در بهشت

کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستار

و آن نیست الا جای پیغامبری درویش یا شهیدی درویش یا مومنی

درویش و دیگر آنکه درویشان بپانصد سال پیش از توانگران در بهشت

شوند و سیم آنکه چون درویش یکبار بگوید سبحان الله

و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و توانگر همچنان بگوید

بدرجه او نرسد و اگر ده هزار درم بصدقه بدهد پس درویشان

گفتند رضینا رضینا خشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر

تخمی است که چون دل نرم و از دنیا فارغ و اندوهگین و شکسته

یابد درویی اثری عظیم کند و از دل توانگر که شاد باشد بدنیا همچنان

باز جهد که از سنگ سخت پس چون درجه هریکی بقدر نزدیکی دل

ست بحق تعالی و مشغولی بذکر و محبت وآن مشغولی بدله فراغت بود از
س چیزی دیگر و دل توانگر ازان انس خالی نباشد هرگز که بحجاب
نا بود که توانگر بخویشتن گمان برد که او در میان مال از مال فارغ
این غرور باشد و نشان این آن بود که عایشه کرد که همه خرج
همچون خاک و اگر این آسان بودی و ممکن بودی دنیا داشتن
فارغ ازان پیغامبران چندین حذر چرا کردندی و جفا فرمودندی
تا رسول صلی الله علیه و السلام میگفت دور از من دور از من که
دنیا در پیش چشم او آمده بود و خویشتن را عرضه میکرد و عیسی
میگوید علیه السلام در مال اهل دنیا منگرید که برق آن حلاوت
یمان شما ببرد و این ازان گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت
ذکر حق را تعالی زحمت کند که دو حلاوة در یک دل قرار نگیرد و کرد
نیاید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل
غیر حق بستی بدان قدر از حق گسسته شدی و بدان قدر که از
غیر او گسسته می شوی بحق تعالی نزدیک می شوی بو سلیمان
دارانی میگوید آن یک نفس سرد که از دل درویش بر آید بوقت آرزوئی
که ازان عاجز آید فاضلتر از هزار ساله عبادة توانگر و یکی بشر حافی را
گفت مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ ندارم گفت دران وقت که عیال
ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو ازان عاجز باشی و درد آن در دل
تو آید تو دران وقت مرا دعا کن که دعای تو دران وقت از دعای من فاضلتر

آداب درویش در درویشی بدانکه ادب درویش در باطن ...
است و در ظاهر آنکه گله نکند واو را در باطن سه حالتست یکی آنکه
بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صرف عنایت است از
حق تعالی که این با اولیا خویش کند حالت دویم آنکه اگر شاکر نبود باری
کاره نبود بفعل خدای تعالی اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسی حجامت
کند کاره بود درد آن را ولکن از حجام کاره نبود و ناخشنود نبود و این
نیز بزرگست حالت سیم آنکه از خدای تعالی کاره بود بدین و این حاله
است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتها واجبست که اعتقاد
کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با او کراهیت و انکار نرسد
اما در ظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد علی میگوید
رضی الله عنه که درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوی
و شکایت و خشم بود بر قضای خدای تعالی و باشد که سعادة بود و نشان
آن بنیکو خوی و گله ناکردن و شکر گفتن بود و در خبر است که پنهان
داشتن درویشی از گنجهای براست و دیگر ادب آنکه با توانگران
مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند
و سفیان ثوری میگوید که چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی
است و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی
از احوال آنچه تواند بصدقه بدهد و از خویشتن باز گیرد و رسول
علیه الصلوة والسلام میگوید که درم باشد که در پیش صد هزار درم

ند گفتند کجا گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر
نکه مال بسیار دارد صد هزار درم بدهد اما سه تا آداب ستاندن عطا
ن که هرچه از شبهت بود نستاند و هرچه زیاده از حاجت او بود نستاند
بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در ملا بدهند بستاند
در سر بدهد این درجهٔ صدیقانست واگر طاقت این ندارد یا خود
اندهد یا گوید تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت دهنده کوش
داشتن و آن یا بهدیه دهد یا بصدقه یا بی آنچه بهدیه دهد قبول کند که
سنت است چون از منت خالی باشد واگر منت بعضی داند که از منت خالی
باشد و بعضی نی آن قدر بیش نستاند که در وی منت نبود یکی رسول را صلی
الله علیه وسلم روغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسفند باز داد و دیگر
قبول کرد و یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر که
را بی سؤال چیزی دهند اگر رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد
یک درم برگرفت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث روایت
کرد و لکن یک روز مردی کیسهٔ سیم و بسیار جامهٔ نیکو نزدیک او
برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس کند و از مردمان چیزی بستاند روز
قیامت خدای را بیند و ورا نزدیک او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده
باشد که نیت او از مجلس ثواب بوده باشد و دانسته بود که این سبب مجلس
است خواسته بود که اخلاص باطل شود و یکی دوستی را چیزی داد
گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که آن قبول

کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی اگر دانمی که باز
نگوید بستانمی یعنی که لاف زند و منّت نهد و کسی بودی که از دوستان
خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منّت حذر کردندی و بشر
میگوید از هیچ کس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی که زهد وبا
که بدان شاد شود که چیزی از دست او بیرون شود اما اگر بر نیّت ریا
دهد ناستدن مهم تر باشد یکی از بزرگان چیزی ردّ کرد با او عتاب
کردند گفت شفقتی بود که بر ایشان کردم که ایشان باز گویند مال بشود
و مزد نیز هم بشود امّا اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد
نستاند و چون محتاج بود ردّ کردن نشاید که در خبر است هرکه او را بی
سوال چیزی بیارند آن رزقی است که خدای تعالی وی را فرستاده است
و گفته اند هرکه را چیزی دهند و نستاند مبتلا شود بدانکه خواهد
و ندهند و سری السقطی بهر وقت چیزی فرستادی احمد حنبل را
نستدی گفت یا احمد حذر کن از آفت ردّ کردن گفت یکبار دیگر بگوی
تا تامل کرد انگاه گفت یکماه را کفایت دارم چون برسد بستانم **پیدا کردن**
آنکه سوال بی ضرورة حرامست بدانکه رسول صلّی الله علیه
وسلّم گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورة حلال
نشود و سبب آنکه از فواحش است آنست که در وی سه کار بباست یکی
آنکه اظهار درویشی شکایت است از حق تعالی واگر غلام کسی از دیگری
چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد و کفارت این آنست که

جز بضرورة

ـد نشان آن چیست گفت آنکه دل از این سرای غرور رمیده شود
بی سرای جاوید آرد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد
ـول صلی الله علیه و سلّم گفت که از حق تعالی شرم دارید چنانکه
ـاست از وی گفتند چگونه شرم نداریم گفت پس چرا جمع
ـنید مالی که بخورد آن نخواهید رسید و چرا بنا میکنید جای که
مسکن شما نخواهد بود یک روز رسول صلی الله علیه و سلّم خطبه
ـرد گفت هر که لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بسلامت بیاورد بچیزی دیگر
آمیخته بهشت او راست علی برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن
آن چیست که با او نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که و
قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغامبران بود و کردار ایشان
کردار جبّاران بود هر که لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه بیاورد و این در وی نبود
جای او بهشت است و رسول صلی الله علیه و سلّم گفت هر که در
دنیا زاهد شود خدای تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بدان گویا
کند و علّت و دارو و درمان دنیا بر او بنماید و از دنیا بسلامت بدار
السلام برد و رسول صلّی الله علیه و سلم در میان صحابه یکبار بر رمه
اشتر بگذشت همه اشتران آبستن و نیکو بودند و عزیزترین مال
عرب آن باشد که هم مال باشد و هم شیر و هم گوشت و هم پشم
روی بگردانید و از آن جانب ننگریست گفتند یا رسول الله این عزیز
ترین مال ماست چرا بدین ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن بدین

نهی کرده است و گفت وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ الآيه و عیسی را گفتند اگر
دستوری دهی تا خانهٔ کنیم چندانکه در انجا عبادة کنی گفت بروید بر آب
خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت پس با دوستی دنیا عبادت
چون توان کرد و رسول ما صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای
ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست
گیرند دست از انچ ایشان دارند بدار و حفصه مر پدر خویش عمر را
گفت چون مال غنیمت از شهرها در رسد جامهٔ نرم تر ازین در پوش
و طعامی خوشتر ازین بساز تا تو و کسی که با تو بود بخورید گفت
یا حفصه حال شوی هیچ کس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی
الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که رسول چند سال
بود در نبوت که او و اهل او چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه
بودند و چون شبانگاه سیر بودند بامداد گرسنه بودندی بخدای بر تو
که چند سال بر وی گذشته بود که خرما سیر نیافت تا انگاه که فتح
خیبر افتاد بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان بپیش وی
نهادند وی از کراهیت متغیر شد تا انگاه که فرمود که بر زمین
نهادند بخدای بر تو که دانی که شب بخفتی بر گلیمی خفتی دو تاه یک شب
چهار تاه افکندند و نرم تر بود گفت دوش مرا نمی این از نماز شب
باز داشت همچنانکه بود دو تاه بیش مکنید بخدای بر تو که دانی که جامهٔ
وی بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون

116

ستی آمد که جامهٔ دیکر نداشتی غذای برتو که دانی که تنی از بنی ظفر

زاری و ردائی می بافت بیش از انکه هر دو تمام شد یکی بفرستاد

ول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد آن بیشت فراکرفته و بر

ابر زده و جز آن هیچیز نداشت حفصه کفت همه همچنین

تم بس جندان بکریست عمر و حفصه با او بهم تا که از هوش

شدند بس کفت دو یار من از بیش برفته اند یعنی محمد صلی الله

یه و سلم و ابوبکر و ایشان راهی میرفتند که اکر براه ایشان روم

یشان رسم و اکر نی مرا از راه دیکر برند و من هم بران عیش

ت ایشان صبر کنم تا بدان عیش براحت جاودان با ایشان بهم رسم

بعضی از صحابه اول طبقه تابعیان را کفتند که عبادهٔ شما بیش است

از عبادهٔ صحابه لکن ایشان از شما بهتر اند که ایشان از شما زاهدتر بودند

در دنیا و عمر کفت زهد دنیا هم راحت دلست و هم راحت تن و ابن

سعود میکوید که دو رکعت نماز از زاهد در دنیا فاضلتر از عبادهٔ همه

مجتهدان تا آخر عمر و سهل تستری کوید عمل با خلاص آن وقت

توانی کرد که از چهار چیز نترسی کرسنکی و برهنکی و درویشی

و خواری **بیان کردن درجات زهد** بدانکه زهد را سه درجه

است یکی آنکه دست از دنیا بدارد و دل بر او می نکرد و لکن مجاهدت

و صبر میکند و این را متزهد کویند نه زاهد و لکن اول زهد این بود

دوم آنکه دل با او نکرد و لکن بزهد مینکرد و زهد خویش را کاری

میداند واین زاهد است ولکن از نقصانی خالی نیست درجه سیم انکه در
زهد نیز زاهد باشد یعنی که زهد خویشتن نبیند واین کاری نداند
ومثل او چون کسی بود که قصد سرای پادشاهی کند تا بوزارت وی
بنشیند سکی بر در سرای بود او را منع میکند لقمهٔ نان بیندازد تا از
خویشتن باز کند او را وانکاه بوزارت رسد ممکن نباشد که آن لقمه را
در چشم او قدری بود وهمهٔ دنیا لقمهٔ است وشیطان سکی است بر
درکاه بانك میکند چون دنیا بر او انداختی از تو باز سد وهمه دنیا
در جنب آخرة کمتر از انست که لقمهٔ در جنب وزارت که آخرة را نهایت
نیست ودنیا را نهایت است وبا نهایت را هیچ تشبیه نیست با بی نهایت
وازین بود که بویزید را کفتند فلان در زهد سخن میکوید کفت زهد
درچه کفتند در دنیا کفت نه دنیا چیزی است که کسی در وی زهد تواند
کرد اول چیزی باید که تا زهد ارزد در وی امّا درجات زهد در حق
آنچ زهد برای آنست سه است یکی انکه زاهد شود تا از عذاب آخرة
برهد وبس واکر او را بعدم باز برند روا دارد واین زهد خایفانست
یك روز مالك دینار کفت دوش دلیری عظیم بکرده ام بر خدای
تعالی بهشت خواسته ام از وی دیکر انکه برای ثواب آخرة را بود واین
تمامتر بود که این زهد بر رجا است و محبّت واین زهد راجیان
بود سیم انکه کمال آنست که در دل او نه بیم دوزخ بود ونه امید بهشت
بلکه خود دوستی حق تعالی ودوستی دنیا وآخرة را از دل او برکرفته

ید را از هرجه جز او ست ننگ دارد که بدان التفات کند جنانکه رابعه
رحمها الله که با او حدیث بهشت کردند کفت اَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ یعنی خداوند
خانه بهتر از خانه و کسی را که لذت محبت حق تعالی ویرا بدید آمد لذات
بهشت در جشم او همجون لذت بازی کردن بود با کنجشک در جنب لذت
پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی راندن دو
ست دوستر دارد که از لذة پادشاهی خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز
ناقص است وهرکه جز بمشاهده حضرت الهیة او را مرادی مانده است
هنوز ناقص است بالغ نشده است وبدرجه مردی نرسیده است
و درجات زهد در حق آنکه آنجه بترک او بکویند هم مختلف است که
کس باشد که بترک بعضی از دنیا بکوید وتمامی آنست که هرجه نفس
را دران حظی است که دران ضرورتی نیست و در راه آخرة بدان
حاجت نیست بترک آن بکوید که دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال
وجاه وخوردن وپوشیدن وکفتن وخفتن وبا مردمان نشستن
ودرس ومجلس وروایت حدیث وهرجه برای شرف نفس بود همه
از دنیا است اِلّا آنکه مقصود دعوة بود بخدای تعالی وبو سلیمان
دارانی میکوید در زهد سخن بسیار شنیدم ولکن زهد نزدیک
من آنست که هرجه ترا از حق تعالی مشغول کند بترک آن بکوی
وکفت هرکه بنکاح وسفر وبحدیث نبشتن مشغول شد روی بدنیا
آورد او را برسیدند که اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ جیست کفت

سلیم دلی بود که در وی جز حق تعالی هیچ چیز در نبود و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما پلاس در پوشیدی تا تن وی جامه تن او را بخارت نهاد که آن از حظوظ نفس است پس مادر او درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود وحی آمد که یا یحیی دنیا را بر ما اختیار کردی بگریست و پلاس باز در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کسی بدین درجه نرسد و لکن درجه هر کسی بقدر آنست که بترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعضی درست بود زهد نیز در بعضی هم درست بود بدان معنی که بی ثواب و بی فایده نباشد امّا آن مقامی که در آخرت موعود است تایب را و زاهد را آن روا بود که از این جمله دست بدارد بیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا بدانکه خلق در هاویهٔ دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست و لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنور خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعامست و در جنس و قدر و وقت خوردن نظر است امّا جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورس و مهین نان گندم بود نابیخته چون بیخته شد از زهد بیرون شد و بتنعم رسید امّا مقدار کمترین ده ستیر بود و میانه نیمی واقصی مدی که دو بهر منی بود و تقدیر شرع در حق درویش اینست اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود امّا نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش

...که کسی نکی دفع کند هیچین نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است
...آنکه اصل حرص درازی امل است و میانه آن بود که قوت ماهی تا چهل
...روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد اگر
...یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند که هر که امید عمر بیش
...یکساله دارد از وی زهد راست نیاید و رسول صلی الله علیه
...و سلم برای عیال یکساله بنهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی
...اما برای خویشتن را تا شبانگاه هیچ بنگذاشتی اما نان خورش کمترین
...کار تره باشد و میانه روغن وآنچه از وی کنند و مهین گوشت اگر
...دوام خورد زهد رفت واگر در هفته یک دو بار بیش نخورد از درجه
...زهد بکلیت بیرون نیفتد واما وقت خوردن باید که در یک روز یکبار بیش نخورد
...واگر در روز یکبار خورد تمام‌تر بود وچون در یک روز دو بار خورد
...این زهد نبود وهر که خواهد که زهد داند باید که احوال رسول وصحابه
...بداند تا معلوم شود که عایشه رضی الله عنها میگوید وقت بودی که
...چهل شب در خانه رسول صلی الله علیه و سلم چراغ نبودی وهیچ
...طعام نبودی جز از خرما و آب و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب
...فردوس میکند او را نان جوین و تره خوردن و بر سر گین دان خفتن
...بسیار بود با سگان وگفتی یا حواریان نان جوین و تره خورید وگرد گندم
...مگردید که بشکر آن قیام نتوانید کردن مهم دوم جامه است و زهد را
...باید که جامه بیش نبود چون بشوید برهنه بماند وچون دو شود

زهد نبود و کمترین آن پیراهنی بود و کلاهی و کفشی و بیشترین آنکه با این
دستاری و ازاری بود و امّا جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت
و اعلی پنبهٔ درشت و چون نرم و باریک باشد زهد نبود در آن وقت که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت عایشه کلیمی و ازاری ستبر
بیاورد و کفت این بوده است جامهٔ وی و بس و در خبر است که هیچ
کس جامهٔ شهرت در نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اکرچه
دوست بود نزد او تا آنکاه که بیرون کند و قیمت دو جامهٔ رسول صلی
الله علیه و سلّم ازار و کلیم یازده درم بیش نبودی و کاه بودی که
جامهٔ او چنان شوخکین بودی که کفتی جامهٔ روغنکریست و یکبار
جامه آوردند او را با علم در پوشید و کفت بنزدیک ابو جهم برید و آن
کلیم او بیارید که این علم او چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین
او نو کردند کفت آن کهنه باز آرید که این نو را هم که در نماز چشم من بر
او بازنکریست و بر منبر انکشتری از انکشت بینداخت یکبار که چشمش
بر آن افتاد و کفت یک نظر بدین و یکی بشما و یکبار نعلین نیکو آوردند
او را سجود کرد خدای تعالی را و بیرون آمد اوّل درویشی را که بدید
به او داد و کفت نیکو آمد در چشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن
کیرد سجود از آن کردم و عایشه را کفت اکر خواهی که مرا دریابی از دنیا
بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر و
ندوزی و بر جامهٔ عمر رضی الله عنه چهارده پاره بشمردند که

وخته بود و علي رضي الله عنه در روزکار خلافت بسه درم
اهني خريد و آستين هرچه از سر دست در گذشته بود ببريد
گفت شکر آن خداي را که اين خلعت اوست و يکي ميگويد که هر جامه
سفيان ثوري بود با نعلين بهمه قيمت کردم بدرمي و چهار
که بهشت نداريد و در خبر است که هر که بر جامه تجمل قادر
بود و تواضع را لله دست بدارد حق است بر خداي تعالي که او را عبقري
بهشت بر تختهاي ياقوت بدل دهد و علي رضي الله عنه گفت
داي تعالي عهد کرده است با ائمه هدي که جامه ايشان چون
جامه کمترين مردمان بود تا توانگر اقتدا کند و درويش دل
شکسته نشود و فضالة بن عبيد امير مصر بود او را ديدند پاي
برهنه ميرفت با جامه مختصر گفتند تو امير شهري چنين مکن
گفت رسول صلي الله عليه وسلم ما را از تنعم نهي کرده است و فرموده
که گاه گاه پاي برهنه رويد و محمد بن واسع در نزديک قتيبة بن
مسلم شد با جامه صوف گفت صوف چرا پوشيده خاموش بود گفت
را جواب ندهي گفت نخواهم که اگر گويم از زهد بر خويشتن ثنا
کرده باشم يا از درويشي که از خداي تعالي گله کرده باشم
و سلمان را گفتند چرا جامه نيکو نپوشي گفت بنده را با جامه نيکو
چه کار چون فردا آزاد شوم از جامه نيکو در نمانم و عمر عبد
العزيز پلاسي داشتي که بشب در پوشيدي که نماز کردي و برون

نداشتی تا خلق نظر بنند وحسن بصری فرقد سبخی را گفت می پنداری که
ترا بدین گلیم که در پوشیده ترا فضل است بر دیگران شنیدم که
بیشتر دوزخیان گلیم پوشان باشند مهم سیم مسکن است وکمتر
آنست که جای خاص ندارد بگوشهٔ مسجدی و رباطی قناعت کند و
بیشتر آنکه حجرهٔ دارد بملک یا باجارت بقدر حاجت که بلند نبود و
بنگار نبود و بیش از مقدار حاجت نبود چون شفقت بیش از شش
گز رفع کرد و گچ کرد از زهد بیفتاد و در جمله مقصود از مسکن
آنست که سرما و گرما و باران باز دارد جز این طلب نباید کرد
وگفته اند که اول چیزی که از طول امل بدید آمد پس از رسول
صلی الله علیه وسلم بنا کردن که گچ بود و در زجامه باز نوشتن
عهدیکه در زبیش بنودی و عباس رضی الله عنه منظری بلند
کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا باز کردند یکبار
بگنبدی بلند بگذشت گفت این کراست گفتند فلان را پس از آن
آنکس نزدیک رسول می آمد روی نگردانید تا آنگاه که بپرسید
وبا او بگفتند گنبد باز کرد و رسول صلی الله علیه وسلم دل
باوی خوش کرد و او را دعا کرد وحسن میگوید که رسول صلی
الله علیه وسلم در همه عمر خویش خشتی برخشتی ننهاد و
چوبی برچوبی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای
تعالی باوی شری خواهد مال او در خاک و آب هلاک کند وعبد الله

س میکوید که رسول صلی الله علیه وسلم بنا بکند آنرا وگفت این
یست که میکنید گفتیم خانهٔ است از نی تباه شده است نیکو میکنم
ین کار نزدیکتر ازانست که مهمت بود یعنی مرگ و رسول صلی الله
و سلم گفت هر که بنا کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف
ناآن برگیرد و گفت در همه نفقها مزد است مگر آنچ بر آب و خاک
بود و نوح علیه السلام خانهٔ کرد از نی گفتند اگر خشت کنی چه
بود گفت کسی را که بباید مرد این بسیار است و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر بنا که بنا کند در قیامت بر وی وبالست الا آنکه از
ما و سرما نگاه دارد و عمر در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز
ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد برای فرعون که خشت
پخته از خواست گفت اَوقِد لی یا هامانُ علی الطین و در اثر است که چون
بنده بنا از شش گز زیاده بالا بر هد فرشته منادی کند از آسمان که یا
فاسق ترین همهٔ فاسقان کجا می آیی یعنی که ترا زیر زمین می باید شد از
جانب آسمان کجا می آیی و حسن میگوید رضی الله عنه در خانهای رسول
صلی الله علیه و سلم همه دست بر سقف رسیدی و فضیل میگوید
عجب از آن ندارم که بنا میکند و میگذارد بلک آنکه می بیند و عبرت نگیرد
مهم چهارم خنور خانه است و درجه اعلی در آن درجهٔ عیسی است
علیه السلام که هیچ نداشت مگر کوزه و شانه کسی را دید که با انگشتان
محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب می خورد

کونه بیند اخت و ادیر انست که از هرچه مهم بود یکی دارد از چوب و سفال
اکر از مس و برنج باشد زهد نبود و سلف جهد کرده اند تا یک چیز
در چند کار بکار دارند و رسول را صلی الله علیه و سلم بالشی ادیم
بود و حشو آن از لیف بود و فراش وی کلیمی بود دو تاه کرده و عمر یک
روز بهلوی وی دید نشان حصیر بر تن مبارک کرفته بگریست کفت چرا میگری
کفت قیصر و کسری و دشمنان خدای در ان نعمتها و تو رسول و دوست
خدای درین دشواریها کفت خرسند نباشی بانکه ایشانرا در دنیا
بود و مارا در آخرت بود کفت باشم کفت پس بانکه چنین است و یکی در
خانهٔ بوذر شد در همه خانه هیچ چیز ندید کفت درین خانهٔ تو هیچ چیز
نیست کفت مرا خانه دیکر است که هرچه بدست آید آنجا فرستم یعنی آن
جهان کفت تا درین منزل باشی ترا نیز ناچار است از متاعی کفت خداوند این
منزل مارا اینجا نخواهد کذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص بود با نزد
عمر رسید کفت چیست از دنیا با تو کفت عصائی دارم که بر وی اعتماد
کنم و مار را بدو بکشم و انبانی دارم که طعام در وی نهم و کاسهٔ دارم
که طعام در وی خورم و سر و جامه از انجا بشویم و مطهرهٔ دارم که از انجا
آب خورم و طهارت کنم هرچه از دنیاست همه اینست که من دارم و رسول
صلی الله علیه و سلم از سفری باز آمد بدر خانه فاطمه آمد رضی الله
عنها والسلام علی ابیها بردهٔ دید در خانهٔ او و دو حلقه سیمین
در دست او باز کشت از کراهیت آن فاطمه بدانست آن حلقه را بیک درمی

بفروخت

ینم بفروخت و در خانهٔ عایشه برده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت
فت هر گاه که چشم من برین افتد مرا دنیا یاد آید ببرید و بفلان کس دهید
و عایشه میگوید که شب بر گلیمی دوتاه خفتی یک شب فراشی نرم افکندم
ب بر خود پشت نمی پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من ببرد همان
بار آوردی یکبار دیگر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه
شب بی خواب بود تا باخر شب آن بکسی فرستاد و بخواب خوش در شد انگاه
گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و آن شش دینار با من و حسن
بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ کس جز از یک
جامه که بر شیده داشت نداشت و هرگز میان خویش و خاک حجاب نکردندی
پهلو بر خاک نهادندی که بخفتندی و آن جامه بر خود پشتی افکندندی
سیم بجز نکاح است سهل تستری و سفیان عیینه و جماعتی چنین گفته
اند که در نکاح زهد است چه زاهدترین خلق رسول بود او زنان را دوست
داشتی و نه زن داشت و علی با زهد او چهار زن داشت و ده و دوازده
سریت داشت و با نکه بدین آن خواسته باشد که روا نبود که کسی دست
از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت نبود بطریق زهد که نکاح برای فرزند
که در وی بسیاری فایده است و بقای نسل است و این همچنان بود که کسی
صلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و بدین هلاک شود و بدان نسل
منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی مشغول خواهد کرد ناکردن
اولیتر و اگر شهوت غالب شود زهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود

که شهوة شان باشد از شهوة انکه احمد حنبل را زنی نیکو میدادند کفت او
خواهری دارد عاقلتر ازوی ولکن یک چشم است آن عاقلتر را بخواست
وجنید میکوید آن دوست دارم که مرید مبتدی دل نکاه دارد از سه
چیز کسب ونکاح ونبشتن حدیث وکوید دوست ندارم که صوفی بخواند
وبنویسد که اندیشه پراکنده شود وجمع نباشد مهم ششم مال وجاه
است ودر رکن مهلکات کفته ایم که این هر دو زهر است واندکی
ازوی وآن قدر که حاجت است تریاق است واز دنیا نیست بلکه هرچه لابد
دین است هم از دنیا نیست خلیل صلوات الله علیه از دوستی وام
خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی کفت بارخدایا دانستم
که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم کفت هرچه بدان
حاجت بود از دنیا نبود ودر جمله چون شهوت وزیادتی در باقی کرد وازمال
وجاه بقدر لابد کفایت کرد دل او ازان کسسته بود ودنیا را دوست
نداشته بود ومقصود ازین آنست که چون بان جهان رود سرای نکونسار
نبود وروی بازپس نبود که بدنیای نکرد وکسی بانکرد که دنیا آرامکاه
وآسایشکاه او باشد اما در حق او چون طهارت جای باشد که چون بوقت حاجت
آنرا نخواهد چون بمیرد ازین حاجت برهد بجا بوی التفات کند اما کسی دل
در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که بجائی که اورا نخواهند کذاشت
سلسلها ازان جای بر کردن خویش محکم میکند یا موی سر خویش را بانجا
می بندد محکم تا چون ازانجا بر انکیزند بموی خویش آویخته بماند تا انکاه

همه موی از بیخ کنده نباید از آن بس هم رهگذر نگاه چون بخت آن باد و بماند

و حسن بصری میگوید قومی را دریافتم که ایشان ببلا شادتر از آن بودند

که شما بنعمت و اگر شما را بدیدندی گفتندی نه اند اینها الا شیاطین

و شما ایشان را بدیدندی گفتندی نه اند اینها الا دیوانگان و این قوم

رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته

شود تا بوقت مرگ بهیچ چیز آویخته نباشد البته | اصل پنجم

در حقیقت نیت در صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را

مکشوف شده است که همه خلایق هلاک شده اند الا عالمان و همه عالمان

هلاک شده اند الا عابدان و همه عابدان هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر

خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق

جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد

و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص

و در بابی دیگر حقیقت صدق | باب اول

در نیت اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است

و حکم او راست و نظر حق تعالی از عمل نیت است و ازین گفت رسول

صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی بصورت و بمال شما ننگرد بدل و

کردار شما نگرد و نظر بدل از آنست که محل نیت اوست و رسول گفت

علیه الصلوة و السلام که کارها بنیت است و هر کسی را از عبادت

خود آنست که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خویش بگذارد

و بغزا شود یا بج برای خدای هجرت او برای خدا است و هر که برای آن کند
تا مالی بدست آرد یا زنی را نکاح کند هجرت او از برای خدای نیست بدانست که
می جوید و گفت بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین بمیرند و بسیار
کشته باشد در میان دو صف که نیت او خدای تعالی بهتر داند و گفت بند
بسیار کردارهای نیکو کند و ملایکه آنرا دفع کنند خدای تعالی گوید این
از صحیفه او بیفکنید که برای من نکرده است و فلان عمل و فلان عمل او
بنویسید گویند بار خدایا او این نکرده است گوید بلی و لکن نیت آن کرده است
و گفت مردمان چهار اند یکی که مالدار است بحکم علم خرج میکند دوم
گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در مزد برابر اند
سیم آنکه مال نه بشرط نفقه میکند و چهارم گوید اگر من نیز
داشتمی همچنین کردمی این هر دو در بزه و وبال برابر باشند یعنی
که نیت تنها همچنانست که با عمل بهم و انس میگوید که رسول صلی
الله علیه وسلم یک روز در غزای تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه
مردمان بسیار اند که در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و
گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و با ما نیستند گفت بعذر باز مانده اند و نیت
ایشان همچون نیت ما است و یکی در بنی اسرائیل بکوهی ریگ بزرگ بگذشت
و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان
دادمی وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی او را که خدای تعالی
صدقه تو بپذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه

بر همان بودی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که نیت وهمت
دنیا بود همیشه درویشی در پیش چشم او باشد وازو نباشد عاشق
نباشد هر که نیت وهمت او همه آخرت بود خدای تعالی دل او توانگر دارد
و زو نباشد زاهد بود در وی و گفت چون مسلمانان بمصاف بایستند
فرشتگان نامها نبشتن گیرند که فلان جنگ بتعصب میکند
و فلان بحمیت میکند مگویید که فلان در راه خدای تعالی کشته شد
هر که جنگ برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود او در راه خدای است
و گفت هر که نکاح کند ونیت کند که کابین ندهد زانی است وهر که
وام کند بدان نیت که باز ندهد دزد است و بدانکه علما گفته اند اول
نیت عمل بیاموز آنگاه عمل و یکی میگفت مرا عملی بیاموزید که شب
و روز بدان مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون
چیزی نتوانی کرد نیت خیری میکن بر دوام تا ثواب آن خیر میبود وابو هریره
میگوید رضی الله عنه خلق را در قیامت بر نیتهای ایشان حشر خواهند
کرد وحسن بصری رحمه الله میگوید بهشت جاودانی آخر بدین عمل
روزی چند نیست بنیت نیکو است که نیت را آخر نبود والله اعلم حقیقت
نیت بدانکه آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد
علم واراده وقدرة یعنی دا[illegible]خاست وتوانائی مثلا چون طعام
نبیند نخورد وچون بدید اگر بایست وخواست آن نبود هم نخورد واگر
خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرة ندارد

پس این سه حاجت پیش همه حرکات میرود ولکن حرکت تبع قدرتست و
قدرت تبع خواست وارادتست که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع
علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد ولکن بی علم خواستن نیز صورت
نبندد که چیزی که نداند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارتست از
خواست و از قدرت و علم و خواست که او را برپای انگیزد و بر کار دارد
و آنرا نیز غرض گویند و عزم گویند و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه یکی
معنی است پس غرض که او را برپای انگیزد و بر کار دارد گاه بود که یکی
بود و گاه بود که دو غرض بود در یک چیز جمع آید اما آنکه یکی بود آنرا
خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته بود شیری قصد او کند
برخیزد و برود غرض و نیت او را چنین پیش آمد و آن کی یعنی است
و همچنین اگر کسی که از در درآید محتشمی او را برپای خیزد و هیچ
غرض دیگر نبود مگر اکرام او این خالص بود اما آنکه غرض دو باشد از سه
نوع بود یکی آنکه هر غرضی که چنان بود که اگر تنها بودی برپای
کار داشتی چنانکه خویشاوندی درویشی را بدهد برای خدای و از
دل خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی و اگر درویش نبودی
و خویشاوند نبودی هم بدادی این دو غرض بود و دو نیت بنبی کت
دوم نوع آن بود که داند که اگر درویش بودی نه خویشاوند یا خویشاوند
و نه درویش ندادی لکن چون هر دو جمع شود وی را بر دادن
داشت و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند که هر یکی تنها نه

...بود و مثل این دیگر دو ضعیف که سنگی بیاری یکدیگر بر کنند
...کی از آن عاجز باشند سیم نوع آن بود که یک غرض ضعیف بود و بیان
...بود و آن دیگر قوی بود چنانکه تنها بکار دارد و لکن بسبب او کار
...باشد چنانکه کسی بشب نماز کند تنها و لکن چون قومی حاضر
...بروی آسان تر باشد و بنشاط تر بود اما برای نظر ایشان نماز
...نکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان باشد که مردی قوی سنگی بر
...گیرد و لکن ضعیفی نیز یاری دهد تا آسان تر شود و این هر یکی حکمی
...دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی
...غرض باعث محرک باشد و این گاه خالص بود و گاه آمیخته فصل
...نکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ
...مِنْ عَمَلِهِ نیت مومن بهتر از کردار او و بدین آن نخواسته است که
...نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نماند که کردار
...نیت عبادة نبود و نیت بی کردار طاعت نبود بلکه معنی آنست که طاعت
...تن و بدلست و این دو جزو است ازین هر دو این یکی که بدلست
...بهترست و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل
...بگردد و مقصود از نیت و عمل آن نیست تا صفت تن بگردد و لیکن تا عمل
...دل باوی نزدیک عمل نشود و مردمان چنان پندارند که نیت برای
...عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود همه
...دل است که مسافر بدان جهان دلست و سعادة و شقاوة او راست

وتن اگرچه در میان خواهد بود ولکن تبع است همچون اشتر اگرچه
بی او حج نیست ولیکن حاجی او نیست وگردش دل خود یک حین بیش نیست
آنکه روی از دنیا با آخرت آرد بلکه از دنیا وآخرت بخدای تعالی آرد وروی
دل پیش از خواست واراده وی نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا
بود روی او بدنیا بود وعلاقت او با دنیا خواست اوست ودر ابتدای آفر
آفرینش چنین است چون خواست وارادت آخرت غالب شد صفت او بگشت
وروی بدیگر جانب گردد پس از همه اعمال مقصود گردش دلست از هیچ
مقصود نه آنست تا پیشانی بگردد یا از هوا بر زمین رسد بلکه آنکه صفت
دل بگردد واز تکبر بتواضع گردد ومقصود از الله اکبر نه آنستی که زبان
بگردد وبجنبد بلکه آنکه دل از تعظیم خویش بگردد ومعظم خدای تعالی
بود ومقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست که تا بر جای سنگ ریزه
زیاده شود یا دست حرکت کند بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد
ومتابعت هوا وتصرف عقل خویش را باقی کند وطوع فرمان شود
وعنان خویش از دست خویش بیرون کند وبدست فرمان دهد
چنانکه گفت لَبَّيْكَ بِحَجَّةٍ حَقًّا وَتَعَبُّدًا وَرِقًّا ومقصود از
قربان آن نیست تا جان گوسفندی بشود بل آنکه پلیدی بخل از سینه
تو بشود که شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری بحکم فرمان داری
چون گویند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است وتعذیب او
چرا کنم لکن آن خویش جمله را باقی کنی وحقیقت نیست شوی

خود بینی چه بنده در حق خود نیست بود هست خداوند بود و نیسته خو

همچنین جمله عبادات چنین است لکن دل را جای آفریده اند که چون

در ارادتی و خواستی پدید آید چون بتن موافقت آن برخیزد آن

صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلا چون رحمت یتیم در دل پدید

آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و

آگاهی دل زیاده شود و چون معنی تواضع پدید آید سر بر زمین تواضع

خویش بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل مؤکدتر شود و نیت

که عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارد بآخرت دارد و عمل

دان نیت آن خواست را ثابت و مؤکد بکند پس عمل برای خواست و نیت

است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که نیت بهتر

از عمل بود چه نیت خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر سرایت

خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و بغفلت کند حبطه بود

و نیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد و این همچنان بود که در معده

دردی باشد چون دارو بخورد به او رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر

به او سرایت کند هم سود دارد ولکن آنچ بنفس معده رسد لابد بهتر

باشد از آنچ بسینه رسد که مقصود از وی نه سینه است بلکه معده

است لاجرم حبطه بود اگر به او سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه

بسینه سرایت نکند حبطه نباشد پیدا کردن آنکه [illegible]

[illegible] نفس [illegible] و اندیشه [illegible]

نباشد بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفتست که امت مرا عفو کرده اند
از هرچه حدیث نفس بود و در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیت کند
و نکند ملائکه را گویند که بروی منویسید و اگر بکند یک سیئه بنویسند و اگر
قصد خیر کند یک حسنه بنویسند و اگرچه نکند چون بکند ده بنویسند و در
بعضی از اخبار است که تضعیف میکند تا بهفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند
که هرچه بر دل رود از قصد و از اندیشه بدان ماخوذ نبود و این خطاست
که پیدا کردیم که اصل دلست و تن تبع است و خدای تعالی میگوید اگر آنچه
در دل دارید پیدا کنید یا پنهان دارید حساب آن بکند با شما إِنْ تُبْدُوا
مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ و میگوید از
چشم و گوش و دل هر سه بخواهند پرسید إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ
كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و میگوید در سوگند بلغو
زبان نگیرند بدان گیرند که دل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ
بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ الآية
و خلافی نیست که کبر و عجب و ریا و نفاق و حسد بدین همه بگیرند و این
همه اعمال دلست پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بر دل
رود بر چهار درجه است دو نه باختیار است و بدان ماخوذ نیست و دو
باختیار است و بدان ماخوذ است و مثل این آنکه در خاطر آید مثلا که در
راهی که میروی اگر زنی از پس می آید اگر باز نگری ببینی این خاطر را
حدیث نفس گویند دوم آنکه رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری این را میل

طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سیم آنکه دل حکم کند که با زباید نگریست
را از اینجا حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه در وجه شهوت تقاضا
کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این کار دینی است و این
حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد کند و عزم کند که بان نکرد و این
نام زود مصمم شود اگر آن حکم دل را رد کند بدانکه بخدای تعالی یا
خلق بترساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث
نفس و میل طبع گفتیم بدان ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدای تعالی
میگوید لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و این حدیث نفس چنان بود
که عثمان بن مَظعون رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه والسلم
گفت که این نفس من میگوید که خویشتن را خصی کن تا از شهوت برهی
گفت مکن که خصی کردن امت من روزه است گفت نفس من میگوید که
زنرا طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت منست گفت نفس من میگوید
که شو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزا است
گفت نفس من میگوید که گوشت مخور گفت خیر که من گوشت دوست دارم
و اگر بیافتمی بخوردمی و اگر بخواستمی از خدای تعالی بدادی پس این خاطرها
که او را در آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود که عزم نکرده بود
که بکند و مشاورت از آن میکند اما آن دو که در اختیار می آید و آن
حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن بهر دو
ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس یا عایقی دیگر نه برای

خدای تعالی و معنی آنکه ماخوذ بود بنده نه آنست که کسی را از وی خشم آید اکنون
او را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن
معنی آنست که بدین قصد که کرد دل او صفتی گرفت که از حضرت الهیت
دورتر افتاد و این شقاوت اوست که از پیش شرح کردیم که سعادت او
آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آرد و روی او خواست اوست و
علاقت او آنست که بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد
علاقت او بدنیا محکم تر می شود و از آنجه می باید دورتر می شود و معنی
آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که دورتر شود و این کاری است هم
از وی با وی و دوری او اما نه کسی را از طاعت او شادی است و نه از معصیت
او خشم تا او را بانتقام بگیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید و هر که
این اسرار بدانست هیچ شک نماند او را که بدین احوال دل ماخوذ بود
و دلیل قاطع بر این آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو مرد با یک
دیگر شمشیر کشند و یکی کشته آید کشنده و کشته هر دو در دوزخ
باشند گفتند کشته باری چرا گفت برای آنکه می خواست که بکشد اگر
توانستی و دیگر گفت مردی که مالی نه بعلم نفقه کند دیگری گوید اگر
من نیز بداشتمی آن کردمی هر دو در بزه برابراند برای آنکه این همه
قصد دلست دل بیش نیست و شک نیست که اگر کسی بر جامهٔ خواب
زنی یابد با او صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگرچه زن
او باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون بنداشت که طهارت

دواکر پندارد که طهارة ندارد و نماز سند بنه کار شود واکر جه باز یا د
ین کطهارة داشته است واین همه احوال دران اما اکر قصد معصیتی
کند آنکاه نکند از بیم خدای تعالی او را حسنه نویسند جنانکه در خبر
ناست جه قصد بر موافقت طبع است و دست باز داشتن بر خلاف طبع
بدنی است که اثر آن روشن کردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در
تاریک کردانیدن دل و معنی نبشتن حسنه این بود و معنی آن خبر اینست
اما اکر بسبب عجز دست بدارد آنرا هیچ کفارة نکرده بود واین ظلم تحی نیفتاده
بلان ما خود بود همجون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش باز مانده
کشته آید [illegible] بدانکه اعمال سه قسم
ست طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین کر رسول صلی الله علیه
و سلم کفت اِنَّمَا الاَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ پندارند که معصیت بنیت خیر
از جمله خیرات شود واین خطای است بلکه این یک قسم نیت را در وی اثر
ست لکن نیت بد او را خبیث تر کرداند و مثال این جنان بود که کسی غیبت
کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و
کوید نیت من خیر است واین قدر نداند که قصد خیر کردن بشر دیکری
باشد اکر داند خود فاسق است واکر پندارد که این خیر است هم فاسق
است وهم جاهل که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاک خلق از جهل
ست وازین کفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست
جهل بجهل از جهل عظیم تر که جون نداند که نداند هرکز نیاموزد و آن

حجاب و سد او کرده بود و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود
او آنست تا انقضا و تصرف مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آرد
بمباهات و منافسة مشغول شود حرامست و اگر مدرس گوید نیت من نشر
علم شرع است اگر در فساد بکار دارد من مأخوذ بنیت خویش باشم این
جهل محض است و این همچون کسی باشد که شمشیر بکسی بخشد که راه
زند و انگور بکسی فروشد که خمر کند و خورد و گوید مقصود من
سخاوتست که خدای تعالی همچنین را دوست تا از سخاوت ندارد و این
از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون
باید کرد و چگونه روا بود که دیگری بدو دهد بلکه همه سلف بخدای
از عالم فاجر و هر فاسق که ازوی اثر معصیت دیده اند
مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه
بیرون دیوار سرای درگاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان
فرا گرفتی نشاید تا علم آموختن پس معصیت بنیت خیر خیر نگردد
بلکه خیر آن بود که فرمان بدان بود قسم دوم طاعات و نیت درین
اندر دو وجه اثر کند یکی آنکه اصل او بنیت درست آید و دیگر آنکه نیت چند
بیشتر می شود ثواب مضاعف می شود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت
ده نیت نیکو بتواند کرد تا آن ده طاعت شود مثلا چون در مسجد اعتکاف
گیرد اول نیت کند که این خانهٔ خدای است و هر که درآنجا شود بزیارت
خدای شده باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که در

ند بزیارة خدای شد وحق است بر مزور که زایر را اکرام کند دوم
آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است
سیم آنکه نیت کند که بدین چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات
باز دارد و این نوعی از روزه است که در خبر است که نشستن در مسجدها
رهبانیت امت منست چهارم آنکه شغلها از خویشتن دور کند تا همگی
خود بحق تعالی دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت
دیگر مردمان ایمن شود و سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری
بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند بدو بیاموزد
هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند با او برادری گیرد در دین که مسجد
آرامگاه اهل دینست هشتم آنکه تا از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او گناه
کند و بد اندیشد و برین قیاس میکن جملهٔ طاعات را که در هر یکی نیت بسیار
توان کرد تا ثواب مضاعف شود قسم سیم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که
غافل وار چون بهایم میرود در مباحات و از نیت نیکو غافل که خسران آن
عظیم بود که از همه حرکات سؤال خواهند کرد و در همه مباحات حساب
خواهد بود اگر نیت بد بود بر وی بود و اگر نیک بود او را بود و اگر نه سر بسر
بود و لکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی
فایده نگرفته باشد و خلاف کرده باشد این آیة را که گفت حق تعالی وَلا
تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنيَا یعنی دنیا که ترا داده است گذرانست تو نصیب
خود از وی بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنده را بپرسند

از هرچه کرده باشد تا آن قدر که سرمه در چشم کند یا پاره کلوخ بانگشت بمالد
یا دست بجامهٔ برادری پاک کند و علم نیت مباحات نیز درازست بباید آموخت
و مثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی
روز آدینه بکار دارد و قصد او باید که تفاخر بود بتوانگری یا ریای
خلق یا برای جای جستن در دل زنان بیگانه بر اندیشهٔ فساد اما نیتهای
نیکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی
کند که بهمسایگان او برسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود
دور کند تا برنجور نشوند و یا در معصیت و غیبت نیفتند و نیت آنرا
کند که دماغ او را قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود این
و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بر وی غالب بود و این
هر یکی قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را
در نان خوردن و بطهارت جای رفتن و با اهل صحبت کردن در هر یکی
ثوابی بود و نیتی که هیچ چیز از این جمله نیست که نه سبب خیری است چون
آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت
فرزند کند تا زیادتی امت مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و نیت راحت
اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشتن خویش از
معصیت و سفیان ثوری یک روز جامه باژگونه پوشیده بود با او
گفتند دست دراز کرد تا راست کند پس باز ایستاد و گفت این برای
خدای تعالی در پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای کرده ایم و زکریا

اسلام جای مزدور بود قومی در نزدیک او شدند نان می خورد و
ایشان نگفت که بخورید تا تمام بخوردند آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی
از کار ایشان عاجز آمدمی و تمام نکردمی برای سنّت می دمی از فریضهٔ
دست بداشته بودمی و سفیان ثوری نان می خورد یکی در رسید
او را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام
کرده بودم ترا گفتمی که بخور و گفت هر که کسی را گوید بخور و
بدل از آن کاره باشد اگر آنکس نخورد یک بزه بکرد و آن نفاقست
و اگر بخورد دو بزه بکرد یکی بر نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن
چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرد بیان آنکه
نیت در اختیار نیاید بدانکه مرد سلیم دل باشد که چون
شنود که در مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم
که نکاح کنم برای خدای تعالی یا نان خورم برای خدای تعالی یا درس کنم
مجلس کنم برای خدای تعالی و پندارد که این نیّة بود و این یا حدیث
زبان بود یا حدیث نفس که نیّت کششی و میلی باشد که در دل پدید
آید که آن مرد را بدان کار دارد چون متقاضی که الحاح کند تا تن
باجابت آن برخیزد و آن کار بکند و این آن وقت بود که غرض پدید
آید و غالب شود چون این متقاضی نبود نیّت بحدیث چنان بود که کسی
سیر بود گوید نیّت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید
نیّت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که شهوت

او را بر صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده
بود و چون باعث وی بر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای
سنت کنم این بیهوده بود بلکه باید که اول که ایمان بشرع قوی باشد
آنگاه در اخباری که آمده است ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا
حرص آن ثواب در باطن او حرکت کند چنانکه وی را بر نکاح دارد آنگاه
خود این نیت بود بی آنکه او بگوید و هر که حرص فرمانبرداری حق او را
بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم
بیهوده بود چنانکه گرسنه بود گوید که نیت کردم که نان خورم برای
گرسنگی و این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن
باشد ناچار و هرجا که حظ نفس پدید آمد نیت آخرت دشوار فراز آید
مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که نیت آ
آنست که بدست تو نیست که نیت خواستی است که بر کار دارد و کار
تو بقدرت تواست که تا اگر خواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی اما خواست تو
بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست
باشد که آفرینند و باشد که نیافرینند و سبب پدید آمدن او آن بود
که او را اعتماد افتد که غرض تو در این جهان و در آن جهان در
کاری بسته است یا باشد که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار
نداند از بسیار طاعت دست بدارد که نیت حاضر نیابد ابن سیرین
بر جنازه حسن بصری نماز نکرد گفت نیت نمی‌یابم و سفیان ثوری را

شد بر جنازهٔ حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی واز علماء کوفه بود گفت
نیت بودی بکردی وکسی از طاوس دعا خواسته گفت تا نیت فرا آید
وچون از وی روایت حدیث خواستندی وقت بودی که نکردی ووقت
بودی که ناگاه روایت کردی وگفتی در انتظار نیت باشم تا فرا آید
ودیگری گفت ماهی است تا در آن آنم که نیت درست کنم در عیادة فلان بیمار
هنوز تمام نشده است ودر جمله تا حرص دین بر کسی غالب نبود او را در هر
چیزی نیت فرا نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فرا آید وباشد که تا از
آتش دوزخ باز اندیشد وخویشتن را بدان بترساند نیت فرا نیاید
وچون کسی این حقایق دانسته باشد که فضایل بگذارد وبمباحات
شود که در مباح نیت یابد چنانکه کسی در قصاص نیت یابد ودر عفو
نیابد قصاص در حق او فاضلتر بود وباشد که نیت نماز شب نیابد ونیت
خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد خواب او را فاضلتر بل اگر کسی از عبادة
ملول شود وداند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث
طیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او فاضلتر بدین نیت از عبادة
ملول نشود ابو الدردا رضی الله عنه میگوید من گاه گاه خویشتن را
بلهو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید وعلی رضی الله عنه میگوید
چون دل را بر دوام باکراه بر کار داری نابینا شود واین همچنان بود
که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوة او باز
آرد تا طاقت داروی دارد وکسی در صف قتال بهزیمت شود تا خصم را

از بس خود باز کشد و ناگاه در وی زنند و استادان چنین حیلها
بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف
و حیله حاجت آید و آن نزدیک بندگان دین پسندیده بود اگرچه علماء
ناقص راه بدان ندانند فصل چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر
عمل بدانکه کسی بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس بود که
باعث او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم و فرج
است و خود را میکوشد تا جائی افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای
بیم دوزخ کند چون بندهٔ بد است که کار نکند الا از بیم چوب میکند و این
هر دو را با خدای تعالی بس کاری نیست بلکه نیت پسندیده آن بود که آنچه
کند برای خدای کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که
کسی بمعشوق خویش نگرد نه برای آن تا معشوق او را زر و سیم دهد
نه برای جمال وی و آنکه برای زر و سیم نگرد معشوق او زر و سیم
است و بس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب او نیست
از وی چنین نیت صورت نه بندد و آن کس که چنین شد عبادت او همه
تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات وی مشغول بود با او و اگر طاعتی کند
بتن برای آن کند که فرمان بردن محبوب بر وی دوست دارد و آنکه خواهد
که تن را بتن ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه
تواند تا دل او را از مطالعت آن جمال باز ندارد و اگر معصیتی دست بدارد
از آن بدارد که داند که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت

مناجات و عارف بحقیقت این بود احمد بن خضرویه حق را بخواب دید گفت
گفت همه مردمان از من می طلبند مگر ابویزید که مرا می طلبد و شبلی را
بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد یک روز بر زبان
من برفت که چه زیان است بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه که چه زیان است
بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و این لذت در اصل
محبت گفته آید

باب دوم در اخلاص و فضیلت

و حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای تعالی گفت وَمَا
أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت أَلَا لِلَّهِ
الدِّينُ الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند الا بعبادت باخلاص و دین خالص
خدای راست و پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید اخلاص
سری است از اسرار من در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و پس از
معاذ گفت رسول صلی الله علیه وسلم که عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت
بود و هر خبر که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است که نظر
خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد و سببهای دیگر نیز هست و معروف
کرخی رحمه الله خویشتن را بتازیانه میزدی و میگفتی یا نفس أَخْلِصِي
تَخْلُصِي اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آنکه یک خطوه
در همه عمر وی باخلاص درست آید که بدان جز خدای تعالی را نخواسته
باشد و ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص نیت دشوارتر است از
اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت

هرچه برای او کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم تا یک دانه ناری که در راهی
بینداخته بودم و تا کبوتر بچهٔ که خانهٔ ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در
کلاه من بود در کفه سیئات دیدم و خری که مرده بود مرا بقیمت صد دینار در
کفهٔ حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله کبوتر در حسنات بود و خری نبود
گفتند آن آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون بشنیدی که بمرد گفتی
فی لعنة الله و اگر گفتی فی سبیل الله بازیافتی و صدقه که بدادم برای
خدای تعالی ولکن مردمان نیز می‌نگریستند آن نظر مردمان نیز
مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من بود و سفیان ثوری گفت رحمه
الله دولتی بزرگ یافت که آن بر وی نبود دیگری میگوید بغزا شدم
در در بازار دقیقی بود از آن ما توبره می‌فروخت گفتم بخرم و نگاه دارم
و بفلان شخص بفروشم سود آورد آن شب بخواب دیدم که دو شخص
از آسمان فرود آمدندی که یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان
و بنویس که فلان بتماشا آمده و بنویس که فلان بتجارت آمده است
و فلان بریا آمده است و آنگاه در من نگریست و گفت بنویس که فلان
بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظر کن که من هیچ
ندارم بر بازرگانی چگونه آمده‌ام و من برای خدای تعالی آمده‌ام
گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریده‌ای من بگریستم و گفتم الله
الله من بازرگان نیم آن دیگر را گفت بنویس که فلان بغزا آمده
است در راه توبرهٔ خریده که سود کند تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه

خواهد

هدوا زین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات ابد است ولکن
اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص
است در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است
وقومی آنرا می پرستند و بخدای کافر شده اند خشمگین شد برخاست
و تبری بر دوش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس در صورت پیری
در راه او آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا آن درخت بکنم گفت برو
بعباده مشغول شو که آن ترا بهتر ازین گفت نه که این عبادة منست
گفت من بگذارم و با او بجنگ بیرون آمد عابد او را بر زمین زد
و بر سینهٔ او نشست ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم
دست بداشت گفت یا عابد خدای تعالی را پیغامبران هستند اگر
اینرا بایستی کرد ایشانرا بدین کار بفرستادی و ترا بدین
نفرموده اند مکن گفت لابد ببرم گفت من نگذارم باز در جنگ آمدند
دیگر بار او را بیفکند گفت دست بدار تا یک سخن بگویم اگر پسندیده
نیاید آنگاه آنچه می خواهی میکن دست بداشت گفت تو مردی درویشی
و عابد و مؤنت تو مردمان میکشند اگر ترا چیزی باشد که بکار
بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه این درخت بکنی تا
ایشان دیگری نکارند و ایشانرا هیچ زیان نبود دست بدار تا هر روز
بامداد دو دینار در زیر بالش تو کنم عابد اندیشه کرد گفت راست
میگوید یک دینار بصدقه بدهم و یک دینار بکار برم بهتر از آنکه

این درخت ببرم و مرا بدین نفرموده اند و نه من پیغامبرم تا این بر من واجب
آمد پس بدین باز گشت دیگر روز بامداد دو دینار دید در زیر بالش
برگرفت دیگر روز هم دو دینار دید برگرفت سیم روز هم دو
دینار دید برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت بر نکندم روز
چهارم همچنین ندید خشمگین شد باز تبر برگرفت و برفت ابلیس علیه
اللعنة پیش آمد گفت تا کجا عابد گفت میروم تا آن درخت بکنم
گفت دروغ میگوی و بخدای که هرگز نتوانی کند در جنگ آمدند
عابد را بیفکند چنانکه در دست او چون گنجشکی شد و گفت بازت
بکندی و اگر نی هم اکنون سرت ببرم چون سر گوسفند
گفت دست بدار تا بروم ولیکن بگوی که چرا آن دو بار من بهتر آمدم و این
مرا بار تو گفت آن وقت برای خدای تعالی خشمگین بودی خدای تعالی
مسخر تو کرد هر کاری که کسی برای خدای تعالی کند ما را بر وی دست
نبود این بار برای خویش و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع
هوای خویش بود با ما بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیت بشناختی
که باعث بر عمل او ست و متقاضی او ست ان متقاضی اگر
یکی باشد آنرا خالص گویند و اگر دو باشد آمیخته باشد و خالص
نبود و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدای تعالی و لکن
پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم مؤنتی
مقصود بود نیز یا آنکه در طبخ طعام و ساختن آن رنج برسد

کاری دارد تا بدان نیز داند و یا خواب نکند و کاری تواند کرد یا بنده
آزاد کند تا از نفقه او برهد یا از خوی بد او برهد یا حج کند تا در
سفر نیز در تن درست شود تا تماشا و شهرها ببیند تا از زن و فرزند
و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی رهد یا بشب
نماز کند تا خواب نباید و کالا تواند نگاه داشت یا علم آموزد تا کفایت
خویش بدست تواند آوردن یا اسباب و ضیاع تواند نگاه داشت
یا تا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی
رهد و دل تنگ نشود یا مصحف نویسد تا خط وی نیکو شود و
مستقیم گردد یا حج کند پیاده تا کرای سود کند یا طهارت کند
تا خنک شود و پاکیزه شود و یا غسل کند تا خوش بوی شود یا در
مسجد اعتکاف گیرد تا کرای خانه نباید داد یا سائل را صدقه دهد
تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویشی را چیزی دهد که
منع او شرم دارد و یا بعیادت بیمار شود تا چون او نیز بیمار
شود بعیادت او شوند و تا با او عتاب نکنند و آزاد نکنند و یا خیری
کند از این جمله تا بصلاح معروف شود و این ریا باشد و حکم ریا گفته ایم
اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندکی بود و اگر
بسیار بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود
بلکه خاص برای خدای تعالی بود چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم را پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گویی ربی الله

ثمّ تستقیموا کما امرت کوی خدای و بس راه راست کیری
جنانکه فی موحد اند و تا آدمی از صفات بشریّت خلاص نیابد این
سخن دشوار بود و ازین کفته اند که هیچ صعبتر و دشوارتر
از اخلاص نیست و اکر در همه عمر یک خطوت با خلاص درست
شود امید نجات بود و تحقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض
و صفات بشریّت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است
از میان فرث و دم جنانکه کفت حقّ تعالی من بین فرث ودم لبنا
خالصا سائغا للشاربین پس علاج این آنست که دل از دنیا
کسسته کند و دوستی حق تعالی غالب شود تا جون عاشقی شود
که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس اکر طعام خورد و
بتقاضا حاجت شود مثلا ممکن بود که اخلاص تواند کرد در آن و آنکه
دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه دشوار تواند کرد
که همه اعمال صفت دل کیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان
جانب میل دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او
روی در خلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای
خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشوارتر از آن نیست که در مجلس
و درس و در روایت حدیث و آنجه روی در خلق دارد که بیشتر آن
بود که باعث قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود انکاه قصد تقرّب یا جون
قصد تقرّب بود یا قوی تر یا ضعیف تر امّا از آن اندیشه صافی داشتن

بیشتر علما عاجز آیند الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان
فریفته میشوند و عیب خویش نشناسند بلکه بسیاری بزرگان
نیز عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه
در صف پیشین کرده بودم لکن یک روز دیرتر رسیدم صف
بازپسین بماندم در باطن خود خجلتی یافتم از مردمان که گویند دیر
آمده است بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بوده است که
مرا در صف اول ببینند پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشوار
است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است وی اخلاص
است ناپذیرفته است **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند
دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادة یکساله جاهلی برای
که جاهل آفات عمل نشناسد و آمیختگی او با غراض نداند همه را
خالص پندارد که غش در عبادة همچون غش است در زر که
بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتد الا صیرفی استاد اما
مرد جاهلان خود پندارند که زر زرد بود و صورت زر دارد
و غش در عبادة که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد بعضی
پوشیده تر و غامض تر است و این در ریا صورة کنیم تا پیدا شود
اول بنده نماز میکند قومی آغاز سند شیطان گوید نیکوتر کن تا
ملامت نکنند و این خود ظاهر است درجه دوم آنکه بشناسد
و از این حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ثواب

اقتداي ايشان باشد و باشد كه اين عشوه خورد و نداند كه ثواب اقتدا
آن وقت باشد كه نور خشوع او بديگران سرايت كند اما چون وي
خاشع نباشد وديگران چنان پندارند ايشان را ثواب بود و اورا
نفاق با خويش ماخوذ بود درجه سيم آنكه بدانسته باشد كه در
خلوت بر خلاف ملا نماز كردن نفاق است خويشتن را در خلوت بر آن
راست بنهد كه نماز نيكو كند تا در ملا همچنان تواند كرد واين غامض
تر است وهم ريا است ولكن اين روي و ريا اورا در خويشتن
مي بايد كه از خويشتن شرم دارد كه در تنهائي مخالف جمع باشد براي
آنكه تا در ملا نيكو كند در تنهائي نيز همچنان ميكند و پندارد كه از
رياي ملا برست وبتحقيق خود در تنهائي نيز مرائي باشد درجه
چهارم واين پوشيده تر است آنكه نداند كه خشوع در خلا وملا براي
خلق بكار نيايد شيطان اورا گويد از عظمت خداي تعالي باز
انديش و مگر نميداني كه كجا ايستادهٔ تا باز انديشد وخاشع شود
ودر چشم مردمان آراسته شود ولكن چنانست كه در خلوت
اينچنين خاطر بر دل او بعادة مي در نيايد سبب اين ريا است
لكن شيطان بدين دست بيرون آورد تا پوشيده نماند چون
از عظمت آن وقت ياد آرد كه خلق را بيند بكار نيايد بلكه بايد كه
نظر همه خلق ونظر ستوري بنزديك او برابر بود اگر هيچ فرق
يابد هنوز از ريا خالي نيست واين مثاله كه در ريا بگفتيم در

اغراض دیگر که بیش از این بگفته ایم همچنین تلبیس بسیار است هر که این
دقایق نشناسد مزد وی بی مزد بود جان میکند وآنچه میکند ضایع
و در حق اوست این که گفت وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا
يَحْتَسِبُونَ فصل بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا با غرضی
دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود واگر او برابر
بود نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب واگر ضعیف تر بود عمل از ثوا
خالی نباشد و هرچند که اخبار اشارت میکند بدانکه چون شرکت آمد
گویند برو و مزد از آن کس طلب کن که برای او کار کردی ولکن ظاهر
نزدیک ما آنست که بدین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد
نبود چون طلب کند گویند از آن کس طلب کن وآنجا که خبر دلیل عقوبت
است مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث
دینی قصد تقرب باشد وآن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود اگرچه
به درجهٔ آنکه خالص بود نرسد واین اختیار بدو دلیل میکنیم یکی آنکه ما از
برهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی
حضرت الهیت وآنست سبب آنکه به آتش حجاب سوخته شود و قصد
تقرب تخم سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوة واجابت این دو قصد مدد
دادن ایشانست یکی او را دور میکند و یکی نزدیک چون برابر باشد یکی
به بدستی دور کرد وآن دیگر به بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود
واگر بنیم بدست نزدیک کرد خسرانی و بعدی حاصل آمد واگر بنیم

بدست دو دیگر دن دیگی غایت جون بیمار که حرارتی بخورد و برودتی هم
جندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد جیزی از حرارت بیفزاید
و اگر برودت بیفزاید جیزی از حرارت کمتر شود و این اثر معصیت و
وطاعت در روشنی و تاریکی دل همجون اثر داروها است در
مزاج تن و یک ذره از وی ضایع نشود بلکه از وی عدل نقصان و
رجحان پیدا شود وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ این باشد اما حزم و احتیاط آنست که باشد که نیت
غرض قوی تر بود و او ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که
راه آن غرض بسته کند دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی
در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگرجه ثواب وی جون ثواب
مخلص نباشد ولکن جون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است
ثواب او را بجمله حبطه نکند اگرجه نقصان آورد و کسی که غزای
خدای تعالی میکند ولکن از دو جانب یکی توانگر
اند و غنیمت بسیار باشد از ایشان و دیگر جانب درویشان اند بجانب توانگران
شوند نباید که غزای ایشان حبطه شود بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد
که در حق خویشتن فرق یابد میان آنکه غنیمت یابد و میان آنکه نیابد و
العیاذ بالله اگر این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل درست
نیاید خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد که تا
کسی را بیکبارگی از خویشتن فرا نستاند از این خالی نباشد که مثلا

...نیف او بدیگری اضافت کنند و سخن او بدیگری بندند که ازان آگاهی
...اگرچه آن آگاهی را کاره باشد و دشوار باشد **باب سیم**
در صدق بدانکه صدق با اخلاص نزدیکست و درجهٔ او بزرگست و هر که
بکمال آن رسد دران نام او صدیق است و خدای تعالی در قرآن ثنا گفته است
...که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ علیه و گفت لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ
عَنْ صِدْقِهِمْ و رسول صلی الله علیه و سلم را پرسیدند که کمال
در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس معنی شناختن صدق مهم
...ست و معنی صدق راستی بود و این صدق و راستی در شش چیز بود
که هر که در همه بکمال رسد او صدیق بود صدق اول در زبانست که هیچ
دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته و نه از حال خویش و نه در وعده
...دهد در مستقبل که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد از
...چنین گوژ گفتن کوژ گردد و از راست راست گردد و کمال این صدق
...در چیز است یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسی
دیگر چیزی کژ فهم کند و لکن جای باشد که راست گفتن مصلحت نبود
چنانکه در حرب و در میان دو زن و در صلح دادن مردمان دروغ
رخصت است لکن کمال آنست که درین چنین جای تا تواند تعریض کند
صریح دروغ نگوید پس اگر گوید چون صادق بود در قصد و نیت و
برای خدای تعالی گوید و برای مصلحت گوید از درجهٔ صدق نیفتد
کمال دوم آنکه در مناجات با حق تعالی صدق از خود طلب کند

جون کوید وجهی وجهی دل ای با دنیا بود دروغ کفته باشد وروی با خدا
تعالی نیاورده باشد وجون کوید ایاک نعبد یعنی که بندهٔ توام ونرا پرستم
وآنکاه در بند دنیا بود یا در بند شهوات بود وشهوات زیر دست او نباشد
بلکه زیر دست شهوات باشد دروغ کفته باشد که او بندهٔ آنست که در
بند آنست وازین کفت رسول صلی الله علیه وسلم تَعِسَ عَبْدُ الدُّنْیا
وَعَبْدُ الدِّرْهَم او را بندهٔ زر وسیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد
بندهٔ حق نشود وتمامی این حریت وآزادی آن بود که از خود نیز آزاد
شود جنانکه از خلق آزاد شود تا او را هیج ارادت نماند بلکه هیج جیز
نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد وبدانجه با او کند راضی بود واین
تمام صدق بود در بندکی وکسی را که این نبود نام وی صدیق نبود بلکه نام
وی صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هرجه بدان تقرب
کند جز حق تعالی نخواهد بدان وآمیخته نکند واین اخلاص بود واخلاص را
نیز صدق کویند که هرکاه در ضمیر او اندیشهٔ دیکر باشد جز تقرب کاذب
بود در عبادة که می نماید صدق سیم در عزم بود که کسی عزم
کند که اکر ولایتی باشد او را فدا کند واکر مالی باشد همه بصدقه دهد
واکر کسی بدید آید که بولایت یا مجلس وتدریس اولیتر بود بدو
او تسلیم کند واین عزم آنکاه بود که قوی وجازم بود وکاه بود که
ضعیفی در وی وترددی بدید آید آن قوی بی تردد را صدق عزم
کویند جنانکه کویند این شهوة کاذبست یعنی که اصلی ندارد و

صادق یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات
خویشتن بغایت قوت یابد جنانکه عمر رضی الله عنه کفت که مرا
بر ید[ار] کردن بر بند دوستتر دارم از انکه امیر باشم بر قومی که
ابوبکر در آن میان بود که او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر
کردن بر کردن زدن و کس باشد که اکر او را مخیر کنند میان کشتن
او در میان کشتن ابوبکر حیوة خود دوستتر دارد و جند فرق بود میان
این و میان آنکه کشتن خویش را از امیری بر ابوبکر دوستتر دارد
صدق جهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود بر انکه
در جنک جان فدا کند و جون مقدمی بدید آید ولایت تسلیم کند
ولکن جون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین کفت رجال
صدقوا ما عاهدوا الله فمنهم من قضى نحبه یعنی بعزم خویش وفا کردند
خویشتن را فدا کردند و در حق کروهی که عزم کردند که مال بدل
[کن]ند و وفا نکردند جنین کفت وَمِنْهُم مَنْ عاهد الله لَئِنْ آتانا
مِن فضله لنصدقن ولنكونن من الصالحين فلما آتاهم من
فضله بخلوا به تا آنجا که کفت بما كانوا يكذبون ایشان را
کاذب خواند درین وعد صدق پنجم آن بود که همجنین در اعمال
ننماید که باطن او بدان صفت نبود مثلا اکر کسی آهسته رود
در باطن او آن وقار نبود صادق نبود و این صدق براست داشتن
سر و علانیه حاصل آید و این کسی را بود که سر و باطن او بهتر

از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بارخدایا سریرت من بهتر از علانیه من گردان و علانیهٔ من نیکو کن
هر که بدین صفت نبود در دلالة کردن بظاهر بر باطن کاذب بود و
از صدق بیفتد اگرچه مقصود او ریا نبود صدق ششم آنکه
در مقامات دین حقیقت آن خویشتن طلب کند و باوایل و ظواهر آن
قناعت نکند چون زهد و توکل و محبت و خوف و رجا و رضا و شوق
که هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نباشد ولکن ضعیف بود آنکه
درین قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت اِنَّمَا المُؤمِنُونَ الَّذِینَ
آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتَابُوا تا آنجا که گفت اُولٰئِکَ هُمُ
الصَّادِقُونَ پس کسی را که ایمان او بتمامی بود او را صادق گفت
و مثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که می
لرزد و روی زرد می شود و طعام و شراب نتواند خورد و
و بی قرار بود اگر کسی از خدای تعالی چنین ترسد گویند در این
خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست باز
ندارد این را کاذب خوانند و در همه مقامات همچنین تفاوت
بسیار است پس هر که درین شش معنی در همه صادق بود
و آنگاه بکمال بود او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق
بود او را صدیق نگویند ولکن درجهٔ او بقدر صدق او بود تم بحمد الله

اصل ششم در محاسبت و مراقبت از ارکان منجیات

که خدای تعالی میکوید در قیامت ترازوها راست بنهیم و بر هیچ
کس ظلم نکنیم و هر که مثقال یک حبه خیر کرده باشد باز بیاریم
در ترازو نهیم و حساب خلایق را ما کفایت ایم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ
لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا پس چون این وعده بداد خلق را
فرمود در ین جهان در حساب خویش نظر کنید و گفت وَلْتَنْظُرْ
نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در خبر است که عاقل آن بود که او را جهار
ساعت بود ساعتی که حساب خویش بکند و ساعتی که با حق تعالی
مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند و ساعتی که بدانچ
او را از دنیا مباح کرده اند بیاساید و عمر گفت رضی الله عنه
حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا حساب خویش بکنید پیش از انکه
شمار شما بکنند و خدای تعالی میکوید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا
صبر کنید و صابروا با نفس خویش نیک بکوشید تا بهتر آید و
رَابِطُوا پای رجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرکان
دین بشناختند که درین جهان به بازرکانی آمده اند و معاملت ایشان
با نفس است و سود و زیان این معاملت بهشت و دوزخست بلکه
سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای انباز خویش بنهادند
و چنانکه با انباز اول شرط کنند و انکاه او را کوش دارند و انکاه
حساب کنند و اکر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان
نیز با نفس خویش بدین شش مقام بایستادند مشارطت و مراقبت

و محاسبت و معاقبت و مجاهدت مقام اول در مشارطت
بدانکه چنانکه انباز که مال بوی سپرده وی یار باشد در حصول
ربح ولکن باشد که خصم شود چون رغبت خیانت کند و چنانکه با انباز
اول شرط باید کرد و گوش باید داشت بروی و دوم آنگاه در حساب
مکاس باید کرد نفس بدین اولیتر که سود این معاملت ابدی
بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هرچه بپاید نزدیک عاقل
بی قدر است بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند
و چون هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از وی
گنجی بتوان نهاد در وی مکاس و حساب اولیتر پس عاقل آن
بود که هر روز پس از نماز بامداد یک ساعت دل از کار فارغ
کندی با نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و
هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم
خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر بگذشت تجارت نتوان کرد
کار اکنون است که روزگار تنگست و در آخرت که روزگار فراخست
کار نیست و امروز روز تو است که خدای تعالی عمر داد و اگر اجل در
رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهد تا کار خویش
راست کنی اکنون این نعمت بداد زنهار ای نفس تا این سرمایه بزرگ
که داری ضایع نکنی که نباید که فردا خود مهلت نباشد و جز حسرت
نماند امروز همان انگار که بمردی و درخواستی که یک روز دیگر

مهلت دهند دادند چه زیان باشد بیش ازان که وقت ضایع کنی و سعادة
خویش ازوی حاصل نکنی و در خبر است که هر روزی و شبی را
بیست و چهار ساعتست بیست و چهار خزانه در پیش بنده نهد یکی را در
باز کنند پر نور بیند از حسناتی که دران ساعت کرده باشد چندان
... راحت و نشاط بدل او رسد ازان که اگر آن شادی بر اهل
دوزخ قسمت کردندی از آتش دوزخ بی خبر شدندی و آن شادی
از ان بود که داند که این انوار وسیلت قبول او خواهد بود نزدیک حق
تعالی و یک خزانه دیگر باز کنند سیاه و مظلم و گنده عظیم ازوی می آید که
همه ازوی بینی فرا گیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت
و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه
منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ از ظلمت و از نور و آن ساعتی باشد
که ضایع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر
مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع
شود و همه عمر او یک یک ساعت همچنین بروی عرضه میکنند پس گوید
یا نفس اینچنین بیست و چهار خزانه در پیش تو نهاده اند امروز
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آنرا طاقت نداری و بزرگان
گفته اند که چنان همه کار کیر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجه نیکو
کاران از تو فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خویش را
جمله برای بسپارد و گوید که زینهار تا زبان نگاه داری و چشم نگاه داری

و همچنین هفت اندام که این هم گفته اند دوزخ را هفت درست
درهای او این اعضای تو است که بهر یکی از وی بدوزخ توان شد
پس معاصی این اعضا تا یاد آورد و تحذیر کند پس آوردی و عبادت
که درین روز تواند کرد یاد آرد و بران تحریض کند و عزم کند
و بترساند نفس را که اگر خلاف کند او را عقوبت کند
که نفس هر چند جموح است و سرکش است و لکن پند نیز قبول پذیرد
و ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسبت است که پیش از عمل
باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ
فَاحْذَرُوهُ و رسول گفت صلی الله علیه و سلم زیرک آنست
که حساب خویش بکند و آن کند که پس از مرگ را شاید و گفت
هر کار که پیش آید بیندیش اگر راه آنست بکن و اگر بی
راهیست از وی دور باش پس هر روز بامداد نفس را بچنین
شرطی حاجت بود مگر کسی را که راست بایستاد انگاه نیز هر روز
کاری نو باید که از آن خالی نبود که دران نیز بشرط حاجت بود مقام
دوم مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود
و چنانکه بضاعت خویش بشریک سپارند و با او شرط کنند باید
که از وی غافل نمانند و گوش بر او دارند نفس را نیز گوش داشتن
در هر لحظتی حاجت باشد که اگر از وی غافل مانی باز بر سر طبع
خویش رود از کاهلی یا شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند

که خدای تعالی بر وی مطلع است در هرچ میکند و می اندیشد و خلق
ظاهر اوی بینند و خلق تعالی ظاهر و باطن او می بیند هر گاه که این
شناخت بر دل او این معرفت غالب شد ظاهر و باطن او با ادب شود
چه آنک بدین ایمان ندارد کافرست و اگر ایمان دارد دلیری عظیم است
بخلاف کردن و حق تعالی میگوید اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی نمیدانی
که خدای تعالی ترا می بیند و آن حبشی که رسول را صلی الله علیه و گفت
گناه بسیار دارم مرا توبه باشد گفت باشد گفت در آن وقت که می
کردم او میدید گفت دید آهی کرد و یک نعره بزد و جان بداد رسول صلی
الله علیه و سلم گفت خدای تعالی را چنان پرستید که شما او را می بینید
اگر نتوانید باری بدانید که او شما را می بیند و چون میدانی که او بر تو رقیب
است در همه احوال کار راست باید چنانکه گفت اِنَّ اللّٰهَ کَانَ عَلَیْکُمْ
رَقِیْبًا بلکه تمامتر آن باشد که تو بر دوام در مشاهده او باشی و او را
ببینی یکی را از پیران مریدی بود که او را مراعات بیشتر میکرد دیگر
مریدان را از آن غیرت آمد مرغی فرا هر مریدی داد و گفت این را بکشید جایی
که هیچ کس نبیند هر یکی جایی در شدند و بکشتند و آن مرید مرغ
باز آورد و گفت چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کسی نبیند که او
همه جای می بیند پس درجه او بدین معلوم کردانید دیگران را که او همیشه
در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را
بخویشتن دعوت کرد نخست برخاست و آن بت را که بخدای داشت روی

او بپوشید یوسف گفت تو از سنگی شرم میداری من از آفریدگار هفت آسمان
و زمین که می بیند شرم ندارم ـ یکی جنید را گفت چشم نگاه نمی توانم داشت
بچه نگاه دارم گفت بدان که بدانی که نظر حق تعالی بتو بیش از نظر تو است
بدان کس و در خبر است که خدای تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آرند باز ایستند و شرم دارند
و عبدالله بن عمر دینار گوید که با عمر خطاب در راه مکه بودم جائی فرود
آمدیم غلامی شبان گوسفند از کوه فرود می آورد عمر گفت یکی بمن فروش
گفت من بنده ام و این مِلک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد
او چه داند گفت آخر خدای تعالی داند اگر او نداند عمر رضی الله عنه
بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این یک
سخن ترا درین جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند فصل
بدانکه مراقبت را دو درجه است یکی مراقبت صدیقانست که دل ایشان
بعظمت حق تعالی مستغرق بود و در هیبت او شکسته بود و در وی
جای التفات بغیر او نباشد این مراقبت کوتاه بود چه دل راست بایستاد
و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد و او را
بتدبیر و حیلت حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول
گفت مَنْ أَصْبَحَ وَهُمُومُهُ هَمٌّ وَاحِدٌ كَفَاهُ اللّهُ هُمُومَهُ
الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ هر که بامداد همت برخیزد همه کارها او را کفایت
کنند و کس باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوید نشنود

کسی در پیش آورد اگرچه چشم باز دارد نبیند عبد الواحد بن زید را
کنند ... مان ای دل ویحک جز آن نیست که با لذة و نعمت دنیا قرار کرفتی و بدل
نانی دربسته او شدی اگر بدوزخ و بهشت ایمان نداری باری بمرگ ایمان
داری که این همه از تو باز ستاند و تو در فراق او سوخته شوی چندانکه
خواهی دوستی این در دل محکم تر میکنی که رنج فراق در خورد دوستی
باشد ویحک در دنیا چه آویزی واگر همه دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب
همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو وایشان همه خاک شوید که کس از تو
وایشان یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته یاد می نیارند فکیف که از دنیا بتو
بجز اندکی ندهند وآن نیز مُنغّص و مُکدّر بهشت جاودان را بدنیائی بفروشی
ویحک اگر کسی سفالی شکسته فانی بتو هری جای بدی بخرد چگونه بروی
شادی دنیا که سفال شکستنی است و ناگاه شکسته گیر وآن گوهر جاوید
... شده گیر و حسرت مانده گیر این و امثال این عتابها با نفس خود همیشه میکند
... خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخویشتن کرده باشد تم الاصل
السادس من الرابع من المنجیات من الکتاب حمدالله اصل
... تفکر از رکن منجیات و فضیلت او بدانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفته است تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ یک ساعت تفکر
بهتر از یک ساله عبادة و در قرآن جایهای بسیار بتفکر و تدبر و نظر
و اعتبار فرموده است و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر بشناسد
ولکن حقیقت و چگونگی او بشناسد و نشناسد که این تفکر در چیست و

و برای چیست و ثمرهٔ او چیست پس شرح این مهم است و ما اوّل فضیلت او بگوییم
پس حقیقت او پس آنچ تفکّر در ویست پس آنچ تفکّر برای اوست ان شاء الله

فضیلت تفکّر بدانکه کاری که یک ساعت آن از عبادة سالی فاضلتر بود درجهٔ
او بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکّر میکردند در خدای تعالی و رسول
صلی الله علیه و سلّم گفت در خلق او تفکّر کنید و در وی تفکّر مکنید که طاقت
آن ندارید و قدر او نتوانید شناخت و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول
صلی الله علیه و سلم شب نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناهان
تو عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیة برمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ
السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ الآیة پس گفت وای برانکه
این آیة بخواند و در وی تفکّر نکند و عیسی را علیه السلام گفتندی در
روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر
بود و خاموشی او همه در فکر بود و نظر او همه در عبرت بود او مثل منست
و رسول ما گفت صلی الله علیه و سلّم چشمهای خویش را از عبادة نصیب
دهید گفتند چگونه گفت خواندن قرآن از مصحف و تفکّر در وی و عبرت
در عجایب وی و بو سلیمان دارانی میگوید تفکّر در دنیا حجاب آخرتست
و تفکّر در آخرة ثمرهٔ او حکمت است و زندگی دلها داود طائی رحمه الله یکشب
بر بام در ملکوت آسمان تفکّر میکرد و میگریست تا بسرای همسایه
فرو افتاد همسایه بجست و شمشیر برگرفت پنداشت که دزد است چون او را دید
گفت ترا کی انداخت گفت بی خبر بودم ندانم **حقیقت تفکّر** بدانکه معنی تفکّر

علمی است و هر علم که آن بر بدیهه معلوم نبود و او را طلب می باید کرد و
حاصل آن ممکن نیست الّا بدان که دو معرفت دیگر را با یک دیگر جمع کنی و میان
ایشان تألیف کنی با جفت کنند و از میان ایشان دو معرفت سیم تولد کند چنانکه
میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت را
بلکه این سیم را نیز با دیگری جمع کند تا از وی چهارمی پدید آید و همچنین
تناسل علوم بی نهایت پدید آید و می افزاید و هر که بدین طریق علوم حاصل
نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصل را آنست نمی برد و مثل او چون
کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند و لکن نمی تواند که میان
ایشان چون جمع باید کرد چون کسی بود که سرمایه دارد و لکن بازرگانی
نداند و شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگوییم که کسی که خواهد
که بداند که آخرت بهتر از دنیا است نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز بداند یکی آنکه
بداند که باقی بهتر از فانی و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی است
چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا از وی
تولد کند بدین تولد آن می خواهیم که معتزله خواهند و شرح این نیز دراز
بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است از احضار دو علم در دل و لکن
چنانکه از دو اسب که جفت کنند گوسپندی تولد نکند همچنین از هر دو علم
که باشد هر علم که خواهد تولد نکند بلکه هر نوعی را دو اصل دیگرست تا
آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا کردن تفکر**
[illegible] بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری

حاجتست که از آن ظلمت بیرون آید و راه کار خود بداند که چه می‌باید کرد و از کدام
سوی می‌باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می‌باید بود یا بحق و
این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر پدید آید چنانکه در خبرست
که خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِم مِن نُورِهِ و چنانکه کسی در تاریکی عاجز
آید و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ در گیرد و از آن
چراغ حالت او بگردد تا بینا شود و راه از بی‌راهی بشناسد پس رفتن گیرد همچنین
مَثَل آن دو علم که اصل است و میان ایشان جمع می‌باید کرد تا معرفت سیم تولد
کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون مثل زدن سنگ بر آهن است و
مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد چون
حالت دل بگردد کار و عمل بگردد و چون پدید شد که آخرت بهترست پشت
بدنیا آرد و روی بآخرت آرد پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی ولکن
عمل تبع حالتست و حالت تبع معرفتست و معرفت تبع تفکر پس تفکر اصل
و کلید همه خیراتست و فضیلت او بدین پیدا شود والله اعلم

تفکر کردن در چه باشد و مجاری وی

بدانکه مجال و میدان فکرت بی‌نهایتست که
علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روانست و لکن هرچه نه براه دین تعلق دارد
ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن هم بی
نهایتست ولکن فذلکه و اجناس آن توان گفت و بدانکه براه دین معاملت بنده
میخواهیم که میان اوست و میان حق تعالی که آن راه اوست که بدان بحق رسد و تفکر
بنده یا در حق خود بود یا در حق حق تعالی اگر در حق حق تعالی است بود یا در ذات

صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او بود و اگر در خود تفکر کند
در صفاتی کند که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی
و مهلکاتست یا در آنچ محبوب حق است که او را نزدیک گرداند بر او و آن
طاعات و منجیاتست پس فذلک این چهار میدانست و مثل بنده همچون عاشق
است که اندیشهٔ او بهیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق
ناقص بود که عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای باز نگذاشته بود پس
اندیشهٔ او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در اخلاق و افعال او
بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را بنزدیک معشوق قبول زیا
کند یا طلب آن کند تا در آنکه او را از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند هر
اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود اندیشهٔ عشق دین
در دوستی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشد
در صفات و اعمال مکروه او چیست تا خویشتن را از آن پاک کند و این
معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد در باطن و این بسیارست
معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و دست و چشم
و غیر آن و بعضی بجملهٔ تن و خبایث باطن همچنین و هر یکی ازین اندیشه
سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه هست یا نی که این
همه جایها روشن نبود بتفکر بتوان شناخت دوم آنکه چون مکروه است
من بدین صفت هستم یا نی که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا
بتفکر و سیم آنکه اگر موصوف است بدین تدبیر خلاص چیست ازین

پس هر روز بامداد باید که یک ساعت در تفکر این کند و اندیشه اول در معاصی
ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز سخن بسیار خواهد شد و باشد
که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر کند و
و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد که از آن حذر چون
کند و همچنین از همه اندامهای خویش تفحص کند و در همه طاعات نیز
اندیشه کند و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای
آرد مثلا گوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم
که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش کنم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده
اند تا دام باشد که بدان سعادت صید کنم بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم
تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال برای
راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه دهم و اگر مرا حاجتست صبر کنم
و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه بکند و باشد که باندیشه یک
ساعت او را خاطری در رسد که همه عمر از معصیت دست بدارد پس از اینست
که تفکر یک ساعت از طاعت یکساله بهترست که فایده او جمله عمر را
باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت بباطن شود و
از اخلاق بد نیز بیندیشد تا در باطن او از آن چیست و از منجیات چیست
که اگر او را نیست تا طلب آن کند و این نیز درازست ولکن اصل مهلکات
ده است اگر از این خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا
و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن گفتن و دوستی مال

و دوستی جاه و آن منجیات ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا
بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و
اخلاص در طاعة و خلق نیکو با خلق و با انصاف بودن و دوستی حق تعالی
و درین هر یکی مجال تفکر بسیار است و آن بر کسی گشاده بود که
علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید
جریدهٔ دارد خویشتن را این صفات بروی نبشته چون از معاملت یکی
فارغ می شود خط بر وی میکشد و بدیگری مشغول می شود و باشد
که هر کسی را ازین اندیشها بعضی مهم تر بود که بدان مبتلا تر بود مثلا
عالم ورع که ازین همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن
که بعلم خویش می نازد و نام و جاه می جوید باظهار آن و عبادة و صورة
خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شادی شود و این همه خبا
ثت و لکن پوشیده تر است و اگر کسی در وی طعن کند با او در دل حقد
بگیرد و بمکافات مشغول می شود و این همه تخم فساد دین است پس هر روز
باید که درین فکرت میکند تا ازین چون بگریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک
خویش برابر کند تا نظر او همه بحق بود و اندرین مجال فکرت بسیار است پس
ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو
جنس نهایت نیست اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود میدان دوم در فکرت
حق تعالی است و تفکر یا در ذات و در صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او
و مقام بزرگترین تفکر در ذات و در صفات اوست و لکن چون خلق طاقت آن ندارند

وعقول بدان نرسد شریعت نهی کرده است وگفته است در وی تفکر مکنید
فانکم لن تقدروا قدره واین دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از
روشنی است که بس روشن است وبصیرت آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد
بلکه در آن مدهوش ومتحیر شود همچنانکه خفاش در روز نپرد که چشم او ضعیف
است طاقت نور آفتاب ندارد بلکه مدهوش ومتحیر شود وبروز فرا نبیند وبشب
چون اندک مایهٔ نور آفتاب مانده باشد بتواند دید وعوام خلق درین درجه اند اما
صدیقان وبزرگان را طاقت این نظر باشد ولکن نه بر دوام که هم بی طاقت شوند
چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند نگریست ولکن اگر مداومت کند بیم نابینایی
باشد همچنین اندرین نظر بیم بی عقلی باشد پس آنچ بزرگان از حقایق وصفات
حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا هم بلفظی که هم بصفات
خلق نزدیک بود چنانکه گویی عالم ومرید ومتکلم واز این چیزی فهم نکند
الا هم از جنس صفات خویش وآن تشبیهی باشد ولکن این مقدار بباید گفت که
سخن او نه چون سخن تو است که حرف وصوت بود ودر وی پوستگی وگسستگی
بود چون این بگویی باشد که طاقت ندارد انکار کند چنانکه چون با او بگویی ذات
او نه چون ذات تو بود که نه جوهر بود ونه عرض ونه در جایی ونه بر جایی ونه
در جهت ونه بعالم متصل ونه منفصل ونه بیرون عالم ونه درون عالم باشد که این
نیز انکار کند وگوید این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خویشتن قیاس
کند وازین هیچ عظمت فهم نکند که عظمت که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان
داند که بر تختی نشیند وغلامان در پیش او بایستند پس همچنین در حق او

تمثل کند تا باشد که گوید لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان
باشد که چون خود را این دیده آمد پنداشد که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر
مگس را همچنین عقلی بودی که این قوم را است گفتی باید که آفریدگار مرا پر و بال
باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت مر بود که او را نبود پس
آدمی نیز همچنین همه کارها بر خویشتن قیاس کند و ازین سبب شرع منع
کرده است ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا نداشته اند صریح
گفتن این که درون عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست
بلکه بدین قناعت کرده اند که لیس کمثله شیء که بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بر او نماند
و این در جمله گفتند نی بتفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختند بسبب آنکه
عقول بیشتر خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد بیعضی از انبیا
که گفت بندگان مرا از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوی که فهم
کنند کی دپس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند الا کسی
که بکمال باشد و آنگاه او نیز با خر کار بحیرت و دهشت افتد لابد پس عظمت
او باید که از عجایب صنع او طلب کند که هرچه در وجود است همه نوری است از
انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن
دارد که در نور او نگرد که بر زمین افتاده است **بیدا کردن تفکر در
عجایب خلق خدای عز وجل** بدانکه هرچه در وجود است همه صنع
اوست و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذره های زمین و آسمان
که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس کند مر آفریدگار خود را و میگوید اینست قدرتی

بر کمال وانیست علمی بی نهایت واین بسیار ترازانست کی تفصیل بود بلکه اکر
همه دریاها مداد شود وهمه درختان قلم شوند وهمه ازین کاتب شوند وبعمرهای
درازی نویسند آنچ کویند اندکی باشد ازانچه هست چنانکه قُل لَو کَانَ البحرُ
مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبّي لَنَفِدَ البحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبّي الآیة ولکن
درجمله بدانکه آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را ازان هیچ خبر نیست در
تفکر نتوانیم کرد چنانکه کفت سُبحَانَ الَّذِي خَلَقَ الاَزوَاجَ کُلَّهَا مِمَّا تُنبِتُ
الاَرضُ وَمِن اَنفُسِهِم وَمِمَّا لَا یَعلَمُونَ وآنچه ما را ازان خبر است دو قسم
است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش وکرسی وفریشتکان ودیو وپری و
اجناس این تفکر درین نیز مختصر بود ودشوار بود پس بران اختصار کنیم که دیدنی
است وآن آسمانست وآفتاب وماه وستارکان وزمین است وآنچه بروی است چون
کوهها وبیابانها ودریاها وشهرها وآنچه در کوههاست از معادن وجواهر
وآنچه بر روی زمین است از انواع نبات وآنچه در بر وبحر است از انواع حیوانات
جز آدمی تا بآدمی چه رسد واو از همه عجبتر وآنچه میان آسمان وزمین است
چون میغ وباران وبرف وژاله وبرق ورعد وقوس قُزح وعلامات که
در هوا پدید آید سر جمله فذلک اینست ودرین هریکی مجال تفکر است چه همه
عجایب صنع حق تعالی است پس ببعضی ازین اشارتی مختصر بکنیم واین همه آیات
حق تعالی است که ترا فرموده است تا دران نظر وتفکر کنی چنانکه کفت وَکَاَیِّن
مِن آیَةٍ فِي السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ یَمُرُّونَ عَلَیهَا وَهُم عَنهَا مُعرِضُونَ وکفت
اَوَلَم یَنظُرُوا فِي السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ وَمَا خَلَقَ اللهُ مِن شَيءٍ وکفت اِنّ

فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار وچنین آیتها بسیار
است پس درین آیات تفکر کن آیة اول که بتو نزدیکتر است توئی واز تو
عجبتر بر روی زمین هیچ نیست وتو از خود غافل منادی می آید که بخویشتن
درنگر تا جلال وعظمت ما ببینی وَفِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُونَ پس در ابتدا
خویش تفکر کن که از کجائی که اول ترا از قطرۀ آب بیافرید وآن آب را قرارگاه
اول پشت پدر وسینۀ مادر کرد وپس آن تخم آفرینش تو ساخت پس
شهوة را بر نر وماده موکل کرد واز رحم ماده زمین ساخت واز آب پشت پدر
تخم ساخت وشهوة را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افکنند پس از
خون حیض آب آن تخم ساخت وترا از نطفه وخون حیض بیافرید اول پارۀ
خون بسته گردانید پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند پس جان در وی
دمید پس از آن خون وآب یک صفت در تو چیزهای مختلف بدید آورد چون
پوست وگوشت ورگ وپی واستخوان پس ازین جمله اندامها تو صورة
کرد سری مدور ودو دست ودو پای دراز وسر هر یکی بر پنج شاخ
بیافرید پس بیرون چشم وگوش ودهان وبینی وزبان ودیگر اعضا
بیافرید ودر باطن تو نیز معده ودل وجگر وسپرز وزهره ورحم و
مثانه وروده بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر وبصفتی دیگر و
بمقداری دیگر پس هر یکی را ازین چند قسمت بکرد هر انگشتی سه انمله
وهر عضوی مرکب از پوست وگوشت ورگ وپی واستخوان وچشم تو که
چند مقدار گوزی بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که

اكر يكي ازان تباه شود جهان بر تو تاريك شود واكر شرح عجايب جشم تنها بكويم
ورقهاي بسيار سياه بايد كرد پس نكاه كن با ستخوان خويش كه جكونه جسمي
سخت ومحكم از آبي لطيف وتنك بيافريد وهر باره ازو بر شكلي ديكر ومقداري
ديكر بعضي كرد وبعضي دراز وبعضي پهن وبعضي ميان تهي وبعضي ميان
آكنده وهمه بر يك ديكر تركيب كرده ودر مقدار وشكل وصورة هر يكي حكمتي
بلكه حكمتهاي بسيار وانكاه استخوان را استون تو ساخت وهمه بران بنا كرد
كه اكر يك لخت بودي پشت دو تاه نتوانستي كرد واكر پراكنده بودي پشت راست
باز نتوانستي داشت وبر پاي نتوانستي ايستاد پس او را مهره مهره بيافريد
تا دو تاه شود وانكاه درهم بساخت وپي وركها بروي بپيچيد ومحكم كرد تا جون
يك لخت وراست بايستد ودر سر هر مهرۀ جهار زايد جون لكها بيرون
آورد در آنچه در زير آنست جهار حفره جون كوها در وي افكند تا آن زايدها در
حفره بنشيند ومحكم بايستد وازجوانب مهرها جون جناحها بيرون آورد
تا پيها كي بروي بپيچد است احكام او را بروي تكيه زند وجمله سر ترا
از پنجاه وپنج پاره استخوان بيافريد وهمه را درهم پيوست بدرزهاي باريك
تا اكر يك كوشه را آفتي رسد آن ديكران بسلامت بمانند وشكسته نشوند و
دندانها بيافريد بعضي سر پهن تا لقمه آس كند وبعضي سر باريك وتيز
تا طعام ببرد وخرد كند وآسيا انداند پس كردن از هفت مهره بيافريد و
رك وپي كرد بر راست بپيچيد ومحكم بكرد وسر بروي تركيب كرد وپشت
از بيست وجهار مهره بيافريد وكردن بروي نهاد پس استخوانهاي سينه بر پهنا

رگها بساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح این دراز است و در جملهٔ
تن تو دویست و چهل و هشت استخوان بیافرید هر یکی برای حکمتی دیگر تا
کار تو راست و ساخته باشد و این همه از آبی زفت آفرید اگر یکی ازین استخوانها
کمتر شود از کار باز مانی و اگر یکی زیاده شود باز در مانی پس چون ترا بجنبانیدن
این استخوانها و اندامها حاجت بود در جملهٔ اندامهای تو پانصد و بیست و هفت
عَضَلَه بیافرید هر یکی بر شکل مَاهی میان ستبر و سر باریک بعضی خُرد و
بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پردهٔ چون غلاف او باشد بیست
و چهار از آن برای آنست تا تو چشم و پلک از همه جوانب بتوانی جنبانید و دیگران
را همین قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و از
از وی جویهای بجملهٔ تن گشاده کرد یکی دماغ که از وی جویهای اعصاب بیرون
برد و بهمه تن برسانید تا قدرة حس و حرکت در وی میرود و از وی جوی درون مهرهای
پشت بیرون نهاد تا آن اعصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر
حوض جگر که از وی رگها بهفت اندام گشاده کرد تا غذا در وی روان باشد و سیم
حوض دل که از وی رگها بهمه تن گشاده کرد تا روح در وی روان باشد و از دل
بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یک یک عضو خویش که هر یکی چون آفرید
و برای چه آفرید چشم را بهفت طبقه بیافرید بر هیأت و لونی از آن نیکوتر
نباشد و پلکها بیافرید تا گرد از وی می شوید و می سترد و مژگان بیافرید
راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بدان قوة میگیرد و تا چون غبار
باشد در [illegible] اگر در او رسد از میان آن بیرون می توانی نگریست و تا

و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژه او را نگاه دارد و چون چنه باشد چشم را و عجب‌تر
از این همه که حدقه چند عدسی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی
در وی پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری او ببینی یا که
عجایب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در وی پیدا اند از غلط نگویند در مجلدهای
~~بگوییم~~ مجلدها بسیار نتوان گفت پس گوش را بیافرید و آبی تلخ در وی بنهاد
تا هیچ حیوان بدو فرو نشود و آنگاه صدفه گوش بیافرید تا اگر خفته باشد موری
قصد آن کند راه بر وی دشوار شود بسیاری گرد برآید تا تو آگاهی شود و اگر شرح
دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود و مقصود از این آنست تا راه این بازیابی
و در هر یکی اندیشه کنی که این برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطف
و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می‌شوی که از سر تا پای همه عجایب است
و عجایب باطن و خزانهای دماغ و قوتهای حس که در وی نهاده است از همه
عجب‌تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین است که معده را بیافرید چون دیگی
که بر دوام می‌جوشد تا طعام در وی پخته می‌شود و جگر آن طعام را خون میکرداند
و رگها آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره کفک آن خون را که چون صفرایی
بود می‌ستاند و دیگر آن خون را که سودا بود سپرز می‌ستاند و کلیه آب را از وی
جدا میکند و بمثانه میرساند و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب
معانی و قوتها که در وی آفرید چون بینایی و شنوایی و عقل و علم و امثال
این بیشتر پس یا سبحان الله اگر کسی صورت نیکو بر دیواری نقش کند از استادی
او عجب بمانی و بر وی ثنای بسیار گویی و می‌بینی که بر قطرهٔ آب این همه نقش

تا آواز را جمع کند و بسوراخ گوش برساند و در وی
پیچ و تحریف بسیار بنهاد

در باطن تو پیدا می‌آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش
بی در نیابی و در کمال قدرت و علم او مدهوش نشوی پس از کمال شفقت و رحمت
او تعجب نکنی که تا چون بغذا چون حاجت بود رحم واگر دهان باز کردی خون
حیض در اندرون معدهٔ تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف کرد غذای تو راست کرد
و چون از رحم بیرون آمدی ناف را ببست و دهان را بگشاد در مادر غذا بقدر
خویش نتواند داد پس چون تن تو در آن وقت ضعیف و نازک و باریک بود و
طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و سینه
مادر را بیافرید و سر او بر قدر دهان تو بیافرید و سوراخهای تنگ در وی
بیافرید تا شیر بر تو غلبه نکند وکارد در درون سینه بساخت تا آن خون
سرخ که بدو می‌رسد او سپید میکرداند و پاک و لطیف بتو میفرستد بر او
برساند و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار
آرام از وی بشود پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینهٔ
مادر را جراحت نکنی تا آنگاه که قوت طعام خوردن پدید آید آنگاه بوقت خویش
دندان بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینت کور و نابینا کسی که این همه می
بیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر
نشود و برین جمال و جلال عاشق نشود و اینت غافل و سست طبع کسی که اندرین
تفکر نکند و از ین خود نه اندیشد و آن عقل که به او داده اند که عزیزترین
چیزها است ضایع کند و بیش از آن نداند که چون گرسنه شود نان خورد و چون
خشم گیرد در کسی افتد و همچون بهایم در بستان معرفت حق تعالی از تماشا

کردن محروم ماند این قدر کفایت باشد تنبیه را و این از عجایب تو یکی از صد هزار نیست
و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجود است از پشه در گیر تا پیل و شرح آن دراز
بود آیت دیگر زمین است و آنچه در وی آفریده اند اگر خواهی که از عجایب
خویشتن در گذری در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب
او فراخ گسترانیده است تا چندانکه بروی بکنارهٔ او نرسی و کوهها را اوتاد
او ساخته است تا آرام گیرد در زیر پای تو و نجنبد و از زیر سنگهای سخت
آبهای لطیف روان کرده تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر
بسنگ سخت گرفته نبودی یکبار بیرون آمدی تا جهان غرق کردی یا پیش از آنکه
مزارع بتدریج آب خورد برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین
همه خاک خشک باشد چون باران بروی آید چگونه زنده شود و چون دیبا هفت
رنگ گردد بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پدید آید و در آن
گلها و شکوفها هر یکی برنگی دیگر و بشکلی دیگر و هر یکی از یک دیگر زیباتر
درختان و میوهای آن تفکر کن و جمال صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت
هر یکی بل آن گیاهها که تو آنرا کمتر دانی عجایب منفعتها در وی تعبیه چون
کرده است تا یکی تلخ و یکی شور و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کند
و یکی بیمار را تندرست کند و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی
ببرد و یکی صفرا را بجنباند و یکی صفرا را هزیمت کند و یکی سودا را از اقصای
عروق بیرون آرد و یکی سودا انگیزد و یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و
یکی تر و یکی خواب آرد و یکی خواب ببرد و یکی شادی آرد و یکی اندوه آرد و یکی

…یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار
دریکی از این چند هزار عجایب است تا کمال قدرت بینی که همه عقلها
بکار وی مدهوش شود و این نیز بی نهایت است آیت دیگر و بث فیها
نفیس و عزیز است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن را معادن
خوانند آنچه از وی آرایش را شاید چون زر و سیم و فیروزه و لعل و شبه
و یشم و بلور و آنچه از وی اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی
و ارزیز و آنچه از وی کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط
و قیر و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در شهری آن نیابند همه
طعامها تباه شود و همه لذتهای طعام بشود و همه بیمار شوند و بیم هلاک بود
پس در لطف و رحمت آفریدگار نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا دارد لکن چون در
خوشی او چیزی می دربایست نمک از آب صافی باران بیافرید که بیاید و بزمین
جمع می شود و نمک میگردد و این نیز بی نهایتست آیت دیگر جانوران اند بر روی
زمین که بعضی می پرند و بعضی میروند و بعضی می خیزند و بعضی بدو پای
میروند و بعضی بچهار پای و بعضی به بیست و بچهل و بعضی بی پای بسر
در همه اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن هر یکی بشکلی دیگر و
بصورتی دیگر و همه از یک دیگر نیکوتر هر یکی را آنچه بکار آید داده و هر یکی را
بیاموخته که غذا خویش چون بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود
و آشیانه خویش که در آنجا نشینند چون کنند و در مورچه نگاه کن که بوقت خویش
غذای خویش چون جمع کند هرچه گندم بود بداند که اگر درست نگذارد تباه

شود بدو نیم کند تا پشه در نیفتد و کشتین که آن درست نباشد تباه شود
آن را درست بگذارد و در عنکبوت نگاه کن که خانهٔ خویش چون تمام کند و هندسه
در تناسب آن چگونه نگاه دارد که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشه
دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند تا بدیگر برد تا تار تمام تبند آنگاه
پود بر کردن گیرد و میان نخها راست دارد تا بعضی دورتر و بعضی نزدیکتر
نبود تا نیکو و باندام بود آنگاه خویشتن را بیک نخ از گوشه دیوار بیاویزد منتظر
مگسی بود تا بپرد که غذای او از آن بود پس خویشتن را بوی اندازد و او را صید
کند و آن ریشه بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس ویرا بنهد
و بطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش همه مسدس بنا کند که
اگر چهار سو کند و شکل او گرد است گوشهای خانه ضایع و خالی باشد اگر
گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع ماند و در همه اشکال
هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر بود و متراص مگر مسدس و این برهان
هندسه معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خویش چندان عنایت
دارد بدین حیوان مختصر که او را بدین الهام دهد و پشه را الهام دهد تا بداند
که غذای او خون است او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا بتو فرو
برد و آن خون تو میکشد و او را حسی تیز بیافرید تا چون تو دست بجنبانی
که او را بگیری بداند و بگریزد و دو پر لطیف ویرا بیافرید تا بتواند پرید و زود
بگریزد و زود باز تواند آمد اگر او را عقل و زبان داشتی چندان از فضل و عنایت
آفریدگار خود شکر کردی که همه آدمیان از آن تعجب بماندی و لکن از سر تا پای

...حال این شکل واین تسبیح میکند ولکن لا تفقهون تسبیحهم واین
...س عجایب نیز نهایت ندارد وتا کرا زهره آن بود که طمع آن کند که او صد هزار
یکی بشناسد و بگوید چه گویی این حیوانات واین شکلهای غریب وصورتها
عجیب ولونهای نیکو واندامهای راست خود آفریده اند خویشتن را یا او آفریده
ایشان را سبحان آن خدای که با این روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نبینند
ودلها را غافل تواند داشت تا نیندیشند بچشم سر می بینند وبچشم دل عبرت
نگیرند سمع ایشان معزول از آنچه باید تا همچون بهایم جز آواز نشنوند
ودر زبان مرغان که در وی صورت وحرف نبود راه نبرند وچشم ایشان
معزول از دیدار آنچه باید که تا هر خط که آن حروف ورقوم سیاهی بر سفیدی
بود نه بینند واین خطهای الهی که نه حرفست ونه رقم بر ظاهر و باطن همه
ذرهای عالم نبشته است راه بدان نبرند در آن خانهٔ مورچه نگاه کن که چند
ذره بیش نیست وگوش دار تا چه میگوید که بزبان فصیح فریاد میکند که
ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کند از نقاشی واستادی او
عجب بمانی بیا در من نگر تا نقاشی بینی وصورتگری بینی که من خود یک ذره
بیش نیم که نقاش که در ابتدای آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه
کن که تا اجزای من چگونه قسمت کند تا مرا دل و سر و دست و پای واندامها
صورت کند ودر سر ودماغ من چندین غرفه وگنجینه بنا کند که در یکی قوة
ذوق نهد ودر یکی قوة شم وبوی یافتن نهد ودر یکی قوة سمع نهد وبر
بر سر من چند منظره فرو نهد بروی نگینه صورت کند وسوراخ چشم

و دهان که غذا در آید صورت کند و دست و پای از من بیرون آید و جمله آورد و در
باطن جایی که غذا بر او رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از وی بیرون آید
و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا
کند و بر یک دیگر بپیوندد و مرا حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبای
سیاه در پوشید و بدین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده است بیرون
آورد تا در نعمت او همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر می کند تا شب و روز کشت
کنی و تخم پاشی و آب دهی و زمین راست کنی تا جو و گندم و حبوب و دانها
و مغزها بدست آری و هر کجا پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون خانه
خویش در زیر زمین بوی آن بیابم و تا بسر آن می شوم و تو خود با آن همه رنج
باشد که طعام یکساله نداری و من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم
بنهم اگر غذای خویش بصحرا آرم تا خشک کنم بیش از آنکه باران آید آفریدگار
من مرا الهام دهد تا برگیرم و باز جای خویش برم و تو اگر خرمن بصحرا نهاده
باشی و سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس
چگونه شکر نکنم خداوندی را که مرا از سر یک ذره بدین زیبایی و چابکی بیافرید
و حق توئی را به بزرگی در پیش من بر پای کرد تا طعام من می کاری و میدروی
و رنج میکشی و من بر می خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست
که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار خویش این ثنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که
نه چنین است بلکه هیچ ذره نیست از ذرهای عالم اگر چه جماد است نیست
که این منادی میکند و آدمیان از سماع آن منادی غافل اند که انهم عن

...علمون وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلكِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ واين نيز عالمي است از عجايب بي نهايت شرح اين چگونه ممكن شود
... درياها است كه بر روي زمين است و هر يكي جزوي است از
درياي محيط كه گرد زمين در آمده است و همه زمين در ميان دريا چون
جزيره بيش نيست و در خبر است كه زمين در دريا چند اصطبلي است در
طبيله
زمين پس چون از نظارهٔ عجايب بر فارغ شدي بعجايب بحر رو كه چندانكه
درياها از زمين مهتر عجايب او بيشتر چه حيواني كه بر روي زمين است
همه را در آب نظيري است و بسياري حيوانات ديگر كه خود بر روي زمين نباشد
هر يكي از ايشان بر شكلي و بر طبقهٔ ديگر يكي بخردي چنانكه چشم او در نيابد
يكي به بزرگي چنانكه كشتي بر پشت او فرود آيد كه پندارند كه زمين است چون
آتش كنند باشد كه آگاهي يابد و بجنبد بدانند كه حيوانست و در عجايب بحر
كتابها كرده اند شرح آن چون توان گفت و بيرون حيوان نگاه كن كه در قعر
دريا حيواني بيافريد كه صدف پوست اوست و او را الهام داد تا بوقت باران
بكرانهٔ دريا آيد و پوست از هم باز كند تا قطرهاي باران كه خوش بود در
وي افتد كه آب دريا شور بود و چون آب دريا شور نبود در درون او آيد پس پوست
باز فراز كند و باز بقعر دريا فرو شود و آن قطرها را در درون خويش ميدارد
چنانكه نطفه در رحم و آنرا ميپرورد و آن جوهر صدف بصفت مرواريد است
آفريده است آن قوت بر او سرايت ميكند بمدتي دراز تا هر قطرهٔ مرواريدي شود
بعضي خرد و بعضي بزرگ تا توانان پيرايه و آرايش سازي و در درون

دریا از سنگ نباتی برویاند سرخ که صورت نبات دارد و جوهر سنگ که آن را مرجان
گویند و از کف وی جوهری است که بساحل افتد که آن را عنبر گویند و عجایب
این جواهر بیرون حیوانات نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن
شکل او چنانکه فرو نشود و هدایت کشتی بان تا باد راست از کژ بشناسد و آفریدن
ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجب تر بلکه
آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای او بیکدیگر و
در بستن حیوة همه خلق از نبات و حیوان در وی از همه عجب تر که اگر بیک شربت
آب محتاج شوی و نیابی همه مالها که داری بدهی و اگر آن شربت راه او در باطن
بسته شود که بیرون نتواند آمد هرچه داری بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در
جمله عجایب آب و دریا بی نهایت است **آیت دیگر هوا و آنچه در وی است**
که هوا نیز دریائی است که موج میزند و باد موج زدن اوست جسمی بدین
لطیفی که چشم او را در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بر دوام
که بطعام و شراب روزی یکبار حاجت افتد و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای
هوا بباطن نرسد هلاک شوی و تو از وی غافلی و یکی از خاصیت هوا آنست که
کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بر آب فرو شود و شرح چگونگی او دراز
است و نگاه کن درین هوا بیش از آنکه بر آسمان رسی چه آفریده است از میغ
و باران و برف و برق و رعد و نگاه کن که در آن میغ کثیف که ناگاه در میان
هوای لطیف پدید آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل
بخار از کوهها پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جایها بُنه از کوه و

بر چشمها دوراست ابر را آنجا میبرد قطره قطره بتدریج و هر قطرهٔ کرمی
بر خطی مستقیم که در تقدیر او راجائی معلوم فرموده اند که آنجا فرود آید تا
فلان کرم که تشنه است سیر شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان
تخم را که آب حاجت است او را آب دهد و فلان میوه که بر سر درخت خشک می شود
باید که بر بیخ درخت شود و بباطن او در شود و از راه عروق او که هر یکی چون موی
باشد باریکی می شود تا بدان میوه رسد تا آن میوه تر و تازه شود که تو بخورى بغفلت و
ونی خبر از لطف و رحمت و بر هر یکی نبشته که کجا فرود آید و دو زی کیست اگر
همه خلق عالم خواهند تا عدد قطرهای او بشناسند نتوانند و انگاه اگر این باران بیکبار
بیاید و بگذرد نباتها آب بتدریج بیابد سرما را در راه بر وی مسلط کردنا او را برف
گرداند همچون پنبهٔ زده ذره ذره می آید و از کوهها انبارخانهٔ او ساخته تا آنجا
جمع شود و سرد بود و زود نگدازد انگاه چون حرارت بهار پدید آید بتدریج
بگدازد و جویها روان میشود بر مقدار حاجت تا همه تابستان آن آب بتدریج
بر مزارع نفقه میکنند اگر نه چنین بودی بر دوام باران بایستی که می آمدی
و رنج آن بسیار بودی و تا بیکبار بیامدی و بگذشتی و همه سال نبات تشنه
ماندی پس در برف چندین لطف و رحمت است و در هر چیزی همچنین
بلکه همه اجزای زمین و آسمان همه بحق و عدل و حکمت آفریده است و برای این
گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا
إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ببازی نیافریدیم بحق آفریدیم
یعنی چنانکه آفریدیم که می بایست [illegible] آسمان [illegible]

و عجایب است که زمین و هرچه بر زمین است در آن مختص است و همه قرآن تنبیه است
بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا
وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ و گفت لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ
مِنْ خَلْقِ النَّاسِ پس ترا فرموده‌اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه آنکه کبودی
آسمان و سپیدی ستارگان بینی و یا چشم فراز کنی که بهایم خود این نیز بینند
ولکن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیکتر است و از عجایب آسمان که آن
یک ذره نباشد نشناسی و ملکوت آسمان چون شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی
کنی پیشین خود را شناسی پس زمین و حیوان و نبات و معادن پس هوا و میغ
و عجایب او پس آسمانها و کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام
بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملایکه را بشناسی و شیاطین را
و جن را و درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان
و ستارگان و ترکیب و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی
و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در عدد کواکب که کس عدد
آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون
سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ هر یکی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده
بعضی بصورت حمل و بعضی بصورت ثور و بعضی بصورت عقرب بلکه هر
صورتی که بر زمین است از آن شکل کواکب را آنجا مثالی است آنگاه سیرت
و حرکات ایشان مختلف بعضی بیک ماه همه فلک بگذارد و بعضی بسالی و بعضی
بدوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال

153

بکذارد اکر فلک بماند و قیامت نیاید عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون عجایب
زمین بعضی شناختی بدانکه تفاوت در همه تفاوت شکل ایشان است که زمین
بدان فراخی که هیچ کس بتمامی او نرسد و آفتاب صد و شصت بار چندین زمین است
و بدین بدانی که مسافت چگونه دور است که چنین خرد می نماید و بدین بدانی که
چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین بر آید
مسافت صد و شصت بار چند زمین بریده باشد و ازین بود که یک روز رسول
صلی الله علیه و سلم از جبرئیل پرسید علیهم السلام که زوال گشت گفت
لا نعم گفت نی آری گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم
نعم پانصد ساله راه رفته است و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین
است و از بلندی خرد می نماید چون ستاره چنین بود جمله فلک قیاس کن که چند
بود این همه فلک با این بزرگی در چشم تو بدین خردی صورت کرده اند تا بدین
عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی پس در هر ستاره حکمتی است و در
رنگ او و در رفتن او و رجوع و استقامت او و طلوع و غروب او حکمتی است
و آنچه روشن تر است حکمت آفتابست که فلک او را میلی داده اند از فلک مهین
تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و بعضی دور بود تا از و هوا
مختلف شود گاه سرد بود و گاه گرم و گاه معتدل و بسبب این است که شب و
روز مختلف بود گاه دراز تر بود و گاه کوتاه تر و کیفیت آنکه گاه دراز تر بود
اگر شرح کنیم روزگار دراز گردد و آنچه ما را ایزد تعالی ازین علمها روزی
کرده است درین غمس مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد و هر چه

ما رانیم حقیر و مختصر بود در جنب آنکه جمله علما و اولیا را معلوم بوده است و
وعلم همه علما و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش و علم انبیا
مختصر بود در جنب علم فریشتکان مقرّب و علم این همه اکر اضافت کنی با علم حق تعالی
خود بان نیرزد که اورا علم کویی سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد وانکاه
همه را داغ نادانی بر پیشانی نهاد وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر
نمودکاری از مجاری فکرت کفته آمد تا غفلت خویش بشناسی که اکر در خانهٔ
امیری شوی که بنقش وکچ کرده باشند وزکاری دراز صفت آن میکویی و
وتعجّب میکنی وهمیشه در خانهٔ خدایی وهیچ تعجّب نکنی واین عالم اجسام خانهٔ
خدای است و فرش او زمین است و سقف او آسمانست ولکن سقفی بی ستون نیست
واین عجب تر است وخزانهٔ او کوهها است وکنجینهٔ او دریاها است وخنور
واوانی خانه حیوانات ونباتها است وچراغ او ماهست ومشعلهٔ او آفتابست
وقندیلهای او ستارکانست ومشعله داران او فریشتکان اند وتو از عجایب
این خانه غافل که خانهٔ بس بزرکست وچشم تو بس مختصر است که در وی
نمی کنجد ومثل تو چون مورچه است که در قصر ملکی سوراخی دارد جز از
سوراخ خویش وغذای خویش ویاران خویش هیچ خبر ندارد امّا از جمال
صورة قصر وبسیاری غلامان وسریر ملک وبادشاهی او هیچ خبر ندارد
اکر خواهی که بدرجهٔ مورچه قناعت کنی می باش واکر نه راهت داده اند تا در
بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی وچشم باز کن تا عجایب بینی
که مدهوش ومتحیّر شوی اصل هشتم در توحید و توکل

فضیلت او بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربانست و درجهٔ او بلندست
ولکن علم او در نفس خود باریک و مشکل است و عمل او دشوار است و اشکال آو از
آنست که اگر هیچ چیز جز حق تعالی را در کارها اثری بیند در توحید او نقصانست
واگر جمله اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت طعن کرده باشد واگر نیز اسباب را
سببی نبیند با عقل خویش مکابره کرده باشد و چون ببیند باشد که بر چیزی
دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرع
و توحید در هم بگوید و میان جمع کند علمی غامض است و هر کسی نشناسد و ما
اول فضیلت توکل بگوییم انگاه حقیقت او را انگاه احوال و اعمال او **فضیلت**
توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرده و گفته وَعَلَی اللّٰهِ
فَتَوَکَّلُوا اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ و گفت خدای متوکلانرا دوست دارد
اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ و گفت هر که بر وی توکل کند او بسنده است
وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدای بسنده است بندهٔ
خود را اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکَافٍ عَبْدَهُ و چنین آیات بسیار است و رسول گفت علیه
السلام امتان را بمن نمودند امت خویش را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود
عجب داشتم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم
گفتند با این همه هفتاد هزار در بهشت شوند بی حساب گفتم آنها کیان اند گفت
آنها که کارها را بنا بر افسون و داغ و فال نکنند لکن جز بر خدای تعالی اعتماد
و توکل نکنند پس عکاشه برپای خاست و گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از
ایشان کند بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست و همین دعا خواست گفت

سَبَقَكَ بِهَا عُكَاشَةُ عکاشه سبق برد و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید روزی شما بشما
رساندی چنانکه بمرغان می رساند چنانکه بامداد بروند همه گرسنه و شکمها
تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت هر که هر که پناه بخدای تعالی
دهد خدای تعالی همه موّنتهای او را کفایت کند و روزی او از جایی که طمع
ندارد بدو رساند و هر که اعتماد بر دنیا کند خدای تعالی او بدنیا گذارد
و چون خلیل را علیه السلام بگرفتند تا در منجنیق نهند و بر آتش اندازند
گفت حَسْبِيَ اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چون در هوا بود که جبرئیل بر او رسید
گفت هیچ حاجت هست گفت بتو نه تا وفا کرده باشد بدین که گفت حُسْبِيَ الله
و بدین سبب او را بوفا صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى و بداود
وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که نه اگر
اهل آسمان و زمین بکید و مکر با او بر خیزند که نه او را از آن فرج دهم
و سعید بن جبیر میگوید رضی الله عنه مرا کزدمی گزید مادرم سوگند داد
کر دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود فرا افسون کن
بدادم تا افسون کرد و این از بهر آن کرد که رسول صلی الله علیه و سلم گفتست
که متوکل نباشد کسی که افسون کند و داغ نهد و ابراهیم ادهم میگوید که
رهبانی را پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از آن کس پرس که روزی
میدهد تا از کجا می فرستد که این علم مرا نیست و یکی را گفتند همیشه
در عبادة می باشی پس قوت از کجا خوری اشارة کرد بدندان و گفت آنکه آسیا

باز میفرستد و هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی تا مقام کنم گفت
بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد اویس گفت أُفٍّ لهذه القلوب قد خالطها
الشك فلا تنفعها الموعظة شک برین دلها غالب شده است پند نپذیرد **حقیقت
توحید که بنای توکل بر واست** بدانکه توکل حالتی است از احوال دل وآن ثمرهٔ
ایمان است وایمان را ابواب بسیار است ولکن توکل از جملهٔ آن بود وایمان دو
است یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت امّا شرح توحید دراز است
و علم او نهایت همه علمها است لکن ما آن مقدار که بنای توکل بر انست اشارة
کنیم باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و او را مغزی است وآن مغز را
مغزی است و او را پوستی است وآن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد
و دو پوست مثل او چون گوز تر بود که دو مغز و دو پوست او معلوم بود و
ید وغن مغز مغز او است درجه اوّل آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل
اعتقاد ندارد واین توحید منافق است درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد
دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلّم درجه سیم آنکه بمشاهده
ببیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچ کس دیگر را
فعل نیست واین نوری بود که در دل پیدا آید که در آن بود این مشاهده حاصل
آید واین نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی باشد که بر دل
افکند یا بحیله تقلید یا بحیله دلیل واین مشاهده شرح سینه بود و بند همه بر
گیرد و فرق بود میان کسی که خویشتن را بران دارد و اعتقاد کند که فلان
خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است واین

واین تقلید عامی بود که از مادر و پدر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که
او در سرای است بدلیل آنکه اسب و غلام بر در سرای است واین نظیر اعتقاد
متکلم بود و میان آنکه او را در سرای بمشاهده ببیند واین مثل توحید عارفست
واین توحید اگرچه بدرجه بزرگست ولکن دو خلق را می بیند وخالق را می بیند
ومی داند که خلق از خالق است پس درین بسیاری و کثرتست تا دوئی می بیند
در تفرقه باشد و جمع نبود کمال توحید درجه چهارم است که جز یکی را نبیند
وهمه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین مشاهده هیچ راه نبود واین را
صوفیان فنا گویند در توحید چنانکه حسین منصور حلاج ابراهیم خواص را دید
که در بیابانی میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش در توکل درست میکنم
گفت عمر در آبادانی باطن بگذاشتی پس بنیستی در توحید کی رسی این چهارم
مقامست اول توحید منافق است وآن پوست پوست است وچنانکه پوست بیرونی
جوز را اگر بخوری ناخوش بود واگر در باطن او نگری زشت بود اگرچه
ظاهرش سبز بود واگر بسوزی دود کند وآتش بکشد واگر بنهی در خانه
بکار نیاید وجای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند
تا پوست درونین را تازه میدارد واز آفت نگاه میدارد توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید
مگر آنکه پوست او را نگاه دارد از شمشیر و پوست او کالبد اوست و بدین سبب
از شمشیر خلاص یافت واما چون کالبد شد وجان نماند آن توحید هیچ
سود ندارد وچنانکه پوست درونین گوز سوختن را شاید وآنرا شاید که بر
مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت او می باشد و تباه نشود ولکن در جنب مغز

ستی بود و توحید عامی و متکلم نیز از آن شاید که مغز او را نگاه میدارد و آن جان اوست
از آتش دوزخ نگاه دارد ولکن اگرچه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی
باشد و چنانکه مغز گوز مقصود است و غرض از آن است و لکن چون با روغن اضافت
کنی از کجائی خالی نیست و در نفس خویش بکمال صفا نرسیده است و درجه
سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرت و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید
چهارم است که اندر آن حق ماند و بس و جز یکی را بینند و خود را نیز فراموش
شود در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیز نیست شود در دیدار او
همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرح باید
که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینم همه را یکی چون بیند و آسمان
و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان است و توحید
عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در این دو
توحید باز پسین بود اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست و توکل را توحید
سیم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان
نرسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بیان کردن روا باشد که چیزهای
بسیار بود و لکن آن چیزها را بیک دیگر نوعی ارتباطی بود که بدان ارتباط
چون یک چیز شوند چون در دیدار عارف آن وجه آید که یکی دیده باشد و
بسیاری ندیده باشد چنانکه مردم چیزهای بسیار است گوشت و پوست و سر
و پای و معده و جگر و غیر آن و لکن در معنی مردمی یک چیز است تا باشد
که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را دانند که از تفاصیل اعضای او

یاد نیارد واگر او را گویند چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم واگر
گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش
می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد وآن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است
در معرفت که کسی بدان مقام رسد بحقیقت ببیند که هرچه در وجود است بیک دیگر
مرتبط است وجمله چون یک حیوانست ونسبت اجزاء عالم چون آسمان وزمین
وستارگان بایک دیگر چون نسبت اندامهای یک حیوانست بایک دیگر ونسبت
همه عالم با مدبر ان وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت تن حیوانست با روح
وعقل که مدبر آنست وتا کسی این نشناسد که إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ
این در فهم او نیاید ودر عنوان کتاب ازین اشارة کرده ایم وسخن کوتاه
کردن درین اولیتر که این سلسله دیوانگانرا بجنباند وهر کسی طاقت فهم
این ندارد اما توحید سیم را که آن توحید متکلم است در فصل شرحی گفته ایم دراز
در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن وآن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایة
است که بدانی که آفتاب وماه وستارگان وباد ومیغ وباران وهرچه
آنرا اسباب دانی همه مسخرند چون قلم در دست کاتب وهیچ بخود نمی جنبند که
ایشانرا می جنبانند بوقت خویش وبقدر خویش چنانکه می باید پس حواله
بر ایشان خطا است همچون حواله توقیع خلعت بقلم وبکاغذ اما آنچه در محل
نظر است اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیزی است واین
خطا است که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور ومضطر است چنانکه
گفته ایم که کار او در بند قدرتست وقدرت مسخر ارادتست تا آن کند که خواهد

156

چون خواستی پای بلند کن اگر خواهد و اگر نخواهد پس حرکت پای مسخّر ارادت تست و کلید
ارادت بدست او نیست همچنین بدست او نبود و تمامی این بدان شناسی که بدانی که
فعلی که با آدمی حواله کنند بر سه درجه است یکی آنکه مثلا اگر پای بر آب نهد
فرو شود گویند آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این فعل طبیعی گویند و
دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادتی گویند سیم آنکه گویند
سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند امّا آن فعل طبیعی پوشیده
نیست که به او نیست که چون او بر روی آب حاصل آمد لابد آب بسبب گرانی او
منخرق شود و این نه باوست که اگر خواهد و اگر نخواهد چنین بود بلکه اگر
سنگی بر روی آب نهی با آب فرو شود و فرو شدن نه فعل سنگ است بلکه بضرورة
از گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادتی چون نفس زدن و چون تامّل کنی همچنین
است که اگر خواهد که نفس باز گیرد نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت
نفس در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نی و کسی که قصد کند که سوزنی در
چشم کسی زند از دور بضرورة آنکس چشم بهم زدن گیرد اگر خواهد که نزند
نتواند که او را چنان آفریده اند که آن ارادة بضرورة در وی پدید آید چنانکه
ورا چنان آفریده اند که بضرورة بر آب فرو شود چون بر روی آب بایستد پس
فطرة آدمی درین هر دو معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن
اشکال درین آنست که اگر خواهد کند و اگر خواهد نکند و لکن باید که بدانی
که گر خواهد آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو درین است و باشد
که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر درین است این ارادت

بضرورة بدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد همچنین چشم برهم زدن وقتی که
سوزنی از دور بدید آید لکن چون علم آنکه سوزن ضرورتست که ضرر است
مر چشم را و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است و بر بدیهه معلوم است
آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است آن دانستن
در ان ارادة بدید آید و آن ارادة قدرة بضرورة در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ
شد هم بدان صفت گشت که آنجا بود و هم ضرورة بدید آمد چه اگر کسی چوبی
بر گیرد و کسی را میزند او میگریزد بطمع تا اگر بکرانهٔ بامی رسد و داند که
جستن آسان تر از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورة
پای بایستد و بر طاقت ندارد که حرکة پای در بند ارادتست و ارادت در بند
آنکه بداند که آن خیر است و بهتر است و برای اینست که کسی خویشتن را نتواند
کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرة در بند ارادتست و ارادت در بند
آنکه عقل بگوید که این خیر تو است و کردنی است و عقل نیز مضطر است
که از آنکه او چون آینه است که آنچه باشد صورة آن در وی بدید آید چون کشتن
خیر نباشد بدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن
از آن بهتر شناسد پس این را فعل اختیاری از این گویند که در بند آن بود که خیر
او در تمییز بدید آید اگرنه چون ضرورة این بدید آمد همچون ضرورة نفس
زدن و چشم برهم زدنست و ضرورة آن همچون آب فرو شدنست و این
اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح
آن در کتاب احیا گفته ایم اما قدرة که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای سلسله است

نمایان بود که بر او چنین پیدا است و آن خطای محض است که تعلق آن بر او بیش
از آن نیست که او محل آنست و راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی
می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت بسبب آدمی
جنبد در وی قدرت و اراده نیافریدند او را محل آن نشناختند بعضی ورا آنرا
اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت او در بند
هیچ چیز نیست بیرون او آنرا اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان
که قدرت و ارادت او با سبابی دیگر تعلق داشت که آن نه بدست اوست فعل او مانند
خداوند نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که
بصفت در وی می آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند
بلکه قسم دیگر بود او را نامی دیگر طلب کردند و آنرا کسب گویند و ازین جمله
معلوم گشت که اگرچه کار آدمی باختیار اوست ولکن چون در نفس اختیار خویش
مضطر است اگر خواهد و اگر نخواهد بدست او چیزی نیست فصل
همانا گویی که اگر چنین است ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست چون
بدست کسی هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید در شرع گوید و شرع
در توحید و در میان این بسیار ضعفا غرق شدند و ازین مهلکه کسی خلاص
یابد که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت باری سباحت تواند کرد و بیشتر
خلق سلامت از آن یافتند که خود درین دریا ننشستند تا غرق نشوند و عوام
خلق اینند که این خود ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشانرا بساحل این
دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریای توحید نشستند بیشتر

غرق بدان شدند که سباحت ندانستند و بود که فهم آن نیز ندارند که بیاموزند یا خود
بخویشتن غرّه شده باشند طلب بکنند و اندرین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز
نیست و همه او میکند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهد از آن بنگردد و آنرا که بسعادة
حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل و ضلالت و سبب هلاکت و
حقیقت این کارها شناختن هرچند که آنرا نشاید که در کتب نویسند ولکن چون
سخن اینجا کشید شمّهٔ گفته آید بدانکه این که گفتی که ثواب و عقاب پس چرا است
بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری کردی کسی با تو خشم گرفت تا بانتقام عقوبت
همی کند یا از تو شاد شد تا بمکافات خلعت میدهد که این از صفات آلهیت دور
است لکن چنانکه خلط و خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از وی چیزی
تولد کند که آنرا بیماری گویند و چون دارو غلبه کند از آن حالتی دیگر تولد کند
که آنرا تن درستی گویند همچون شهوت و خشم که بر تو غالب شد و تو اسیر
آن شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک جان تو آن باشد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که اَلْغَضَبُ قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ
گفت این نه چون خشم است که تو آنرا بر خویشتن مسلّط کردهٔ که آن پارهٔ
آتش است و چنانکه چون نور عقل قوّت گیرد آتش شهوت و خشم فرو کشند تا شهوت
فرو کشته آید نور ایمان آتش دوزخ را هم چنان فرو کشند که تا گوید جُزْ یا مُؤْمِنْ
فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي دوزخ از اهل ایمان فریاد کند و حدیث در میان نی
بلکه خود طاقت نور او ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت
شود و نار شهوت از نور عقل بهزیمت شود پس ازینجا چیزی دیگر نخواهند

دهی تو هم از آن تو بتو خواهند داد إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ پس تخم
آتش دوزخ تو شهوت و خشم تواست و آن با تو در درون تواست و اگر چه علم
یقین دانی همی بینی چنانکه گفت كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ
الْجَحِيمَ پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد و بیماری او را بمرگ
رساند یکو بود خشم و انتقام در میان نی معصیت و شهوت دل او را بیمار کند
و آن بیماری آتش او گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش
این جهان بحکم مجانست چنانکه مِغناطیس آهن بخویشتن کشد آتش دوزخ دوزخ
بخویشتن کشد و هیچ خشم در میان نی و جانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح آن
دراز بود این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب جراست اما آنکه گفتی پس نسب
رفی ستاده بیامبران چیست بدانکه آن نیز قهری است تا خلق را بسلسلهٔ قهر
ببهشت برند چنانکه گفت عَجِبَ مِنْ قَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ و
بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نشوند چنانکه گفت أَنْتُمْ تَتَهَافَتُونَ عَلَى
النَّارِ تَهَافُتَ الْفَرَاشِ وَأَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ شما چون پروانه خویشتن را بر
آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام نمیگذارم پس بدانکه یکی از حلقهٔ سلسلهٔ زر
جباری او سخن پیامبرانست که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی
از خوف او هراسی تولد کند و از این معرفت و بیم غبار از روی آینهٔ
عقل فرو شوید تا این حکم کند که راه آخرت گرفتن بهترست از راه دنیا در
نمابید از این نمودن ارادهٔ راه رفتن تولد کند و از ارادهٔ اعضا در کار آید که
سخرست اگر خواهد و اگر نی و بدین سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند

و بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی است که رمهٔ گوسفند دارد و بر
او مرغزاری است سبز و بر جانب او غاری که در وی گرگ بسیار است این شبان
بر کرانهٔ غار بایستد و چوب می جنباند تا گوسفندان بضرورة از هراس چوب
بار بسر می جهند و از جانب غار بجانب مرغزار می افتند معنی فرستادن پیامبران
اینست واما آنکه گفتی که اگر شقاوة حکم کرده است جهد چه سود دارد سخنی
درست است واز وجهی باطل است واین سخن سبب هلاک تست که نشان آنکه
بشقاوة کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افکند تا جهد نکند
وبکارد تا ندارد ونشان آنکه بسیری کسی حکم کرده باشد از گرسنگی آن بود که این
سخن در دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده بود که از گرسنگی بمیرم مرا نان
چه سود دارد دست بنان نبرد ونان نخورد تا بضرورة بمیرد واگر گوید که اگر
به درویشی حکم کرده است تخم پاشیدن چه فایده کند نکارد تا نادرود وآنرا که بسعادة
حکم کرده است اورا تعریف کند وآنرا که بتوانگری حکم کرده است و بزندگی
حکم کرده است که اورا فرا حراثت وتجارة ونان خوردن دارد و بس این بهرزه
نیست بلکه باسبابست وهر کسی را برای کاری آفریده اند اسباب آن ویرا مُیسّر
میکنند نه آنکه بی سبب او را بدان کار میرسانند و برای این گفت اِعْمَلُوا
فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ تو از اعمال واَحوال خویش که بر تو میرانند
بقصر بشارة عاقبت خویش می برخوان چون جهد وتکاپو غالب شد بر تو بدانکه
این بشارتی است که می نماید که ترا سعادة امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر
بری واگر بطالت وعطلت بر تو غالب کرده اند واین بیهوده در دل تو افکنده

که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد اینجا منشور جهالت
خود بر خوان و بدان که نشان آنست که هر کرا بدرجهٔ امامت نخواهی رسید در
جمله آخرت بر دنیا قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ
سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ و چون این حقایق بشناختی این هر سه اشکال
برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان توحید و شرع و عقل
هیچ تناقض نیست بنزدیک کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و اندرین
بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنان احتمال نکند والسلام
پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست بدانکه گفتیم که توکل
ثمرهٔ دو ایمانست یکی توحید و آن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگارست او
و همه بر اوست و با این همه رحیم است و حکیم است و لطیف است و عنایت
و شفقت او در حق هر موری و پشه تا بآدمی چه رسد بیشتر از عنایت
و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه
در عالم است بر وجهی آفریده است از کمال و جمال و از لطف و حکمت که ورای
آن ممکن نبود و بدانی که همچنین از لطف و رحمت باز نگرفته است و هر چه آفریده
است چنان می باید که آفریده است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند
و ایشان بکمال عقل و بزرگی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر مویی
یا پر پشهٔ هست که نه چنان می باید یا کمتر می باید یا مهتر می باید یا نیکوتر یا
زشت‌تر این نیابند و بدانند که همه همچنان می باید و آنچه زشت است کمال او
در آنست که زشت بود که اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی که اگر زشتی

نبودی مثلا کسی خود قدر نیکوی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود
کامل نبودی که کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت
چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چنینها در
مقابلهٔ یک دیگر بود و مقابله میان دو چیز بود چون دو نبود برخیزد و یکی
گردد مقابله و آنچه بنا بر مقابله است باطل شود و بدانکه حکمت کارها
روا بود که بر خلق پوشیده باشد لکن باید که ایمان بود بدانکه خیرت در آن
باشد که او حکم کرده است و چنان می باید همه که هست پس هرچه در عالم
بیماری و عجز است بلکه معصیت و کفر است و هلاک و نقصانست و درد و رنج
است در هر یکی حکمتی است و چنان می باید که هست آنرا که درویش آفرید از آن بود
که صلاح او در آن بود که او درویش بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا
که توانگر آفرید همچنین و این نیز دریایی عظیم است همچون دریای توحید و
بسیار کس نیز درینجا غرق شده اند و این بسرّ قدر پیوسته کرده در آشکارا کردن
این رخصت نیست و اگر خوض کنیم درین دریا سخن دراز شود اما سی جمله ایمان
او اینست و توکل را نیز بدین حاجتست پیدا کردن حقیقت توکل
بدانکه توکل حالتی است از احوال و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و بکمال
لطف و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن او و آرام
گرفتن با او تا دل در روزی نبندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته
دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد کند که روزی به او رساند و مثل این آنست که
بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس وکیلی بر پای کنند تا آن تلبیس دفع کند اگر

در اظهار صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود دیگر آنکه عالم
بود جملهٔ تلبیسات دفع کند بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرة دارد بر اظهار آنچه داند
بسه چیز یکی بقوة دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که کس باشد که داند
ولکن نکند از بد دلی یا از کند زبانی و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص
باشد بر نگاه داشتن حق وی چون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و
با اعتماد کند بر وی و از جهت خویش حیله و تدبیر در باقی کند همچنین هر که
معنی این که نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ بشناخت و ایمان
آورد بآنکه هرچه هست همه بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست و با این بهم در علم
و قدرة هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندانست که ورای آن نتواند بود
بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیله و تدبیر در باقی کند و داند که روزی
او مقدر است و بوقت خویش براو رسد و کارهای او چنانکه در فضل و کرم
خداوندی اوست ساخته گردد و باشد که این یقین باشد بدین صفات ولکن
در طبع بد دلی باشد که هراسان بود که نه هرچه آدمی یقین داند که طبع آن
یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وی نمی دارد که بیقین میداند که خطا
است چنانکه اگر کسی حلوی خورد و کسی بنجاست تشبیه کند آنرا چنان شود
که نتواند خورد و اگرچه میداند که دروغ است و اگر خواهد که با مرده در خانهٔ
خسبد نتواند که اگرچه داند بیقین که مرده چون جماد است و بر نخیزد
پس توکل را هم قوة یقین باید و هم قوة دل تا آن اضطراب از دل بشود
تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است

بر حق تعالی در کارهای وی وخلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود که گفت
ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی گفت یقین هست ولکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد
در ابتدای حال آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود واو را بمشاهده
ظاهر حاجت نباید درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال
وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد وهادی
وفصیح و دلیر ومشفق که ایمن باشد بر وی درجه دوم آنکه حال او چون
حال آن طفل باشد که در هرچه بر او رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه
شود او را داند واو را خواند واگر بترسد وبرا خواند ودست در وی زند
وآن طبع او باشد ونه بتکلف واختیار کند واین متوکلی باشد که از توکل
خویش بی خبر بود از مستغرقی که باشد بوکیل اما آن اول را از توکل
خویش خبر بود وبتکلف وباختیار خویشتن را بتوکل آورده بود درجه
سیم آنکه حال او چون حال مرده باشد بیش مرده شوی که خویشتن
مرده بیند متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غاسل
باشد واگر کاری بیش او آید دعا نیز نکند چون کودکی که مادر را خواند
بلکه چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر [او]
او کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود ودر مقام دوم هیچ
اختیار نبود مگر ابتهال ودعا ودست در وکیل زدن ودر مقام اول
ورا اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که از سبب عادت وکیل معلوم شده

باشند

کند مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نیاید در سجل حاضر
نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آرد انگاه همه انتظار کرد
تا وکیل چه کند وآنچه رود همه از وکیل بیند واحضار سجل نیز هم از وی
بیند که از اشارت او ساخته است پس کسی که در توکل بدین مقام بود تجارت و
حراثت واسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست بندارد ولکن
با آن هم متوکل بود اعتماد بر حراثت وتجارت خویش ندارد بلکه بر فضل خداوند دارد
که آن حراثت وتجارت بمقصود رساند چنانکه حرکات واسباب حراثت بر وی
راند وچنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها میکند وآنچه بیند از خدای تعالی
بیند چنانکه شرح این بیاید ومعنی لا حول ولا قوة الا بالله این بود که حول
حرکت بود وقوت قدرت بود چون داند که قوت وحرکت هر دو بر او نیست بلکه به
آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند ودر جمله چون حواله کارها با سباب از
نظر او بیرون شد تا هیچ چیز جز آن حق تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی مقامات
او آنست که بو یزید گفته است که بو موسی دبیلی میگوید که از وی پرسیدم که
توکل چیست گفت تو چه میگویی گفتم مشایخ گفته اند آنکه اگر از چپ وراست همه
مار واژدها باشند سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است ولکن اگر
اهل دوزخ را همه در عذاب بیند واهل بهشت را همه در نعمت بیند ومیان
ایشان بدل تمییز کند متوکل نباشد واما آنچ بو موسی گفت آن اعلی ترین درجات
در مقامات توکل است وشرط او آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله
عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود وا و متوکل بود

ولكن هراس او نه از مار بود بلكه از آفريدگار مار بود كه مار را حركت و قوّة
دهد و لا حول و لا قوّة الّا بالله در حق همه ببينند امّا آنچه بو يزيد گفته است بنا
ايمان كه اصل توكل است اشارة كرده است بايمان عزيزتر است كه ان ايمان
بعدل و حكمت و فضل و رحمت كم داند كه هرچه كند چنان بايد پس درين معني
ميان عذاب و رحمت فرق نكند **پيدا كردن اعمال متوكل**
بدانكه همه مقامات دين بر سه اصل گردد علم و حال و عمل امّا علم و
حال توكل شرح كرده آمد و عمل ماند و باشد كه كسي تخيل كند كه شرط توكل
آن باشد كه همه كارها بخداي گذارد و باختيار خويش هيچ كار حواله نكند البته
تا كسب نكند و همچنين فردا را ننهد و از مار و كژدم و شير و گرگ نگريزد و اگر
بيمار شود دارو نكند و اين همه خطا است كه اين بر خلاف شرع است و شرع
بر توكل بنا كرده است چگونه مخالف باشد شي را كه اختيار آدمي يا بدست آوردن
مالي باشد كه ندارد يا در نگاه داشت آن يا در دفع ضرري كه حاصل نيامده است
يا در ازالة الضرري كه حاصل آمده است و توكل در هر يكي حكمي
ديگر دارد و اين چهار مقام لابد شرح بايد كرد والسّلام **مقام اوّل**
در كسب و جلب منفعت و اين بر سه درجه بود اوّل سنّتي كه از سنّت خداي
تعالي دانسته ايم كه بي آن كاري حاصل نيايد قطعا دست بداشتن از آن از جنون
بود نه از توكل چنانكه كسي دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خداي تعالي
سيري آفريند يا طعام را حركتي دهد تا در دهان او شود يا كسي نكاح كند
و صحبت نكند تا خداي تعالي فرزند بيافريند و پندارد كه اين توكل است واين

حال نبود بلکه هر سببی که قطعی است توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم
و حالت اما علم آنکه بداند که دست و طعام و قدرت حرکت و دهان و دندان همه
خدای تعالی آفریده است و اما حال آنکه اعتماد دل او بر فضل خدای تعالی بود
نه بر طعام و بر دست که باشد که دست در حال مفلوج شود و طعام کسی غصب
کند باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن و نگاه داشت آن نه بر حول
و قوت خویش درجه دوم اسبابی که قطعی نباشد ولکن در غالب مقصود بی آن
حاصل نیاید لکن بنادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در
سفر این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست که این سنت رسول الله صلی
الله علیه و سلم است و سیرت سلف لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل او بر
زاد نبود که آن باشد که ببرند بلکه بر آفریننده و نگاه دارندهٔ آن بود و لکن اگر بی
زاد در بیابان شود روا بود و آن کمال توکل بود نه چون طعام ناخوردن که آن از توکل
نیست و لکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد یکی آنکه چندان قوت
کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود بتواند بود دیگر آنکه بخوردن گیاه
زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن باشد که بادیه از آن خالی نبود تا
آنگاه که طعام از جائی که طمع ندارد پدید آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و بدین
صفت بودی در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن پیرای و شانه
و حبل و دلو با او بودی که این از اسباب قطع است که آب بی دلو و حبل از چاه
بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر
جای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب برداشتن آن نبود بلکه بدان بود که

اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری شود که راه
گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل میکنم این حرام بود و خویشتن را
هلاک کرده باشد و سنت خدای تعالی ندانسته باشد همچون متوکل بود در خصومت
که سجل بنزدیک وکیل نبود و از آنکه عادت وی دانسته بود که بی سجل سخن
نگوید و یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون شد و در غاری
بنشست و توکل کرد تا روزی بر او رسد یک هفته بر آمد و نزدیک شد که بهلاکت
رسد و هیچ پیدا نیامد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی که بعزت
من که روزی ندهم ترا تا باز در شهر نشوی و در میان مردمان ننشینی چون
بشهر باز آمد از هر جانب چیزی آوردند چیزی در دل او آمد وحی آمد
که خواستی که بزهد خویش حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خویش
از دست بندگان دیگر دهم دوست تر دارم از آنکه از دست قدرت خویش و همچنین
اگر کسی در شهری پنهان شود در خانه خویش و در ببندد و توکل کند این
حرامست که نشاید که از راه اسباب برخیزد و اما چون در نبندد روی بتوکل
بنشیند روا بود بشرط که از راه آنکه همه چشم او بر در بود تا کسی که چیزی
آرد و همه دل وی با مردمان نبود بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول
باشد و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برخاست که از روزی
در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند اگر بنده از روزی خویش بگریزد
روزی او را طلب کند و اگر از خدای تعالی سؤال کند تا او را آن روزی بدهد
یا جاهل ترا بیافریدم و روزی ندهم این هرگز نبود پس توکل بدان بود که

ه اسباب برخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند از مسبب الاسباب بیند که خلق
همه روزی خدای تعالی می‌خورند ولکن بعضی را بمذلت سؤال و بعضی را برنج و انتظار
چون بازرگانان و بعضی برنج کشیدن و کوشش چون پیشه وران و بعضی بعزی
چون صوفیان که چشم بر حق تعالی دارند و آنچه به ایشان رسد از حق تعالی شناسند
و خلق را در میان نه بینند درجه سیم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بدان
حاجت بود بلکه آن از جملهٔ استقصا شناسد و نسبت آن با کسب همچون نسبت
فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه و السلم متوکلان را وصف
چنان کرد که افسون و داغ نکنند نه بدان که کسب نکنند و از شهرهای بیرون
شوند و بادیه شوند پس درین مقام سه مرتبه است مرتبهٔ توکل را مرتبهٔ
اول درجهٔ خواص که در بادیه میگردند بی زاد و این بلندتر است و این بدان
قوت بود که گرسنه می باشد یا گیاه می خورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند
که خیرت او در آنست که آن کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی بستانند
و نیز احتمال نادر همیشه در راه باشد و از آن حذر واجب نیست مرتبهٔ
دوم آنکه کسب نکند و لکن نیز در بادیه نشود بلکه در مسجد در شهری می باشد
و چشم بر مردمان ندارد بلکه بلطف صنع خدای تعالی دارد مرتبهٔ سیم
آنکه بکسب مشغول شود ولکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب
کسب گفته‌ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای باریک و استادی بدست
آوردن که از رزق حذر کند اگر بعین اسباب مشغول شود در درجه
کسی بود که افسون کند و داغ و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست باشتن

کسب شرط توکل نیست انکه صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود واز این درجه هیچ
حال خالی نبود وچون خلافت قبول کرد رزمهٔ جامه بر کرفت وبه بازار شد
تا تجارت کند کفتند در خلافت این کار چگونه کنی کفت پس اگر عیال خویش را
ضایع کذارم دیگرانرا زودتر ضایع کذارم پس او را قوتی از بیت المال پیدا کردند
پس روزگار خود جمله بخلافت داد پس توکل او بدان بود که بر مال حریص
نبود وآنچه حاصل آمدی از کفایت وسرمایهٔ خویش ندیدی بلکه از حق تعالی
دیدی ومال خودرا دوستتر از مال دیگر مسلمانان نداشتی پس در جملهٔ توکل نی
زهدرا است نباید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست
و بوجعفر حداد رحمه الله پیر جنید بود واز متوکلان بود کفت بیست سال توکل
پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی که یک قیراط از ان بکرمابه
نشدی بلکه همه بصدقه بدادی وجنید درحضور او سخن توکل نگفتی وکفتی
شرم دارم که درپیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان
که در خانقاه بنشینند وخادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود همچون
توکل کسی بود که کسب میکند وآنرا شرط بسیار بود تا توکل بدان درست آید
اما اگر بر فتوح نشینند این بتوکل نزدیکتر بود اما چون جای معروف باشد
آن همچون بازاری باشد وبیم بود که سکون دل بدان برد اما اگر دل را بدان
التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد واصل آنست که چشم بر مردمان ندارد
وبر هیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب ابراهیم خواص رحمه
الله میکوید خضر را دیدم علیه السلام وصحبت من راضی بود ولکن وی

بگرانستم

بداشتم که بباید که دل به او اعتماد کند و آرام گیرد و توکل سزاوار ناقص
شود و احمد حنبل رحمة الله علیه مزدوری داشت شاگردان او فرمود تا زیادة
ازین مزدوری او چیزی به او دهند فرا ستد چون بیرون شد احمد گفت از
پی او بروید که بستاند گفتند چرا گفت آن وقت در باطن خویش طمع از دیدن باشد
چون فرا ستد ازان بود که چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب
آن بود که اعتماد او بر سرمایه بود و نشان این آن بود که اگر بدزدند او برنگردد
و بمیدی از رزق بدیدار نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای تعالی است داند
که از جای که طمع ندارد بدید آید و اکنون نیاید ازان بود که خیرت او در آنست
علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی
ضاعتی دارد و اگر بدزدند و بزیان آید او برجای می باشد لکن اگرچه
عزیز است ونادر محال نیست و این بدان بود که ایمانی و یقینی حاصل آید
بکمال فضل و رحمت و بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی
بدهد و بسیار سرمایه است که سبب هلاک آنکس است پس خیرت باشد
در هلاک شدن آن بود رسول صلی الله علیه و السلم گفت که بنده باشد
که شب اندیشه کاری میکند که هلاک او دران باشد خدای تعالی از فوق عرش
بوی نظر عنایت کند و آن از وی صرف کند امداد اند و همچنین بر خیر د و گمان
بد ببرد که این که کرد و جا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و این
عمر کرد و زید کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای تعالی بود که به او رسیده
شد و ازین بود که عمر رضی الله عنه گفت که باک ندارم که بامداد درویش

برخیزم یا توانگر که ندانم که خیرت در کجاست و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی
و کان بد تلقین شیطانست اَلشَّیطَانُ یَعِدُکُمُ الفَقْرَ و اعتماد بر چنین
نظر حق کمال معرفتست خاصه که نداشته است که روزی از اسباب خفی نیز
نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجدی بودی امام
مسجد گفت چند بار که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتر عابد گفت
جهودی در این همسایگی دو نان هر روز را ضمان کرده است که بمن رساند گفت
اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد اگر تو بارے
امامت نکنی اولیتر که ضمان جهودی نزدیک تو از ضمان حق تعالی قوی‌تر است
و امام مسجدی با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن تا پیشین نمازی که
از پی تو کرده‌ام باز کنم یعنی که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست و کسانی که
این راه سپرده‌اند از جایی که چشم نداشته‌اند فتوحها دیده‌اند ایمان ایشان
بدین بهم که وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا محکم
شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که چه عجب‌تر دیدی از ابراهیم
ادهم که خدمت او کردی گفت در راه مکه گرسنگی عظیم کشیدیم چون در کوفه
رسیدیم اثر آن بر من بدید آمد گفت ضعیف شدی از گرسنگی گفتم آری گفت
کاغذ و دوات بیاور بیاوردم بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه
مقصود در همه احوال توی و اشارت همه بتو است و من ثنا گوی و شاکر و ذاکرم
اگر ام تو ام لکن گرسنه و تشنه و برهنه‌ام من این سه که نصیب منست از تو
ضامنم آن سه که نصیب تست ضامن این نصیب خود را هر سه ضامنم تو آن

به که نصیب تو است ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت برو و نیز و دل در
هیچ کس مبند جز بحق تعالی و نخستین کسی را که اول بینی این رقعه بر او داده بیرون
رفتم یکی را دیدم بر استری نشسته بر او دادم بخواند و بگریست و گفت کجاست
خداوند این رقعه گفتم در مسجد کیسهٔ زر بمن داد سیصد دینار بود پرسیدم از مردم
که این کیست گفتند ترسائی است نزدیک ابراهیم ادهم شدم و حکایت کردم گفت
دست بدان مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا در آمد و در پای
او افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در
حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی دیدم انداخته دیدم گفتم
برگیرم گفتی کسی از باطن من میگوید ده روز گرسنگی آنگاه بر آخر نصیب
تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و باز مسجد آمدم یکی در آمد و یک قمطره کاک
و شکر و بادام مغز پیش من بنهاد و گفت در دریا بودیم باد برآمد و موجی عظیم
برخاست نذر کردم که اگر بسلامت برهم این بر اول درویشی دهم که بینم
از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خویشتن گفتم که باد را در میان
دریا فرموده اند تا در میان دریا روزی تو راست میکند و تو از جای دیگر طلب میکنی
پس بشناختن امثال این نوادر ایمان را قوی کرده اند پیدا کردن
حکم توکل بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب
کسب بدارد که توکل معیل جز بدرجهٔ سیم نبود و آن توکل مکتسب است چنانکه
صدیق رضی الله عنه میکرد توکل برای دو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی
صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگرچه گیاه بود و دیگر ایمانی دارد که

باشد که روزی او کس سنگی بر کشت و خبیث او دانست و عیال را بدین توان داشت
بلکه بحقیقت نفس او نیز عیال اوست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد
کرد او را توکل با ترک کسب نشاید کرد و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و بتوکل و بگرسنگی
رضا دهد هم بترک کسب روا بود پس فرق بیش ازین نیست که خویشتن را بگرسنگی
گرسنه داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی
مشغول بود اگرچه کسب نکند اسباب رزق او ظاهر بود چنانکه کودک در رحم
عاجز است از کسب روزی او از راه ناف بر او میرساند و چون بیرون آید
از سینهٔ مادر میرساند و چون طعام دیگر تواند خوردن بوقت خویش دندان
بیافریند اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم بماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل
کرده بود تا او را نیکو میداشت شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت یتیم در دل
خلق پدید آید پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران بر او بار گماشته بودند چون
مادر بشد هزار کس را شفقت برانگیخت و چون کلانتر شد او را قوت کسب داد
و بایست آن را بر وی مسلط بکرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی بر وی موکل است
چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقت خویش اگر این بایست از وی برگیرند تا از کسب
خویش یتیم شود و روی بتقوی آرد همه دلها را بشفقت او بر کند تا همه گویند
این مرد بخدای مشغول است هرچه بهتر و نیکوتر بر او باید داد پیش ازین مشفق او
تنها بود بر خویشتن اکنون همه خلق بر وی شفقت بردن گیرند چنانکه بر یتیم
اما اگر کسب تواند کرد و ببطالت مشغول بود این شفقت را در دلها پدید نیاید
و او را توکل و ترک کسب روا نبود چون بنفس خویش مشغول است باید که تیمار

تیمار دارد

خویش بدارد واگر روی بحق آرد واز خویشتن نیم شود آنگاه خدای تعالی دلها را بوی
رحیم ومشفق کرداند وبدین سبب است که هرگز هیچ شیری را ندیدند که از گرسنگی
هلاک شد پس هرکه در تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملکوت وملک
چند تدبیر کرده است وچگونه بکمال نهاده است بضرورت این آیة اورا مشاهده
شود که گفت وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وبداند که مملکت را
چنان زیبا تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر نادر ولکن آن باشد که چیزی
در آن باشد واز آن نباشد که کسب سست بداشت که آنکه مال بسیار کسب کرده
باشد نیز نادر باشد که ضایع شود وهلاک شود وحسن بصری که این حال
مشاهده بود گفت که خواهم که همه اهل بصره عیال من باشند ویک دانه گندم بدیناری
بود باک نبود ووهب بن الورد گفت که اگر آسمان آهنین شود وزمین رویین
شود ومن بهر خویشتن اندوه روزی خویش برم ترسم که مشرک باشم وخدای
تعالی رزق باسمان حواله کرد تا بدانند که هیچ کس را بدان نبرد جماعتی در نزدیک
جنید شدند گفتند روزی خویش طلب کنیم گفت اگر دانید که کجا است طلب کنید
گفتند از خدای تعالی روزی خویش سوال کنیم گفت اگر دانید که فراموش کرده است
یادش دهید گفتند توکل کنیم وبنگریم تا خود چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود
گفتند پس حیلت چیست گفت دست بداشتن حیله پس بحقیقت ضمان رزق کفایت
هرکه اکثر وی بضامن کرد باید که روی بوی آورد مقام دیگر در توکل نگاه داشتن
زنهار است بدانکه هرکه زیادت یکساله کفایت خویش بنهاده از توکل بیفتاد که دل
بر اسباب خفی ننهد واعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سالی مکرر شود فاما آنکه

بضرورة وقت قناعت کند از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او توکل وفا کرد اما اگر ادخار کند قدر چهل روز را خواص میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادة کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل کند چندانی که باشد و ابوطالب مکی میگوید اگر چهل روز نیز زیادة کند باطل نشود توکل چون اعتماد بر ادخار نکند و حسین مغازلی از مریدان بشر بود روزی مردی کهل نزدیک او آمد پس بشر کفی سیم بمن داد که بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر که هرگز این نشنوده بودم از وی طعام بیاوردم و باوی بخورد و هرگز ندیده ام که با کسی چیزی خورده بود چون بخوردند بسیار طعام بماند آن مرد کهل همه را بهم در پیچید و برداشت و برفت و مرا عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشر گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی است امروز از موصل بزیارت ما آمده است طعام برگرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل امل کوتاه است و حکم این آنست که ادخار نکند برای خویشتن پس اگر کند و مال در دست خویش همچنان داند که در خزانه خدای تعالی و بران اعتماد نکند توکلش باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنها است اما معیل بدانکه یکساله بنهد توکل او باطل نشود مگر که زیادة کند و رسول صلی الله علیه و السلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خویش از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی توکل او را زیان نداشتی که بودن آن در دست او و در دست دیگری هر دو نزدیک او یکی بودی لکن خلق را بیاموخت و بر درجه ضعف ایشان یکساله بنهاد و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت در جامه او دو دینار یافتند

رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ است واین دو وجه را محتمل است یکی آنکه
خویشتن بصوفی وا نموده باشد بتلبیس این دو داغ از آتش بود بر سبیل عذاب دیگر
آنکه تلبیس نکرده باشد ولکن این ادخار اورا نقصان درجه آید در آن جهان چنانکه
دو داغ بر روی او از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت
چون فرمان یافت که روز قیامت می آید روی او چون ماه شب چهارده و اگر یک
خصلت نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستانی زمستان دیگر را نهادی
و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از صبر و یقین نداده
اند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف نیست که کوزه
و سفره و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید که ادخار کند روا باشد که سنت خدای
بر آن رفته است که هر سالی نان و جامه پدید آید آن وجهی دیگر اما هر سالی
این خنورها تازه پدید نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامه
تابستان بزمستان بکار نیاید نگاه داشتن آن درین وقت از ضعف یقین باشد
اصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر ادخار نکند دل او مضطرب
خواهد شد و چشم بر خلق خدای خواهد داشت او را ادخار اولیتر بلکه اگر چنان
بود که دل او آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نشود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت
او در آید او را آن اولیتر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین همه دل است
تا بذکر حق تعالی مستغرق شود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال او را مشغول
دارد و درویشی ساکن بود و این شریفتر و بعضی آنکه بی قدر کفایت ساکن نبود این
کس را ضیاع اولیتر اما اگر زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه از جملهٔ دلهای

اهل دینست این خود در حساب نیاید مقام سیم شناختن اسباب در دفع ضرر بدانکه
هر سببی که قطعی یا غالبست از راه این برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر
در خانه ببندد و قفل برنهد تا دزد کالا نبرد بدین توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد
و از خصم حذر کند و اگر جبه گیرد تا در راه سردی نیابد همچنین اما اگر سیر خورد
مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کم کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل
بود همچون داغ و افسون اما آنچه از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست
اعرابی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم درآمد رسول علیه السلام گفت
اشتر چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر رنجی
رسد از آدمی احتمال کردن و دفع ناکردن از توکل است چنانکه خدای تعالی
گفت وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى
مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ اما اگر جایی رنج
از مار و کژدم و سباع بود نشاید صبر کردن که دفع باید کرد پس هر که سلا
سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بدان بود که اعتماد بر قوة
و سلاح نکند و چون قفل بر در نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد
که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه شود کالا دزد برده باشد
راضی بود بقضای خدای تعالی و رنجور نشود بلکه که چون بیرون شود بر آن
حال میگوید که قفل نه برای آن می‌نهم تا قضا را دفع کند لکن تا سنت ترا موافقت کنم
بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی راضی ام بحکم تو که ندانم که این مال برای
روزی دیگری آفریده‌ای بعاریت بمن رسانیده یا برای من آفریده پس اگر خانه

بند چون باز آید رنجور شود فایده او آنست که بدانست که توکل او درست نیست و آن
نشو بود که نفس او میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجهٔ صبر یافت
و اگر شکایت کردن گیرد و در طلب دزد استقصا کند از درجهٔ صبر نیز بدانست
اکنون که از صابران نیست و نه از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و فایدهٔ تمام
باشد که حاصل آید از دزد سؤال اگر کسی گوید اگر بدان محتاج نبودی
در در نبستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و ببردند چگونه ممکن
بود که رنجور نشود جواب آنست که بدان ممکن گردد که تا خدای تعالی بدو داده گمان میبرد
که خیرت او در آنست که این مال او بود و نشان آن خیرت آنکه خدای تعالی بوی داده بود
اکنون خیرت او در آن بوده است که مال او ببرد و نشان آنکه از وی باز ستد پس بخیرت
خویش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آرد بدانکه خداوند تعالی نکند در حق او
الا آنکه خیرت او در آن بود و او خیرت خود نداند خداوند تعالی بهتر داند چون
بیمار که پدری مشفق و طبیب دارد که طعام و گوشت دهد او را شاد شود و
داند که مگر بهتر اگر نه آنستی که آثار تن درستی می بیند ندادی اگر گوشت باز گیرد
شاد شود گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست باز نگرفتی و تا این
ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بی اصل بود **آداب متوکلان**
چون کالای او دزد ببرد بدانکه متوکل باید که شش نگاه دارد از آداب یکی
آنکه اگرچه در بندد استقصا بسیار نکند و بند بسیار بر ننهد و از
همسایگان پاسبانی نخواهد لکن آسان فرا گیرد مالک بن دینار رشته بر در
خانه بستی و گفتی اگر بسبب سگ نبودی در نبستمی ادب دوم آنکه هرچه

داند که نفیس است و دزد بدان حریص بود در خانه ننهد که او سبب تن غیبت دزد
بود در معصیت مغیره یکبار مالک بن دینار را کوزه فرستاد بس ازان باز پس فرستاد
که باز بر کیر که شیطان وسواسی در دل من می افکند که دزد ببرد نخواست که او را
وسوسه بود و دزد در معصیت افتد بو سلیمان دارانی این بشنید کفت این از
ضعیف دلی صوفیانست او در دنیا زاهد است اما ازان چه کی دزد ببرد و این
نظر تمام نیست ادب سیم چون بیرون آید نیت کند که اکر دزد ببرد او را
باد و بحل کند تا باشد که اکر درویش بود حاجت او بر آید و اکر توانکر بود بدین
سبب باشد که مالی دیکر نه دزدد و مال او فدای مسلمانی دیکر بود و این شفقت
باشد هم بر دزد و هم بر دیکر مسلمانان و بداند که بدین نیت قضای خدای تعالی
بکردد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد اکر ببرند و اکر نی
او نیت خویش بکرد چنانکه در خبر است که کسی در صحبت با زن عزل نکند
و تخم بنهد اکر فرزند پدید آید و اکر نی او را مزد غلامی بنویسند که در راه
خدای تعالی جنک کند تا ویرا بکشند و این بدان سبب است که وی کرد آنچه بروی
بود بکرد اما اکر فرزند بودی خلق و حیوة او به او نبودی و ثواب او بر فعل
او بودی ادب چهارم آنکه اندوهکین نشود و بداند که خیرت آن بود که
ببردند و اکر کفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکند و اکر بدو
باز دهند نستاند و اکر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت او ملک زایل نشود و لکن
در مقام توکل محبوب نباشد ابن عمر را رضی الله عنهما اشتری بدزدیدند
بجست نیافت باز ماند انکاه کفت فی سبیل الله و بمسجد آمد و نماز میکرد یکی

بیامد که اشتر فلان جای است نعلین در پای کرد پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت
که گفته بودم که در سبیل خدای اکنون که آن نکردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را
بخواب دیدم در بهشت ولکن اندوهگین گفتم در بهشت چرا اندوهگینی گفت این
اندوه تا قیامت با من خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند در علیین که در همه بهشت
مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم منادی آمد که او را باز گردانید که این
کسی را است که سبیل برانده بود گفتم سبیل راندن کدام بود گفت تو گفتی فلان
چیز در سبیل خدای تعالی آنگاه بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی
و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود بنه ندید یکی از بزرگان عباد
آنجا بود او را متهم کرد عابد او را بخانه برد و گفت زر تو چند بود چندانکه گفت زر
بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که همیان او یکی از یاران او به بازی بگرفته
بودند باز گشت و زر باز نزدیک او برد هرچند بگفت قبول نکرد و گفت این در نیت
خویش سبیل کرده ام آخر بفرمود تا جمله بدرویشان دادند و همچنین کسی بمثل نانی
بیرد بطریق درویشی دهد و درویش برفته بود سلف کراهیت داشته اند نان بخانه
باز آوردن و نخوردن و بدرویشی دیگر داده اند ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم
دعای بد نکند که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف خورد
زاهد نبود ربیع بن خثیم را اسبی ببردند که به بسیار دینار ارزیدی گفت میدیدم
که می بردند گفتند چرا بانگ نکردی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوستر میداشتم
یعنی در نماز بودم پس بر وی دعای بد کردند گفت مکنید که او را بحل کردم و بصدقه
بدو داده ام و یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بکن گفت ظلم بر خویشتن کرده است

کرده است نفرین من دعای بد نکنم که او را این شیء کفایت است زیادت نتوانم کرد بر وی و در خبر
است که مظلوم بر ظالم دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خویش تمامی قصاص کند و باشد
که ظالم را بر وی چیزی بماند ادب ششم آنکه اندوهگین شود برای مردم شفقت را
بر وی که معصیتی بر وی برفت که در عذاب آنکه افتاد شود و شکر کند که او مظلوم
است ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد در دنیا که اگر بماند و آنکه
کسی معصیتی حلال داشت دل را مشغول نکند نصیحت و شفقت بر خلق دست
بداشته بود فضیل پسر را دید که کالایش برده بودند میگریست گفت برای
کالا میگریی گفت نی بر آن مسکین که چنین کار بکرد و در قیامت او را هیچ حجت
نبود مقام چهارم در علاج بیماری و در ازالت ضرری که حاصل آمده باشد
بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنه بنان و علاج
تشنه باب و علاج آتش که در خانه افتد بر آب که بر وی زنی دست داشتن
این از توکل نیست بلکه حرامست دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن آنکه
محتمل باشد که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست بداشتن این است
چنانکه در خبر است که کردن این نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد بر آن
و قوی ترین این داغ است آنگاه افسون آنگاه فال و ضعیف ترین فال که آنرا طیره
گویند درجه سیم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لکن غالب ظن بود
چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و چون علاج سردی بگرمی دست باز
داشتن این حرام نیست و لکن شرط توکل ترک این نیز نیست و بود که در بعضی
از احوال کردن آن نا کردن اولیتر بود و در بعضی نا کردن اولیتر و دلیل بر آن

شرط توکل نبود این نیست قول رسول است صلی الله علیه و سلم و فعل او اما
قول آنکه کفت یا بندکان خدای دارو بکار دارید و کفت هیچ علة نیست که نه آن را
داروی است مکر مرک را و لکن باشد که دانند و باشد که ندانند و کفت بدانکه دارو
افسون قدر خدای بکرده اند کفت این نیز هم از قدر بود و کفت بهیچ قوم از ملایکه
نکذشتم که نکفتند امت خویش را بحجامت فرمای و کفت هفدهم ماه و نوزدهم
و بیست و یکم حجامت کنید که نباید که غلبه خون شما را هلاک کند بکفت که خون
سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی و فرق نبود میان آنکه خون از تن بیرون
کند یا مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاکست و ترک این
شرط توکل نیست و کفت حجامت سه شنبه هفدهم ماه علة یکساله را ببرد و این
در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی را که چشم درد بود
کفت ازین مخور یعنی رطب و ازین بخور یعنی برک چغندر بکشک جو پخته و صهیب
رومی را رضی الله عنه کفت خرمای خوری و چشم درد کفت بدیکر جانب دهان
می خوریم بخندید و اما فعل او آنست که هر شبی سرمه در چشم کردی و هر ماهی
حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی فرود آمدی سر او بدرد آمدی
حنا کردی و چون جای ریش شدی حنا بر نهادی و وقت بودی که خاک بر
نهادی و ازین بسیاریست و طب النبی علیه السلام کتابی است که کرده
اند موسی علیه السلام علتی بدید آمد بنی اسرائیل کفتند داروی این فلان
چیزاست کفت دارو نکنم تا او عافیت فرستد آن علة دراز بکشید کفتند داروی
این معروفست و مجرب و در حال بشود کفت نخواهم علة بماند وحی آمد که بعزت

من که نادارو نخوری عافیت نفس ستم نخواهد بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی
آمد که خواستی که حکمت من بتوکل خویش باطل کنی منفعتها در دارو که نهاد بجز من
یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد که گوشت و شیر بخورد بهتر شد و
قومی گله کردند از زشتی فرزندان برسول آن روزگار وحی آمد که بگو تا زنان
ایشان در حال حمل آبی یعنی بهی خورند بخورند فرزندان نیکو شوند و بعد
از آن در آبستنی آبی خوردندی و در نفاس رطب پس ازین جمله معلوم
شد که دارو سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه بتقدیر
مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام در مناجات گفت یا
رب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از منست گفت پس طبیب
بچه کار می آید گفت ایشان بدان اند تا روزی می خورند و بندگان مرا دل
خوش می دهند پس توکل نیز درین علم و حالتست که اعتماد بر آفریدگار دارو
کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خورد و هلاک شد فصل
بدانکه داغ نیز عادتست کردن و هی را و لکن کردن آن از توکل بیفکند که از آن
خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن به آتش جراحتی باشد
است و از سرایت آن بیم بود نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر
نیست که منفعت حجامت و چیزی دیگر بجای آن بایستد و عمران بن الحصین را
رضی الله عنه علتی پدید آمد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد
و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملایکه بر من سلام میکردند
تا این داغ بکردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه کرد و استغفار کرد آنگه

مطرف بن عبدالله گفت پس از مدتی مدید خداوند تعالی آن کرامت من باز داد

پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی از احوال فاضلتر و آن مخالفت رسول علیه السلام

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده‌اند و باشد که کسی گوید که اگر این را کمالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم دارو نخوردی پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی ناخوردن دارو را شش سبب بود اول آنکه آنکس در مکاشفت بود بدانسته بود که اجل فراز رسیده است و ازین بود که با صدیق گفتند که اگر طبیب را بخوانی تا ترا بر بیند گفت طبیب مرا بدید گفت بیگ بدانی ابی افعل ما ارید من آن کنم که خواهم سبب دوم آنکه بیم خوف آخرت مشغول بود دل او پروای علاج ندارد چنانکه بو الدردا رضی الله عنه را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه چیز آرزو میکند گفت رحمت خدای گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است بوذر را رضی الله عنه چشم درد بود گفتند علاج نکنی گفت شغلی دارم ازین مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کنند کسی گوید نان نخوری گوید چه پروای نان خوردنست این طعن نباشد در کسی که نان نخورد و مخالفت او نبود و این مستغرقی همچنانست که سهل را گفتند قوت تو چیست گفت قوت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است گفتند از غذا میپرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست ازین بدار و بصانع تسلیم کن سبب سیم آنکه باشد که علت مزمن بود و بنزدیک بیماران دارو چون افسون بود که منفعت آن نادر بود

وکسی را که طب نداند باشد که بیشتر داروها را چنین کند و دریغ خشم
میگوید قصد کردم که علاج کنم علت خویش را لکن اندیشه کردم کرعاد
و نمود و کدشتکان با طبیبان بسیار دیده میان ایشان همه بمردند و طب سود
نداشت ظاهر آنست که او طب را از اسباب ظاهر شناخته است سبب چهارم
آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود تا ثواب بیماری او را می بود و یا خویشتن
در صبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید
چنانکه زر را با آتش بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و
وکس بود که تباه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی
داشتی دارو نکردی و گفتی نماز نشسته با رضای بیماری فاضلتر از
نماز برپای باشد درستی سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که
بیماری کفارت آن باشد که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که او را
از گناهان پاک کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه برگ که هیچ گرد
نبود و عیسی علیه السلام گفت عالم نبود هر که به بیماری و مصیبت
در تن و مال شاد نبود در امید کفارت گناهان و موسی علیه السلام
در بیماری نگریست و گفت بار خدایا بروی رحمت نکنی گفت چگونه
رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت او بدان خواهم کرد که گناه او
کفارت بدین کنم و درجات وی زیادت بدین کنم سبب ششم آنکه داند
که از تن درستی بطر و غفلت و طغیان خیزد خواهد که بیماری بماند
تا باز در غفلت نیفتند و هر که را به او خیری خواسته باشند همیشه

رانیه میکند به بلا و بیماری و ازین گفته اند کر مؤمن خالی نبود از سه چیز
درویشی و بیماری و خواری و در خبرآ ست که خداوند تعالی میگوید بیماری
زندانست و درویشی زندان منست کسی را در بند و زندان کنم که دوست دارم
پس چون تندرستی بمعصیت افکند کسی را عافیت او در بیماری بود علی رضی
الله عنه قومی را دید آراسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان
است گفت هر روز که معصیت نکنیم عید ما آنست یکی از بزرگان پرسید
کسی را که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت باشی
واگر بکنی آن کدام بیماری است صعبتر از آن وگفته اند که فرعون علیه
اللعنة دعوی خدائی از آن کرد که چهارصد سال بزیست که نزا و را درد
سری بود و نه تبی واگر او را یک ساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی
وگفته اند که چون بنده یک دو بار بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید یا غافل
چندبار رسول خویش را فرستادم و سود نداشت وگفته اند که مؤمن نباید
که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی و رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم زنی را نکاح خواست گفتند هرگز او را بیماری نبوده
است و پنداشتند که این ثنائی است گفت نخواهم او را یک روز رسول صلی
الله علیه وعلی آله وسلم حدیث صداع میکرد اعرابی گفت صداع چه باشد
مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور از من هر که خواهد که در یکی نگرد
از اهل دوزخ گو در وی نگرد و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا
رسول الله هیچ کس در درجهٔ شهیدان بود گفت بود کسی که در روزی

نیست بار از بهر آنکه یاد آرد و شکی نیست که بیماری از مرگ بیش یاد آرد پس بدین
اسباب گروهی علاج نکرده اند که رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم
بدین چنین محتاج نبود علاج از آن کرد در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالف
توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام می شد خبر شنید که انجا طاعون
عظیم است گروهی گفتند که برویم و گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم عمر
گفت از قدر خدای بقدر او گریزیم و گفت اگر یکی را از شما دو وادی بود یکی با گیاه
و یکی بر خشک بهر کدام گوسفند آنجا برد بقدر برده باشد پس عبد الرحمن
عوف را رضی الله عنه طلب کردند تا او چه گوید گفت من از رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم شنیدم که گفت چون بشنوید که جائی وبا است آنجا مروید و چون
آنجا باشید بیرون میائید و مگریزید پس عمر شکر کرد که رای او موافق خبر بود
و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آن است که اگر تندرستان بیرون
آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و آنگاه چون هوا در باطن اثر کند بیرون
آمدن سود ندارد و در بعضی اخبار است که گریختن از آن همچنان بود که کسی
[illegible] از مصاف کفار گریزد و مانند آن بدانست که دلهای بیماران شکسته شود
و کس نبود که ایشان را طعام دهد بیقین هلاک شوند و خلاص این کس که
بگریزد در بسته بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است
بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه با طبیب گوید یا خواهد
که ضعف خویش اظهار کند و رعونت جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکه علی را
پرسیدند در بیماری که بهتری هستی گفت نی در یکدیگر نگریستند

و تعجب کردند گفت پس با خدای تعالی جلدی و مردی نمایم و این بحال او لایق بود که با آن
قرب و نزدیکی عجز خویش می نمود و از این بود که گفت یا رب مرا صبری روزی کن رسول
صلی الله علیه و علی آله و سلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری
نبود اگر بیماری اظهار کند بر سبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت روا بود و لکن اولیتر
دست باز داشتن بود که باشد که در وی زیادتی گوید و باشد که گمان گله افتد
و گفته اند که نالیدن بیمار نیز بپسندد که آن اظهار عجز باشد و ابلیس از ایوب علیه
السلام همچنین یافت مگر ناله و فضیل بن عیاض و بشر حافی و وهب بن الورد
چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تا کسی نداند و گفتندی خواهیم که بیمار شویم
چنانکه کس بعیادت ما نیاید تم بحمد الله

اصل نهم در محبت و شوق و رضا

بدانکه دوستی خدای تعالی عالی ترین مقاماتست بلکه مقصود همه مقامات اینست چه
دفع مهلکات برای طهارتست از هرچه دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات
که پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و زهد و غیر آن و آنچه پس ازین
است ثمره و تبع اینست چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آنست که دوستی حق تعالی
بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد اگر این نبود باری غالبتر بود از
دوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از
متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی که از جنس تو نبود او را خود دوست نتوان
داشتن و معنی دوستی فرمان برداری است و بس و هرکه وی را چنین
پندارد از اصل دین خبر نداشته بود و شرح این مهم است و ما بیشتر شواهد اهل
شرع بر اثبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام وی بگوییم

فضیلت دوستی حق تعالی بدانکه همه اهل اسلام را اتفاقست بانکه دوستی
حق تعالی فریضه است وخدای تعالی میگوید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم میگوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدای و رسول را
از هرچه جز آنست دوستتر ندارد پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و
رسول را از هرچه جز آنست دوستتر دارد و گفت بنده مومن نیست تا آنگاه که
خدای را و رسول را از اهل و مال وجملهٔ خلق دوستتر ندارد وخدای تعالی
تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال وتجارت ومسکن وهرچه دارید از خدای
و رسول دوستتر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قُلْ إِنْ كَانَ
آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ الآیة ویکی رسول صلی الله علیه وعلی آله
وسلم را گفت که ترا دوست دارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدای را
دوست دارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان
خلیل را علیه السلام میخواست که قبض کند گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را
بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان
بستان برگیر که رضا دادم و در دعاء رسول است صلی الله علیه وعلی آله وسلم
اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَحُبَّ مَنْ أَحَبَّكَ وَحُبَّ مَا يُقَرِّبُنِي إِلَى
حُبِّكَ وَاجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الْمَاءِ الْبَارِدِ عَلَى الْعَطْشَانِ.
گفت بارخدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی
آنکه مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود را بر من دوستتر گردان
از آب سرد بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود

گفت چه بنهاده‌ای آن روز را گفت نماز و روزه بسیار ندارم اما خدای و رسول را
دوست دارم گفت فردا هر کسی با آن بود که او را دوست دارد و صدیق گفت رضی
الله عنه هر که خالص محبت حق تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد
و حسن بصری گفت هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را
بشناخت او را دشمن گیرد و مؤمن تا غافل نبود شاد نشود و چون اندیشه کند
اندوهگین شود و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت
شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی بگداختیم گفت حق است بر خدای
تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب خویش بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزارتر
و ضعیف‌تر گفت شما را چه رسیده است گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق
است بر خدای تعالی که شما را بر آرزوی خویش رساند و بقومی دیگر بگذشت از این
هر دو ضعیف‌تر و لاغرتر و نور ایشان از روی چون آینه می‌تافت گفت شما را چه
رسیده است گفتند ما را دوستی حق تعالی بگداخت با ایشان بنشست و گفت شما اید
مقربان شما اید که مرا بمجالست شما فرموده‌اند سری السقطی میگوید فردا هر کسی را
با انبیا باز خوانند گویند یا امت موسی یا امت عیسی یا امت محمد مگر دوستان خدای
تعالی را که گویند یا اولیاء خدای تعالی نزد خدای تعالی آیید دلهای ایشان از شادی
منخلع شود و در بعضی از کتب پیامبران است که حق تعالی گوید که بندهٔ من من ترا دوست
دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست دار **حقیقت دوستی** بدانکه چون این
چنان مشکل است که گروهی انکار کرده‌اند در حق خدای تعالی شرح این مهم بود
که چه سخن درین باب بگشت و هر کسی فهم نکند و لکن ما مثالهای روشن چنان

کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی باید شناخت که چیست بدانکه
معنی دوستی میل طبع است بچیزی که خوش بود اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند
و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود
دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در
حق طبع تو سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع تواست و با آن بسازد بلکه طبع
خود تقاضای آن میکند آن موافق را خوش گویند و بعضی است که ناموافق و ناسازگار است
و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه
خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ ترا ناخوش و خوش نیاید
تا از آن پیشین آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس باشد و بعقل
و حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت او را دوست دارند یعنی
که طبع بدان میل کند لذت حاسهٔ چشم در صورتهای نیکو است و در سبزه و آب
روان و مثل این لاجرم این را دوست دارند و لذت گوش در آوازهای خوش
موزون است و لذت شم در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعمها و لذت لمس
در ملموسات نرم و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میل است و این همه بهایم را
باشد و حاسی هست ششم در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند
و نور گویند و هر عبارت که خواهی میگوی آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم
او را نیز مدرکاتست که آن او را خوش آید و آن محبوب او باشد چنانکه این دیگر لذات
موافق حواس و محبوب حواس بود و از این بود که رسول صلی الله علیه و علی
و سلم گفت سه چیز اند از دنیا دوست دارم که دوست من گردانیده اند زنان و بوی

خوش روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادة درجة نهاد و هر که چون
بهایم بود و از دل بی خبر بود و جز حواس هرگز باور نکند که نماز خوش
بود و او را دوست توان داشت و کسی که عقل بر وی غالب‌تر بود از صفات بهایم
دورتر بود نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع او
و کمال و جلال ذات و صفات او دوست‌تر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتها
نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذتها در چشم او حقیر گردد چون
جمال حضرت الهیت او را مکشوف شود پیدا کردن اسباب دوستی
تا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست بدانکه اسباب
دوستی را پنج سبب است سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای
خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن
دارد اگرچه عدمی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علة دوستی
موافقت طبع است چه چیز بود او را موافق‌تر و سازکارتر از هستی او
و دوام هستی او و کمال صفات او و چه بود مخالف‌تر و ناسازکارتر از
نیستی صفات کمال او پس بدین سبب فرزند را نیز دوست دارد که بقای
او همچون بقای خود داند چون از بقای خود عاجز است آنچه بقای او ماند
از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست میدارد و نیز مال را
دوست دارد که آن آلت او باشد در بقای او و در بقای صفات او و اقارب را
دوست دارد که ایشانرا پر و بال خویش داند و نیز خویشتن را به ایشان
کامل شناسد سبب دوم نیکو کاری است که هر که با او نیکویی کرده باشد او را

دوست دارد بطبع و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلی
الله علیه و علی آله و سلم یاربّ هیچ فاجر را بر من دست مده تا نیکویی کند که
آنگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبع است که بی تکلف بر نگردد و حقیقت
این نیز از نگردد با آن آید که خود را دوست داشته باشد که احسان آن بود
که کاری کند سبب بقای او باشد و یا سبب کمال صفات او بود ولکن آدمی تن
درستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد بعلت تن درستی
و برای آن همچنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با او نیکویی
کند دوست دارد برای نیکو کردن سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه
با او نیکویی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و
و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع وی به او میل کند اگرچه داند که
هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید سبب چهارم آنکه کسی را
دوست دارد که نیکو بود نه برای چیزی که از و بستاند لکن برای ذات او و
نیکویی او که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش و روا بود که کسی
صورتی نیکو را دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزه و آب روان را دوست دارد
ولکن خود چشم را از جمال او چه لذت بود و جمال و حسن محبوبست و اگر
جمال حق تعالی معلوم شود درست شد که او را دوست توان داشت و معنی
جمال پس ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت است
میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و برای این از نیکویی را دوست دارد و
مناسبت گاه پوشیده باشد و بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس با کودک و بازی باشد و باز آن

بزازی و عالم را بعالم و هر کسی را با جنس خویش وگاه بود که پوشیده بود و در اصل
نطق و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی شده باشد مناسبتی افتاده باشد
که کس راه بدان نبرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت و ازان عبارت کرد و
گفت اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا
اِخْتَلَفَ گفت ارواح را با یک دیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشد که چون در اصل دوستی
و آشنائی افتاده باشد با یک دیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت ازان مناسبت است
که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد **بیان کردن حقیقت دوستی**
که چیست بدانکه کسی که به بهایم نزدیک بود و راه جز باحساس چشم نداند
باشد که گوید نیکوئی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ سپید و متناسب اعضا
بود و حاصل آن با شکل و لون آید و هرچه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو بود و این
خطاست که عقلا گویند که این خطی نیکو است و آوازی نیکو است و جامهٔ نیکو است
و اسبی نیکو است و سرای نیکوست و باغی نیکو است و شهری نیکو است پس معنی
نیکوئی در همه چیزی آن بود که هر کمال که به او لایق بود حاضر بود و همچنین در بناید
و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود و کمال خط تناسب حروف او بود و دیگر
معانی بود و شک نیست که نگریستن در خط نیکو و در سرای نیکو لذتی است پس
نیکو بصورت روی مخصوص نیست لکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد
که کسی برین اقرار دهد ولکن گوید چیزی که بچشم آنرا نتوان دید نیکو چون بود
و این نیز جهل است که ما گوییم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند
علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزکاری و کوتاه

طمعی و قناعت از همه جیزها نیکوتر این و امثال این معروفست و این همه بچشم ظاهر نتوان
دید بلکه ببصیرت عقل درتوان یافت و در کتاب ریاضت نفس بگفتیم که صورت
دو است ظاهر و باطن و خلق نیکو صورة باطن است و محبوبست بطبع و دلیل برین آنکه
کسی شافعی و ابو حنیفه را دوست دارد بلکه ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست
دارد محال نبود و جکونه محال بود و کس باشد که درین دوستی مال و جان بذل کند
و این دوستی برای شکل و صورة نبود که ایشان را خود ندیده است و صورة ایشان اکنون
خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورة باطن ایشانست از علم و
تقوی و سیاست و مثال این و همچنین پیامبران را دوست بدین دارند و هرکه
صدیق را دوست دارد بهر صورة که باشد هم دوست دارد که او را بدان صفت
دوست دارد که او صدیق بدانست و صدق و علم صفت دلست جزو است از ذات
صدیق که جزو لا یتجزی گویند آنرا نه شکل باشد و نه لون و این نه دلست کی وی
جای گیر است و نزدیک کی وی جای گیر نیست و بهر صفت که همت او را
شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هرکرا عقل بود
جمال باطن را انکار نکند و آنرا دوستتر دارد از صورة ظاهر که بسیار فرق
بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند میان کسی که بنیا
دوست دارد بلکه کودک خرد چون خواهند که کسی دوست دارد از مردمان
چشم و ابروی او را صفت نکنند لکن سخاوت و شجاعت و علم و قدرة او را
صفت کنند و چون خواهد که دشمن دارد زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی
ظاهر وی و بدین سبب صحابه را دوست دارد و بوجهل را دشمن دارند پس بدا

که جمال دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبتر است همچون ظاهر بلکه محبوبتر
است نزدیک هر که اندک عقلی دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت
خدای است جل و علا و بس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و
هر که دیگری را دوست دارد از جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد چنانکه رسول را
صلی الله علیه و سلم دوست داشتن هم از دوستی او بود که هر که کسی را دوست
دارد رسول او را و محب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی
خدای بود و این بدان بدانی که اسباب دوستی نگاه کنی اما سبب اول آنست که
خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد
که هستی او و هستی صفات و کمال او این همه از ایجاد و فضل وی است اگر نه
فضل او بودی کمال او همه از وجود اوست اگر نه فضل او بودی با فرینش وی هست
نبودی و اگر نه فضل او بودی نگاه داشت او نماندی و اگر نه فضل او بودی
با فرینش اعضا و اوصاف کمال او از وی ناقص تر نبودی پس عجب از آنکه کسی
که از گرما بگریزد سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوی
است دوست ندارد و میداند که همچنانکه قوام سایه بدرخت است قوام هستی
ذات و صفات او بحق است چگونه او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و
شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمرهٔ معرفت اوست
سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با او نیکوئی کند و بدین سبب هر که
دوست دارد جز خدای تعالی را از جهل بود که با او هیچ کس نیکوئی نتواند کرد
و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان کس در شمار نیاورد

چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بیند از جهل
است که هیچ کس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکل نفس شد که خلاف آن نتواند
کرد که در دل او افکند که صواب و منفعت او در دین یا در دنیا آنست که چیزی بتو دهد
تا بمراد خویش رسد آن فعل خویشتن داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد
یا بثنا و نام نیکو و غیر آن اما حق سبحانه و تعالی بتو داد که نه غرضی او را موکل کرد
بدین اعتقاد و داعیه تا بتو تسلیم کند و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سیوم
آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود
که در مغرب مثلا پادشاهی عادلست و مشفق بر خلق و خزانهٔ خویش برای درویشان
دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست
دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ نیکوی باو نخواهد رسید
و بدین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز وی
نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه بدست خلق خود آن
نعمت چند است احسان آنست که همه خلایق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد
تا آنچ نیز حاجت نبود و لکن زینت و آراستگی در آن بود و این بدان بداند که در
ملکوت آسمانها و زمین و نبات و حیوان تامل کند تا عجایب بیند و احسان و انعام
بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی
برای جمال معانی چنانکه مثلا که شافعی را دوست دارد و علی را رضی الله عنه دوست
دارد و دیگری ابوبکر و عمر را دوست دارد و دیگری همه دوست دارد بلکه بجامبرانی
دوست دارد و سبب این جمال معانی و صفات ذات ایشانست و حاصل آن چون

که کسی را سه چیز آید یکی جمال علم که عالم محبوب از آنکه نیکو و شریف است و هر چند
علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی
است و معرفت حضرت الهیت که مشتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیا و تدبیر
ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا محبوب از آنند که ایشان را درین علوم کمالی
هست دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان
خدای تعالی و سیاست ایشان و بنظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین
و سیم با تنزه و پاکی آید از عیب و نقص و از خبایث اخلاق باطن و محبوب از ایشان
این صفات است نه افعال ایشان که هر فعلی که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود
چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت بود پس هر که درین صفات بکمالتر بود دوستی او
زیادت بود و از آن بود مثلا که صدیق را از شافعی دوستتر دارد و پیامبر را از صدیق
دوستتر دارد اکنون درین صفات نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست
و او را این صفات هست هیچ سلیم دل نیست که این مقدار نداند که علم اولین و آخرین
از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است وَمَا أُوتِيتُم
مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم جمع شوند تا عجایب حکمت و علم او بتمامی
در آفرینش مورچه و پشه بدانند نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند
که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خَلَقَ الْإِنسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنگاه همه علوم
خلق متناهی است و علوم وی بینهایت است با آن چه اضافت کنی و علم خلق از وی است
پس علم او ست و علم او از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوب است
و بدین سبب شجاعت علی را رضی الله عنه دوست دارند و سیاست عمر را

که آن نیز از قدرت بود و قدرت همه خلق در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز
اند الا آن قدر که او ایشان را قوت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از
ایشان چیزی برباید باز نتوانند ستدن همه عاجز آیند پس قدرت بی نهایت را که
آسمان و زمین و هر چه در میانست از جن و انس و نبات و حیوان همه اثر قدرت اوست
و بی مثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جز
او دوست دارند اما صفت پاکی و تنزیه از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول
نقصان او آنست که بنده است و هستی او بدو نیست بلکه آفریده است و چه نقص
بود بیش ازین و آنگاه جاهل است بباطن خویش تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر
یک رگ در دماغ او کژ شود دیوانه شود و نداند که بسبب وی چیست و باشد که
علاج آن در پیش او بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب بر گیری که چند است
علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگر چه صدیق است و اگر چه پیغامبر است پس پاک از عیب
آنست که علم او بی نهایت است که گرد وی جهل را بدو راه نیست و قدرت او بر کمال است
که هفت آسمان و هفت زمین در قبضهٔ قدرت اوست و اگر همه را هلاک کند در بزرگی
و پادشاهی او هیچ نقصان نیفتد و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظت بیافریند
تواند و بیک ذره از عظمت او زیادت نشود که زیادت را بذات او راه نیست و پاکست آن
عیب که نیستی را بذات او و بصفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن
نیست پس هر که او را دوست ندارد یا دیگری را دوست دارد از غایت جهل
اوست و این دوستی بکمال تر از آن که بسبب احسان بود که این بزیادت و نقصان
نعمت می افزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود

برای این بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوسترین بندگان من نزدیک من
کسی است که مرا نه برای بیم و طمع می پرستد ولکن تا حق ربوبیت گزارده بود و در زبور
است که کیست ظالم تر از آنکه مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ نیافریدمی
مستحق طاعت نبودمی **سبب پنجم** در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق سبحانه
وتعالی مناسبتی خاص هست که قل الروح من امر ربی اشارت بدانست و ان الله
خلق آدم علی صورته اشارت بدانست و اینکه گفت بنده من تقرب میکند بمن تا او را دوست
گیرم سمع او من باشم و بصر او من باشم و زبان او من باشم و اینکه گفت مرضت
فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه
بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حقیقت
مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت بعضی در عنوان کتاب شرح کرده آمده است و
واین دیگر معانی درین کتاب شرح نتوان کرد که افهام خلق طاقت شنودن آن ندارد
بلکه زیرکان بسیار درین بس در آمده اند بعضی بتشبیه افتاده اند که پنداشته
اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم این از
همه دشوارتر بود و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی دانستی که هر
دوستی که جز دوستی حق تعالی است از جهل است و بدین سلیم دلی آن
متکلم بشناسی که گفت جز جنس خود را دوست نتوان داشت چون او جنس
ما نیست دوستی او ممکن نیست پس گفت معنی دوستی فرمان برداری بود که
این بیچاره ابله از دوستی جز شهوت که زنان را بدان دوست دارند فهم نکرده
است و شک نیست که این شهوت محالست خواهد تا بدانکه این دوستی که ما شرح

که دیم جمال و کمال معانی خواهند مجانسة در صورة که آنکه پیامبر را دوست
دارد نه از آن دارد که او نیز همچون او سپید روی و دست و پای دارد بلکه از آنکه
در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون او حی و عالم و متکلم و سمیع و بصیر
است و این صفات از وی بکمالست و اصل این مناسبت اینجا هم نیز هست و لکن تفاوت
در کمال صفات بی نهایت است و هر بنده که دوستی که از زیادة کمال خیزد در
دوستی زیادة کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع نکند
و همه کسی بدین قدر مناسبت مقر آید و شناسد اگرچه آن که بیش و حقیقت مناسبت
است که إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ خبر از آنست نشناسد **پیدا کردن
آنکه هیچ لذة چون لذت دیدار حق تعالی نیست** این مذهب همه مسلمانانست
بزبان و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جوید تا دیدار چیزی که جهت نبود و شکل
و لون ندارد چه لذة دارد این نداند و لکن بزبان اقرار میدهند از بیم آنکه در شرع
آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود بدان که آنچ نداند بدان مشتاق
چون باشد و هرچند تحقیق این سخن نمودن در چنین کتاب دشوار بود و لکن
ما باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل بناست یکی آنکه بداند
که دیدار حق تعالی از معرفت حق تعالی خوشتر دوم آنکه بداند که معرفت حق
تعالی از معرفت هرچه جزوی است خوشتر است سیم آنکه بداند که دل را در معرفت
و علم راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه
بداند که خوشی که آن خاصیت دل را بود از هر خوشی که آن چشم و گوش و
حواس را باشد غالبتر و قوی تر چون این همه بداند بضرورة معلوم شود که

ممکن نیست که خوشتر از دیدار خدای تعالی چیزی بود **اصل اول**
آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که او را در آن لذتی است بی تن بدانکه در آدمی
لذتها آفریده اند و مقتضی طبع او آنست و لذت او در مقتضی طبع اوست چنانکه
قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت او در آنست و قوت شهوت را برای
حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت او در آنست و قوت سمع و بصر و دیگران را
نیز برین قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند که لذت باشرم
مخالف لذت خشم راندنست. و نیز متفاوتست در قوت که بعضی قوی ترست که لذت
چشم از صورتهای نیکو غالب ترست از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی
نیز قوتی آفریده اند که آنرا عقل گویند و نور گویند که آنرا برای معرفت و علم چیزها
آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع او نیز آنست و لذت او نیز در آنست تا بدان
بداند که این عالم آفریده است و او را مدبری حکیم و قادر که همیشه بود حاجتست
و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید بلکه
صنعتهای باریک بدین قوت بداند و استنباط کند چون بنهادن اصل سخن و نهادن
کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او را درین همه لذت بود تا اگر بر وی ثنا
گویند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که
علم کمال خود بشناسد بلکه اگر کسی بر بساط شطرنج بنشیند و او را
گویند تعلیم مکن و با وی شرطهای بسیار کنند طاقت آن ندارد که از شادی
و از لذت آن مقدار علم خسیس بی طاقت شود و خواهد که بدان تفاخر کند و چگونه
علم خوش نباشد و بدان تفاخر نکند که علم صفت حق تعالی است و چه چیز

باشد نه دولت آدمی خویشتن از آنکه کمال او بود و چه کمال بود عظیم‌تر از آنکه بصفات
حق تعالی حاصل آید پس بدین اصل دانستی که در جمله دل را از معرفت لذتی است
بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب باشد | اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم
و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی‌تر بدانکه هرگاه که کسی
شطرنج می‌بازد و همه روز نان ناخورده او را گویند نان بخور نخورد و همچنان
می‌بازد ما بدانیم که دل او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی‌تر است از لذت نان
خوردن و بدین سبب آن را تقدیم کرد پس قوت لذت آن بدان شناسیم که چون هر دو
بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این را بدانستی بدانکه هر که عاقل‌تر لذت قوتهای
باطن بر وی مستولی‌تر اگرچه عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ
بریان خورد یا کاری کند که در آن دشمنی را مغلوب کند و ریاستی او را مسلم
شود ریاست و غلبه اختیار کند مگر هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون کودک
یا مرده شده بود چون معتوه پس آن کس را که همه شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت
جاه و ریاست طلب جاه و ریاست در پیش دارد بدانیم که این لذت قوی‌تر است همچنین
عالم را که مثلاً که علم حساب خواند یا علم هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد
اندر آن لذتی باشد و چون ناقص نبود و بکمال بود این بر همه لذتها تقدیم کند بلکه بر
ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر در علم ناقص بود و لذت این تمام نیافته
بود پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتها دیگر غالب‌تر است لکن
کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگرچه کی دارد لذت کوز
بازیدت بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نیفتیم که این از نقصان او

که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت فرا هم آید آن را تقدیم کند اصل
سیم آنکه معرفت حق تعالی در همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون دانستی که
علم و معرفت خوش است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است که هرچند
که معلوم شریفتر بود و بزرگتر علم او خوشتر که علم نهادن شطرنج از علم
باختن شطرنج خوشتر و علم سیاست مملکت و وزارت از علم درزیگری و دهقنة
خوشتر و علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر
در وزارت بدانستن از دانستن اسرار کارهای اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان
دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریفتر علم او لذیذتر و
خوشتر پس نگاه کن تا در وجود هیچ شریفتر و عظیمتر و باکمالتر و باجلالتر از
خداوند عالم که آفریدگار همه عالمها و کمالها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ
سلطانی در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین
و نظام کارها این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکمالتر از حضرت
الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر از نظارهٔ این حضرت
باشد اگر کسی را چشم آن باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن
اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شود که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او
و معرفت ملکوت و مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم
این معرفت از همه شریفتر بلکه شریفتر گفتن لحن است و خطا که همچنین دیگری را چون
با او اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی یا توان گفتن که آن شریفتر پس
عارف همیشه درین جهان در بهشتی باشد که عرضها السموات والارض

بیشتر بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی و بستانی که
تماشاگاه عارفانست کرانه ندارد و آسمان و زمین کرانه دارد و میوهائی که درین
بستان بود نه مقطوع بود و نه ممنوع بلکه بر دوام بود قُطُوفُهَا دَانِیَةٌ بود که نزدیکتر
از وی نبود که هم اندر ذات او بود چه باشد و مزاحمت را و غل و حسد را بدین راه نبود
خلق
که هرچند عارف بیشتر بود چون بهشت بود که بسیاری اهل او تنگ نشود بلکه فرا
شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بدانکه دانستنی دو
قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی او را در یابد و
در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون علم
و قدرت و ارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم و عشق
و شهوت و درد و راحت و این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را در
یابد و هرچه در خیال آید ادراک آن را بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر
آید چنانکه گوئی در وی می‌نگری و این ناقص‌تر بود و دیگر آنکه آنکه در چشم
آید و این کامل‌تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال
او نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همانست ولکن
روشن‌تر است چنانکه بوقت چاشتگاه آفتاب بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت
بر آمدن صبح نه از آن که صورت بگشت ولکن از آنکه روشن‌تر و مکشوف‌تر
شد همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو وجه دارد یکی را
معرفت گویند و دیگری آن چیزی دیگرست که آن را رؤیت و مشاهده گویند
و نسبت آن با معرفت در کمال و روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه

یك چشم حجابست از دیدار نه از خیال تا از پیش بر نخیزد دیدار نبود همچنین علاقت
آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاك و مشغولی او با شهوات این عالم حجابست از
مشاهدهٔ آن معرفت و تا این حجاب بر نخیزد آن مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت موسی علیه
السلام که لن ترانی پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر لا بدّ لذّة آن بیشتر بود
همچنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آنست که هم این معرفتست که در آن جهان
بصفتی دیگر شود که با اوّل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مرد می شود و دانهٔ
خرما که درختی شود و بکمال برسد و با این که دشن بغایت روشن و آنرا نظر و مشاهده
و دیدار گویند که دیدار عبارتست از کمال ادراك و این مشاهده کمال این ادراکست و برای
آنست که مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد پس تخم
دیدار معرفتست هر کرا معرفت نیست از دیدار محجوبست چه اینجا بذری که تخم ندارد هر زرع
... نبندد و هر کرا معرفت تمام تر بود دیدار تمامتر پس گمان مبر که همه خلق در
دیدار و در لذّة دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت وی بود وَإِنَّ اللّٰهَ
يَتَجَلَّى لِلنَّاسِ عَامَّةً وَلِأَبِي بَكْرٍ خَاصَّةً این بود نه آنکه او تنها بود و دیگران نه
بینند بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبینند که آن خاص وی بود و تخم آن
معرفتی بود که دیگران نداشتند وآنکه فضل ابو بکر نه بروزه و نه بنماز بسیار است
ولکن بسرّی که در دل او قرار گرفته است آن سرّ نوعی از معرفتست و آن تخم
آن دیدار است که خاصگی او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی
یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف پدیدار آید از یك صورت که
بعضی کژ بود و بعضی مه بود و بعضی روشن تر و بعضی تاریك تر و بعضی ک...

و بعضی راست تا بود در کژی بجائی رسد که نیکو زشت نماید چون صورة نیکو در پهنا
و بالای شمشیر که با آنکه خوش نباشد نیز ناخوش و کژ باشد و هر که آینهٔ
دل خویش که بدان عالم نگرد اگر تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد هم
آن بعینه سبب رنج او گردد پس گمان مبر که آن لذة که پیامبران یابند دیگران
یابند و آنکه عالمان یابند عامیان و آنکه عالمان متّقی و محبّ یابند عالمان دیگر یابند
و تفاوة میان عارف که دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی
بر وی چندان غالب نبود تفاوة در لذة بود نه در دیدار و هر دو یکی بینند که
تخم معرفت و تخم هر دو برابر است ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که
دیدار چشم ایشان برابر باشد نیکوئی یا بینند ولکن یکی عاشق بود و یکی نبود لا
بدّ لذة عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر شود لذة او بیشتر شود پس معرفت
در این کمال سعادة را کفایة نیست تا محبّت با آن نبود و محبّت بدان غالب بود که محبّت
دنیا از دل او پاک نشود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را
لذة کامل بود **فصل** همانا گوئی که لذة دیدار اگر از جنس لذة معرفت
است پس لذتی نیست و این از آن گوئی که از لذة معرفت خود خبر نداری بلکه از معرفت
خود خبر نداری که اگر از معرفت خبر داری لذة یافتی لکن باشد که سخنی چند
بهم بازنهاده یاد گرفته باشی از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده بهیچ
حال از آن لذة نیابی و بدان که کسی ترینه را لوزینه نام کند و می خورد لذة لوزینه
نیابد امّا آنکه حقیقت معرفت بخشند در آن چندان لذة یابد که اگر در این جهان بهشت بعوض
بر او دهند معرفت از بهشت دوست دارد و چنانکه عاقل لذة سلطنت از لذة فرج

و لذة دوستی

روشنی دارد امّا اگرچه معرفت را لذّتی عظیم است و لکن با لذّت دیدار آخرت هیچ
نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد عاشقی تقدیر کن که در معشوق می‌نگرد
وقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتی که عشق او ضعیف بود و شهوت او
ناقص بود و در جامهٔ او کژدم و زنبور باشد او را میگزند و با آن کارهای
دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذّت او ضعیف بود پس
روا گر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی گردد و
مشغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذّتی
عظیم یابد که با آن که از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین
است و تاریکی مثال ضعف معرفت درین جهان که گویی از پس پرده بیرون
می‌نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درین جهان بود ناقص بود و
آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم و اندوه و انواع
رنج که می باشد که این همه مشوش لذّت معرفت است و مشغله و هراس مثل اندیشهٔ
زندگانی است و معیشت بدست آوردن قوت و امثال اینست و بمرگ این همه بر
خیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی بکشف بدل شود و غم و اندوه
و مشغلهٔ دنیا منقطع شود و بدین سبب آن لذّت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر
معرفت پیش بود و چنانکه لذّتی که کس یابد از بوی طعام با لذّت خوردن مناسبت
ندارد لذّت معرفت با دیدار همچنین باشد **فصل** همانا گویی که معرفت در دل بود
و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفتند که بکمال رسیدن
خیال بود نه بدان که در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم دیدار

بودی پس در جای او آوردن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن
چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم
آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم بجهت ببیند و آن چشم نه بجهت
ببیند و بیش از این روا نیست عامی را که از این زیاده گوید و بحث کند که
این خود بر قدر قوت او نیست که گفته‌اند دروغگوی کار بوزنه نیست و هر دانشمندی
که رنج در فقه و تفسیر و حدیث برده است درین معنی هم عامیست و این نه کار
اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده است هم در حقیقت این عامی است که متکلم
شحنه و بدرقهٔ اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است او بحدیث بر وی
نگاه دارد و شر مبتدع از وی دور کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود
کوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگرند و چون این سخن نه درخورد این
کتابست آن اولیتر که بر این اقتصار کنیم **فصل** همانا که گوئی
که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بندد
هرچند که سخن درین بسیار گفته آمد تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود
باری ایمان بدان حاصل آید بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه این
سخنها که گفته آمد تامل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی تا معلوم تو
شود که بیکبار سخنی که بر گوش تو بگذرد در دل فرونیاید دوم آنکه بدانی
که صفات آدمی در شهوت و لذت بیکبار دیبا فرو به اند اول شهوت که در وی در خوردن
بود و جز آن نداند چون نزدیک هفت ساله شد شهوت و لذت بازی در وی پدید
آید چنانکه طعام بگذارد و به بازی مشغول شود چون نزدیک ده ساله

شود لذت زینت وجامهٔ نیکو در وی پدید آید تا جمله روی آن بازی بگذارد وچون
پانزده ساله شود لذت وشهوت زنان پدید آید تا همه را در طلب او فرو گذارد چون
نزدیک بیست ساله شود لذت ریاست وتفاخر وتکاثر وطلب جاه در وی پدید آید
واین آخر درجات لذات دنیاست چنانکه قرآن گفت إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ
وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
پس چون ازین بر گذرد وجملگی دنیا باطن او را تباه نکند ودل او را بیمار
نکرده اند لذت معرفت عالم وآفرینندهٔ عالم واسرار ملک وملکوت در وی پدید
آید وچنانکه هرچه از پس بود گذشته در آن مختصر بود این نیز هم در آن مختصر
شود ولذت بهشت لذت شکم وفرج وچشم بیش نیست که در بستانی تماشای
میکند وطعامی میخورد ودر سبزه وآب روان وکوشکهاء نگارین همی نگرد واین
داین شهوت خرد باشد که هم درین جهان در جنب شهوت ریاست واستیلا وفرمان
دادن حقیر ومختصر شود تا بحرفی رسد که رهبان باشد که صومعه بر
خویشتن زندان کند وهر روزی قدر یک نخود طعام بیش نخورد ودر شرع
جاه بود وقبول ولذت آن بس لذت جاه او از بهشت دوستر میدارد که بهشت بیش
از لذت شکم وفرج وچشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد در لذت
معرفت فرو شود وبدین همه ایمان داری که بدین رسیده وکودکی که بشهوت جاه
نرسیده است بدین ایمان ندارد واگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی
نتوانی کرد پس عارف در دست تو ونابینائی تو همچنان عاجز ودرمانده
است که تو در دست کودک لکن اگر اندک مایهٔ عقل داری وتامل کنی این بیق شنیده

نماند علاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخبوست
مخنث و عنین اگرچه از شهوت نباشد و لذت آن خبر ندارند ولکن چون مرد مانرا می بیند
که هرچه دارند در طلب آن خرج میکنند او را علمی ضروری حاصل آید که ایشانرا
لذتی و شوقی است بیرون این که او راست و رابعه زنی بود با او حدیث بهشت
کردند گفت الجار ثم الدار بیشتر خداوند سرای آنگاه سرای و بو سلیمان
دارانی میگوید خدای تعالی را بندگان اند که بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا
از خدای تعالی مشغول نکرده اند دنیا ایشانرا چون مشغول کند و یکی از دوستان
معروف کرخی را دید با او گفت بگو تا آن چیست که ترا چنین از دنیا و از خلق نفور
کرده است و بخلوة و عبادة مشغول کرده است بیم مرگست یا بیم گور یا بیم دوزخ
یا امید بهشت گفت این همه نیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی
او بچشی این همه فراموش کنی و اگر ترا با او معرفتی و آشنائی پدید آید از این
همه نزدیک داری و بشر حافی را بخواب دیدند و پرسیدند از وی که بو نصر
تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشانرا
در بهشت بگذاشتم و طعام بهشت می خوردند گفتند و ترا چه گفت خداوند
دانست که مرا در طعام و شراب رغبتی نیست مرا دیدار خویش بداد و علی بن
الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام می خوردند
و فرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم
بنشسته حظیرة القدس چشم از سر افتاده مبهوت می نگریست رضوان را
گفتم این کیست گفت معروف کرخی است که عبادة نه از بیم دوزخ کرد و نه بر

امید بهشت

بهشت او را نظر مباح کرده است و بو سلیمان دارانی میگوید هر که امروز
بخویشتن مشغولست فردا هم چنین بود و هر که امروز بخدای خود مشغولست
فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ میگوید یک شب بایزید را دیدم از نماز خفتن
تا بامداد بر سر دو پای نشسته مستوفز پاشنه از جای بر گرفته و چشم از
سر افتاده مبهوت بآخر سجده کرد و بسیار بایستاد و سر بر آورد و گفت
بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را پس کرامات دادی تا بر آب برفتند،
و در هوا بپریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و قومی را
آن دادی که بیک شب مسافت بسیار بروند و خشنود شدند از تو بدین و من
بتو پناهم از این همه پس باز نگریست مرا دید گفت یا یحیی اینجایی گفتم آری
یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی از این احوال با من
بگوی گفت آنکه ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی و در ملکوت اسفل بگردانیدند
و عرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه از این همه
هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم از این همه هیچ نخواهم گفت تو بندهٔ منی حقا
و ابو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق در کار خویش یکبار بو تراب او را گفت
اگر بایزید را بینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر بگفت
مرید گفت من خدای بایزید را من بینم بایزید را چه کنم بوتراب گفت یکبار
بایزید را بینی ترا بهتر از آنکه هفتاد بار خدای را بینی مرید متحیر بماند گفت
چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی بمقدار تو ترا ظاهر شود و بایزید را
نزد خدای بینی بر قدر او بینی مرید فهم کرد گفت تا برویم گفت بنزدیک او شدیم

او در بیشه‌ای بود بر بالای شدیم تا بیرون آمد و پوستی باز کونه در پوشیده
نی
مریدی برو نکریست و یک نعره بزد و جان بداد کفتم یا بایزید یک نظر و کشتنی کفت
که مرید صادق بود و در وی سری بود که آشکارا نمی شد بقوّت او چون ما را بدید
بیکباره آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد و بایزید کفت اکر خلّت
ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز مکرد که و
رای آن کارها دارد و بایزید را دوستی بود ترکی او را کفت سی سالست تا شب
نماز میکنم و روز روزه میدارم و ازین هرچه تو میکویی مرا هیچ پدید نمی آید
کفت شصت سال دیکر هم نیاید کفت چرا کفت زیرا که تو محجوبی کفت علاج
این چیست کفت نتوانی کرد کفت بکو تا بکنم کفت نکنی کفت آخر بکو کفت این
ساعت برو نزدیک حجّام و بکو تا محاسن تو جمله بسترد و برهنه بباش و
ازاری بر میان بند و توبره پر کوز در کردن افکن و در بازار منادی کن که هرکو
هرکودکی که سیلی در کردن من زند یک کوز او را دهم و همچنین نزدیک قاضی
و کواهان شو این مرد کفت سبحان الله این چیست که میکویی بایزید کفت
شرک آوردی بدین که کفتی سبحان الله که این از تعظیم خویش کفتی کفت
چیزی دیکر بکوی که این نتوانم کفت علاج اول اینست کفت این نتوانم کفت
من خود کفتم که نتوانی و این از آن کفت که مرد بتکبر و طلب جاه مشغول بوده است
و در آن معلول و این علاج او باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه
السلام که چون در دل بنده نکرم نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خویش آنجا نهم
و متولی حفظ او من باشم و ابراهیم ادهم کفت بار خدایا دانی که بهشت بنزدیک

بهره بسته نیز زده در حب محبت که ما با ایزد تعالی داشته و انسی که ما بدو کرده
باده رابعه را گفتند رسول را صلی الله علیه و علی آله و سلم چگونه دوست داری
گفت صعب ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بکرده است و عیسی را
پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدای و رضا بدانچه او کند
در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بقیه احوال این قوم معلوم شود
بیصیرتی که لذت معرفت و دوستی او از لذت بهشت بیشتر است باید که درین تامل
کنی **پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حق تعالی** بدانکه چیزی که
شناختن او متعذر شود از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر
آنکه بغایت روشن باشد و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است که خفاش بروز
نابیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرتر است لکن بروز بس ظاهر
است و چشم او ضعیف است پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی اوست که
بس ظاهرست دلها طاقت دریافت آن نمی دارند و روشنی و ظهور حق تعالی
بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یا جامهٔ دوخته همچنین
بدلیل تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که آن
فعل او این صفات را از باطن او چنان روشن کی داند که علم ضروری حاصل
آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغی بیش نیافریدی یا یک نبات بیش نیافریدی
هر که در وی نگریستی او را کمال قدرت و علم و جلال و عظمت صانع او ضروری
شدی که دلالت این اندر لاله خط بر کاتب ظاهرتر است ولکن چون هرچه در
وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هرچه آفریده است

و در وهم آید و در خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال صانع و
از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل او بودی و بعضی
نبودی آنگاه ظاهر شدی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثال این آنکه هیچیز
روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیزها بدو ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب
فرو نشدی و یا بسبب سایه محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که در روی زمین وابر
نوریست که جز سپیدی و سبزی و رنگها ندیدندی گفتندی بیش ازین نیست
پس این که بدانستند که نور چیزی است بیرون الوان بدان بید شود از آن بود که
بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از ضد وی او را بشناختند
همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی
و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت
است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی
پوشیده شده است و دیگر آنکه در چشم این در کودکی قرار گرفته است.
پیش تا که عقل آن نداشته است که شهادت او بشنوند چون خوی فرا کرد
و الف گرفت پس از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بینند
یا نباتی غریب آنگاه نبی او از زبان او سبحان الله بجهد که شهادت آن
آگاهی بدل او دهد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از وی صنع
بیند نه آن چیز آسمان و زمین بیند بلکه از آن روی بیند که صنع اوست چنانکه
کسی خط بیند نه از آن روی که حبر است و کاغذ که از چنین کسی بیند
که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در وی کاتب را

تصنیف

بیند نه خط چنانکه در تصنیف مصنّف را بیند نه خط و چون چنین شد هرچه بنگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم تصنیف وصنع اوست اگر خواهی که در چیزی بنگری که نه از وست و نه به اوست نتوانی و همه بزبانی فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و ازین روشن‌تر در عالم هیچ چیز نیست ولکن عجز خلق از دیدن از ضعف ایشانست **پیدا کردن علاج محبت** بدانکه چون محبت بزرگترین مقامهاست علاج او شناختن مهم است و هر که خواهد که به نیکوئی عاشق شود تدبیر اول آن بود که روی از هرچه جز ویست بگرداند و پس بر دوام در وی نظاره میکند و چون در وی می بیند و دست و پای و موی بو ... نکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر جمالی که هست

چون برین مواظبت کند لابد در وی میلی پدید آید اندک یا بسیار پس محبت حق نیز همچنین است و شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی جز حق از دوستی او مانع بود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست ندارد از آن بود که او را نشناسد اگرنه جمال و کمال بطبع محبوبست کسی که صدیق و فاروق را رضی الله عنهما بشناسد نتواند کرد که دوست ندارد که محامد و مناقب ایشان بطبع محبوب بود و معرفت حاصل کردن چون تخم در زمین نهادنست آنگاه بر دوام بذکر و فکر مشغول بودن و این چون آب دادن باشد که هر که یاد کسی کند بسیار لابد او را با وی انسی پدید آید

و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت خالی نیست ولکن تفاوت درین از سه سبب است
یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی هرچه بود در دوستی
دیگری نقصان آرد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند که عامی شافعی را دوست
دارد بآنکه در جمله داند که او عالمی بزرگست ولکن فقیه که از تفصیل
بعضی از علوم او خبر دارد دوستر دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که
شاگرد او بود و از همه علوم و احوال و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها
او را دوستتر دارد پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوستتر
دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان انس حاصل آید متفاوت باشند
پس تفاوت محبت ازین سه سبب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آنست
که چنانکه نیکوی صورت ظاهر محبوبست بطبع نیکوی
صورت باطن همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفتست و کمال معرفت حاصل
کردن بدو طریق است یکی بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد و باطن صافی
داشتن بذکر بر دوام تا خود را و هرچه جز حق است فراموش کند آنگاه در
باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون
مشاهده کرده و مثل این چون دام فرو کردن باشد تا بود که صیدی در
افتد و بود که در نیفتد و بود که موشی در افتد و باشد که بازی در افتد و
تفاوت درین عظیم بود و برحسب دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن
علم معرفتست نه علم کلام و علمهای دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع
چنانکه در کتاب تفکر بعضی اشارت کردیم پس از آن ترقی کند با تفکر در جلال

جمال ذات او و تا حقایق اسما و صفات او را مکشوف کردد و این علمی دراز است
لکن زیرکی را بدین رسیدن ممکن است چون استاد عارف یابد اما بدین بدین
نرسد و این درجه چون دام فروکردنست که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد
بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب کردنست و چنانست که کسی گوسپند
بدست آوردن و ماده و در تناسل افکند که ازین لابد مال زیاده شود ممکن که
بصاعقه هلاک شود و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال بود و هر که
معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی
محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت پیش ازان نیست که بخدا
رسد و هر که بچیزی رسد اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و لکن
بسبب عوایق ازان محجوب بوده باشد و روزگار در شوق
آن رسد و عوایق از پیش برخیزد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و
اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته بود اندک
لذت یابد پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد و اگر والعیاذ بالله درون
خویش چنان بکرده باشد که با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد والف و مناسبت
گرفته و آنچه در آخرت پیدا آید ضد او شده باشد و آن هلاک او بود و در رنج
والم افتد و آنچه دیگران بدان سعید شوند او بعین آن شقی شود و مثل
وی چون آن کناس بود که ببازار عطاران فرو شد ازان بویهای خوش
بوی بیفتاد و از هوش بشدی آمدند و گلاب و مشک بروی میزدند
و بتر می شد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود بدانجا رسید حالش بدانست

بانه نجاست آدمی بیاورد و ترک وی دهد و در بیتی او مالید بهوش باز آمد و گفت
آخ اینک خوش بوی بس هر که بالذّت دنیا انس گرفت تا آن عشق او گشته بود
همچون کناس است و چنانکه در بازار عطاران از آن نیابد بلکه هرچه آنجا
بود ضد طبع او بود و رنج او از آن زیاده شود و آن نجاست که با آن الف گرفته
باشد آنجا نیابد در آخرت نیز از شهوات دنیا هیچ نیابد و آنچه آنجا
باشد همه ضدّ طبع او شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوة او بود پس
آخرة عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیّت است که آنجا بید شود سعید
کسی است که اینجا طبع خویش را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق
او بود و [illegible] ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است و محبّت
بت است قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیٰهَا این بود و همه معصیتها
و شهوتهای دنیا ضدّ این مناسبت است وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسّیٰهَا
این بود و اهل بصیرت از مشاهده این معانی از حد تقلید درگذشته اند
و این از صدق پیامبر شناخته اند بلکه صدق پیامبر نیز معجزه بصیرة
بدین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورة
بداند که طبیب است و چون سخن حکیم بازار نشین بشنود بداند که جاهل
است پس نبی را از متنبّی در روغ زن بضرورة بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه
بصیرة خود بتواند دانست و بیشتر آنست که از نبی نشناسند و این علمی ضروری
است نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که آن علم در خطر
آن بود که بناگه کو ساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجز از سحر

...ني آساني بود علامات محبت ... گوهري عزيز است و دعوي
محبت آسان است و کسي بنابايد ... که از جمله محبانست و لکن محبت را
نشا[نها] و برهانست بايد که آن از خود طلب کند و آن هفت
علامتست اول ... که هيچ دوست ديدار دوست را
کاره نباشد و رسول صلي الله عليه وسلم گفت هر که ديدار خداي تعالي را
دوست دارد خداي تعالي نيز ديدار او دوست دارد و بويطي يکي از زاهدان
گفت مرگ دوست داري توقف کرد گفت اگر صادق بودي توقف نکردي و دوست
داشتي اما روا بود که محب بود و کاره بود تعجيل مرگ را نه اصل مرگ را که زاد
آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان آن بود که در ساختن زاد
بي قرار بود علامت دوم آنکه محبوب حق تعالي بر محبوب خويش ايثار کند و هرچه
داند که سبب قربت او ست نزديک محبوب فرو نگذارد و هرچه سبب بعد او بود
از آن دور باشد و اين کسي بود که خداي را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول
صلي الله عليه وسلم گفت هر که خواهد که کسي را بيند که خداي را بهمه دل
دوست دارد گو در سالم نگر مولا حذيفه پس اگر کسي معصيتي کند دليل
نکند بر آن که محب نيست و ليکن بر آنکه دوستي بهمه دل نيست و دليل بر اين که
نعيمان را چند بار حد زدند بسبب شراب خوردن يکي او را لعنت کرد رسول
گفت صلي الله عليه وعلي آله وسلم وي را لعنت مکن که او خداي و رسول را
دوست ميدارد و فضيل گفت چون ترا گويند خداي را دوست داري
خاموش باش که اگر گويي ني کافر شوي و اگر گويي دارم فعل تو

با فعال دوستان نماند علامت ... که ذکر خدای تعالی بر دل وی
تا نه بود و بیان مولع بود بی تکلف که دوست گذارد که آن بسیار
کند باکی دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند بس
باید داشت بیم آنست که محبوب او آنست که ذکر آن بر در
که دوستی خدای تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالبست که می
خواهد که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی بمعنی دیگر
علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را و هرچه به او منسوب است
دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان
وی‌اند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده اوست چنانکه هر که
کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد علامت پنجم آنکه بر
خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند باشد که شب در آید تا زحمت عوایق
برخیزد و فارغ با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلق برون
و بشب دوستی دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام
که یا داود هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع شوی و از من منقطع
نشود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب چون دیر او رسد کاهل
شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خویش قناعت کند و نشان آن
بود که او را به او گذارم و در دنیا حیران میدارم پس چون دوستی تمام شد
بهیچ دیگر انس ... اندر بنی اسرائیل عابدی بود بشب نماز کردی نماز خویش
بزیر درختی بود که مرغی خوش آواز بر آنجا بانگ میکرد وحی آمد برسول

اندرون

آن روزگار که او را بگوی که مخلوقی انس گرفتی درجه از تو بیفتد بجمله
اعمال بدان نرسی وگر وهی در انس بر او در مناجات بدان درجه رسیده اند
که آتش در یک جانب سرای افتاده است و ندانسته اند و یکی را پای از وی در
نماز بریده اند بسبب علتی ندانسته است و وحی آمد بداود علیه السلام که
دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کرد و همه شب بخفت نه
دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من با ویم موسی گفت
علیه السلام یارب کجائی تا طلبت کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی علامت
ششم آنکه عبادات بر وی آسان گردد و ثقل آن از وی بیفتد یکی میگوید که
بیست سال خویشتن را بجان کندن بر نماز شب داشتم و آنگاه بیست سال بدان
تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذة در عبادة نرسد دشوار چگونه
بود علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم
و مشفق باشد و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت أَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی از انبیاء پرسید که بار خدایا اولیاء
و دوستان تو کیانند گفت آنها که چنانکه کودک بمادر شیفته باشد ایشان
بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه با آشیان دهد ایشان بذکر من دهند
و چنانکه پلنگ خشمگین شود که بهیچ باک ندارد ایشان خشمگین شوند
که کسی معصیتی کند این و امثال این علامت بسیار است که هر کرا دوستی
تمام بود این همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی از این باشد دوستی او بقدر
آن بود **پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی** بدانکه هر که محبت را انکار کرد

شوق را نیز انکار کند و در دعا رسول است صلی الله علیه وعلی آله وسلم
اَسْأَلُكَ الشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ وَلَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ
و گفت خدای تعالی میگوید طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَأَنَا إِلَى
لِقَائِهِمْ أَشَدُّ شَوْقًا دراز شد آرزومندی نیک مردان بمن و من بایشان
آرزومندترم از ایشان پس باید که معنی شوق بشناسی که محبت بی شوق
نبود و لکن هر کرا اصلا ندانند برو شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود و می
بینند هم شوق نبود پس شوق چیزی بود که از وجهی حاضر بود و از
وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب و
معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراک تمام شود
پس ازین بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که
او در معرفت حاضر است و لکن از مشاهده غایب است و مشاهده کمال
معرفتست چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز بمرگ برنخیزد
نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد که نقصان ادراک درین
جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس
پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب برآید و این در آخرت
روشنی هوا پیش از آنکه آفتاب برآید
روشن شود و این شوق منقطع شود و دیگر آنکه کسی معشوقی دارد که روی
او دیده باشد و لکن موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکو است
در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر
کسی بسیاری بداند آنکه مانده باشد زیاده بود چه معلومات او را نهایت نیست

تا همه نماند جمال همه حضرت در نیافته بود و این آدمی را اندرین جهان ممکن است
و اندر آن جهان که هر کن علم آدمی بی نهایت شود پس هر چند که در آخرت دیدار
می افزاید لذت می افزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال
دل همه فرح و شادی بود بدان و آن را انس گویند و چون نظر بدان بود که مانده است
حال دل تقاضا و طلب بود و آن را شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست
اندرین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا چه
هرچه آشکارا می شود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن
می باشد ولکن سر تبه آن ندانند که کسی خدای را بکمال جز خدای نشناسد و چون
بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لکن مشتاقان را راه گشاده بود تا بر دوام
آن کشف و آن دیدار می افزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این
بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که هرچه دائم شد دل با آن خو فرا کرد از
لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که تازه چیزی بدو میرسد پس نعیم اهل بهشت
هر لحظتی تازه می شود چنانکه در حاضر گذشته را مختصر می بیند که هر روز
زیادت بود و بدین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دلست
با آنچه حاضر است چون التفات نکند بدانچه مانده است چون التفات کند حالت
شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان میان انس و شوق
میگردند و در اخبار داود است علیه السلام که خدای تعالی گفت یا داود اهل
زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و هم نشین آنم که
با من خلوت نشیند و مونس آنم که بیاد کردن من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق

مشت و برکزیندهٔ آنم که مرا برکزیند و فرمان بردار آنم که چون مرا فرمان برد و
هیچ بندهٔ مرا دوست نداشت و من آنرا از دل او بدانستم که نه او را دوست کرفتم
و بر دیکران مقدّم داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیکری را جوید مرا
نیابد یا اهل زمین بیندازید این کارها که بدان فریفته شده اید و بدانید که این
کارها بر شما بدان فریفته شدنا روی بصحبت من و مجالست و موانست من آرید
و بمن انس کیرید تا بشما انس کیرم که من طینت دوستان خویش از طینت ابراهیم
آفریدم دوست من و موسی هم راز من و محمّد برکزیدهٔ من و من دل مشتاقان
خویش را از نور خود آفریدم و بجلال خود بپروردم و ببعضی از انبیا وحی آمد
که مرا بندکان اند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند
من اند و من آرزومند ایشان ام و مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم و نظر
ایشان بمن است و نظر من به ایشانست اکر تو براه ایشان کیری ترا دوست
کیرم و اکر از راه ایشان بکردی ترا دشمن کیرم این و امثال این اخبار در محبّت
و انس و شوق بسیار است این قدر کفایت بود بیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن
بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای
آن نیست که محبّت مقام بهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی کند ثمرهٔ
محبّت است نه ثمرهٔ هر محبّتی بلکه ثمرهٔ محبّتی که بر کمال بود و از بن کفت
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلّم اَلرِّضَا بِالقَضَا بَابُ اللهِ
اَلاَعْظَمُ کفت درکاه مهین حق تعالی رضا است بقضای او و چون
رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست کفتند

در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت حکماً و علماً
نزدیکست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی
از امت من پر و بال آفریند تا ببهشت پرند فریشتگان ایشانرا گویند حساب
و ترازو و صراط همه بدیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیانید
گویند از امت محمدایم گویند پس عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند
در ما دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدای که معصیت کنیم
و دیگر آنکه راضی بودیم بروزی اندک که خدای تعالی ما را دادی ملائکه گویند
پس حقست شما را این درجه و قوم موسی گفتند که از خدای تعالی بپرس تا آن
چیست که خشنودی او در آنست تا آن کنیم وحی آمد که آنکه از من خشنود
باشید تا از شما خشنود باشم و وحی آمد بداود علیه السلام که اولیا مرا
باندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از
دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل
در هیچ چیز از دنیا نبندند و رسول ما گفت صلی الله علیه و سلم که خدای
تعالی میگوید که منم آن خدائی که جز من خدای نیست هر که بر بلاء من صبر
نکند و بر نعمت من شکر نکند و بر قضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب
کن و گفت خدای میگوید تقدیر بکردم و تدبیر بکردم و صنع خویش محکم
بکردم و بهر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضاء من او راست
و هر که نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا بیند و گفت خدای تعالی میگوید
خیر و شر بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و بدست او خیر آسان

حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آنست که رنج او کند راضی باشد
به درویشی و بیماری و به بلا رضا دهد چنانکه حریص بر دنیا برنج سفر و خطر
به پایها و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار بدین درجه رسیده اند زن
فتح موصلی را پای در زمین آمد ناخن بشکست و بیفتاد بخندید گفتندش درد نکرد
گفت شادی ثواب این از من آگاهی درد ببرد و سهل تستری علتی داشتی
دارو نمی کردی گفتند دارو چرا نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست
درد نکند و جنید میگوید سری سقطی را گفتم که محب الم بلا بیابد گفت نی گفتم
واگر بشمشیر زنند گفت نی واگر هفتاد ضرب بشمشیر بزنند و یکی
میگوید هرچه او دوست دارد من دوست دارم واگر همه خواهد که در
دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم و شبلی میگوید یکی را در بغداد
هزار چوب زدند که سخن نگفت گفتم چرا بانگ نکردی گفت زیرا که معشوقه
حاضر بود می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را دیدی چه کردی گفت یک
نعره بزد و جان بداد و هم شبلی میگوید در بدایت ارادت بعبادان می شدم مردی را
دیدم مجذوم و دیوانه افتاده بر زمین و مورچه گوشت او می خورد پس
او بر کنار نهادم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام
فضولی است که خویشتن را در میان من و خداوند من می افکند و در
قرآن معلوم است که آن زنان در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او
دستها ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی
بدیدار یوسف شدندی آن گرسنگی فراموش کردندی این اثر جمال مخلوق است

195

اگر اثر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلای خبر شود مردی بود
در بادیه که هر چه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیریت در آنست سگی داشت
که پاسبان رخت او بود وخری داشت که بار برو نهادی وخروسی که ایشانرا بیدار
کردی گرگی بیامد و شکم خر بدرید گفت خیریت سگ خروس را بکشت گفت
خیریت سگ نیز بسببی دیگر هلاک شد گفت خیریت اهل او اندوهگین شدند
و گفتند هر چه باشد می گوئی خیریت این چه خیر است که دست و پای این بود
هلاک شد گفت باشد که خیریت درین بود پس دیگر روز برخاستند هر که
گرد بر گرد ایشان بود همه را دزدان بکشته بودند دزدان و کالا برده بود بسبب
آواز خر وخروس وسگ ایشانرا باز نیافته بودند گفت دیدی که خیریت خدای تو
کس نداند و عیسی علیه السلام بر مردی بگذشت نابینا و پیسی مجزوم هر دو جانب
تن مفلوج شده بی دست و بی پای می گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد است
از آن بلا که خلق بسیار بدان مبتلا اند عیسی گفت علیه السلام چه بلا مانده است
که ترا از آن عافیت داده است گفت من به عافیت ترم از کسی که در دل او آن معرفت
نیافریده است که در دل من گفت راست گفتی پس دست او بگرفت و دست به
او فرود آورد تا درست و راست شد و بینا شد و نیکو روی و با عیسی هم صحبت شد
و عبادت می کرد و شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است
قومی نزدیک او در شدند گفت شما کیستید دوستداران تو ایم سنگ در انداختن
گرفت گفت دروغ گفتید اگر دوست من بودندی بر بلای من صبر کردندی و
گروهی گفتند که شرط رضا آنست که دعا نکنی که این نیز قضای خدای است و از شهری

کرد روی معصیت غالب باشد یا وبا و بلا انکر بزرکه این کریختن بود از قضا و هم خطاست

اما دعا رسول علیه السلام دعا کرده است و فرموده و بران حث یعنی بران

داشته کرده است و کفته که مخ عبادت است و بحقیقت دعا سبب آنست

که در دل رقت و شکستکی و عجز و تضرع و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید

و این همه صفات محمود است و جنانکه خوردن آب تا تشنکی بشود و خوردن نان

تا کرسنکی بشود و بوشیدن جامه تا سرما دفع افتد خلاف رضا نباشد

کردن دعا تا ضر بلا بشود همین باشد که بلک هرچه آن را سبب ساخته است

و بران فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف رضا بود بحکم او و اما رضا دادن

بمعصیت جکونه روا بود و از ان نهی آمده است و کفته که هرکه بدان رضا دهد

دران شریکست و کفته است اکر بنده بمشرق کشند و کسی بدان رضا دهد

شریکست دران بس هرجند که معصیت قضای خدای تعالی است ولکن

او را دو روی است یکی با بنده دارد بدانکه باختیار اوست دشمن داشته

شده است و نشان آنست که او ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد بدان

که قضا و تقدیر اوست بس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت

خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدان وجه که اختیار بنده است و صفت او

و نشان آنست که خدای تعالی او را دشمن دارد بدین رضا نباید داد و این

متناقض نبود که اکر کسی را دشمنی بمیرد که دشمن وی باشد هم اندوهکین

شود و هم شاد ولیکن شاد بوجهی دیکر شود و اندوهکین بوجهی دیکر و متناقض

آن بود که هر دو از یک وجه بود و همچنین کریختن از جایکه معصیت غالب شد

دعا

هم ازین

مهم است چنانکه کفت اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها وهميشه سلف
ازچنین شهر بکریخته اند که معصیت سرایت کند واکر نکند بلا و عقوبت آن سرایت
کند چنانکه کفت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة واکر کسی جایی
باشد که چشم او بنامحرم می افتد از انجا بکریزد آن مخالفت رضا نبود وهمچنین
اکر شهری تنکی وقحط باشد روا بود که بشود مکر که طاعون بود باشد که نشود
که از ان نهی آمده است که اکر تن درستان بشوند دیکران ضایع مانند اما دیکر
بلاها چنین نیست بلک اسباب چنانکه نهاده است بجای باید آوردن بر وفق
فرمان وبدانچ حکم او بود پس از انکه فرمان بجای آوردی راضی می باید بود
ومی باید دانست که خیریت در انست تم الاصل التاسع من الرکن الرابع من
الکتاب بحمد الله اصل دهم در ذکر مخافات دنیا و ذکر مرگ بدانکه هر
که بشناخته که آخر کار همه جان هر کسی وی مرکست وقرارکاه او کور است وموکل او منکر
ونکیر است وموعد او قیامتست ومرد او وموردِ او بهشت است و دوزخ است
هیچ اندیشه او را مهم تر از اندیشه مرك نبود وهیچ تدبیر بر وی غالب تر از تدبیر
زاد مرك نبود اکر عاقل بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم الکیس من دان نفسه
وعمل لما بعد الموت وهر که یاد مرك بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول
باشد وکور را روضه یابد از روضهای بهشت وهر که مرك را فراموش کند
وهمت او همه دنیا باشد واز زاد آخرت غافل ماند وکور را غاری یابد از غارها
دوزخ وبدین سبب است که یاد کرد مرك را فضلی بزرك است ورسول
کفت صلی الله علیه وسلم اکثروا ذکر هادم اللذات ای کسانیک بدنیا مشغول اید

بسیار یاد کنید از انکه لذتها را غارت کند غارت کننده لذتها را وگفت رسول
از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید هرگز هیچ کس گوشت فربه نخوردی
عایشه گفت یا رسول الله هیچ کس در درجه شهیدان باشد گفت باشد کسی
که در روزی بیست بار از مرگ یاد کند و رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که
آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خویش آمیخته کنید بیاد
که تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رضی الله عنه
که رسول گفت صلی الله علیه وسلم که یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد
گرداند و گناه ترا کفارت کند و گفت کفی بالموت واعظا مرگ بسنده است
که خلق را پند دهد و صحابه بر یکی ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل
او چون بود گفتند نشنیدیم که سخن مرگ از وی گفت پس نه چنان است که شما
می‌پندارید و ابن عمر می‌گوید که من با ده کس بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم یکی
از انصار گفت زیرکترین و کریم‌ترین مردمان کیست گفت آنکس که از مرگ یاد
بیشتر کند و در ساختن زاد آن شاکرتر باشد ایشان اند زیرکان که شرف دنیا
و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی می‌گوید دو چیز است که راحت دنیا از من
ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن در شمارگاه پیش حق تعالی و عمر عبد العزیز
هر شب فقها را جمع کردی و حدیث مرگ و قیامت مذاکرت می‌کردندی تا همه چندان
بگریستندی چندانکه گویی که جنازه ایشان در پیش ایشان باشد و حسن بصری
که بنشستی سخنش همه از مرگ بودی و از دوزخ و آخرت و بس و شکایت کرد زنی
با عایشه و زنی گله کرد پیش عایشه از سختی دل خویش گفت یاد مرگ بسیار کن

شوی چنان کرد آن قساوت از وی بشد و باز آمد و شکر کرد و ربیع بن خثیم
در سرای گوری کنده بود هر روز چند بار در لحد خفتی تا ذکر مرگ را بر دل خویش
تازه کند و گفتی اگر یکساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر عبد العزیز
یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوت تو بود و اگر در نعمت
باشی بر تو منغص کند و ابو سلیمان دارانی گوید که ام هارون را گفتم مرگ دوست
داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر بآدمی عاصی شوم دیدار او نخواهم دیدار حق
چون خواهم با معصیت بسیار **فصل** بدانکه یاد کرد مرگ بر سه
وجه بود یکی یاد کرد غافل که بدنیا مشغول شود یاد کند و آن را کاره باشد از آ
نکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این بد کاریست که در
و دریغا که این دنیا بدین خوشی می باید گذاشت و این ذکر او را بدین وجه از خدای
تعالی دورتر کند ولکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل او از دنیا
نفورتر شود از فایده خالی نباشد دوم یاد کرد تایب که از برای آن کند
تا خوف غالبتر شود و در توبه ثابت شود و در تدارک گذشته و شکرده تر
باشد و ثواب آن بزرگتر باشد و تایب مرگ را کاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره
باشد از بیم آنکه ناساخته باید رفت و کراهیت بدین وجه زیان ندارد سیم یاد کرد
عارف که از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش
نشود همیشه چشم بر آن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه گفت در وقت
مرگ گفت حبیبٌ جاء علی فاقة دوست آمد بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا
اگر دانی که درویشی دوستتر دارم از توانگری و بیماری دوست دارم از تندرستی

ومرك دوستردارم از زندكاني مرك برمن آسان كن تا بديدار تو بيايم و دوراين درجه ديكرانست بزركتر ازين كه مرك را نه كاره باشد و نه طالب و نه تعجيل آن خواهد و نه تاخير آن بلك آن دوستر دارد كه خداوند حكم كرده باشد وتصرف و بايست وي در باقي كند وبمقام رضا وتسليم رسيده باشد واين آن وقتي بود كه مرك بياد او آيد و در بيشتر احوال از مرك نه انديشد كه مستغرق بود در بيش جهان در مشاهده باشد وذكر او بر دل او غالب بود و مرك و زندكاني نزديك او هردو يكي بود كه در همه احوال مستغرق خواهد بود بذكر حق تعالى

علاج اثر كردن ذكر مرك بدانكه مرك كاري عظيم است وخطري بزركست وخلق از ان غافل اند واكر ياد كنند نيز در دل ايشان بس اثري نكند كه دل بمشغله دنيا چنان مستغرق باشد كه چيزي ديكر را جاي نمانده باشد وازين بود كه از تسبيح وذكر حق تعالى نيز لذت نيابد بس علاج آن بود كه خلوتي طلب كند ويكساعت دل ازين كار فارغ كند و با خويشتن بكويد كه مرك نزديك رسيده است و باشد كه امروز بود واكر ترا كويند كه در خانه شوكه نداني كه در انجا چيست يا سكي در راه است يا هيچ خللي نيست زهره تو بخواهد شود آخر بوشيده كي كار تو بس از مرك وخطر تو در كور كمتر ازين نيست غفلت ازين بجه دليل است وعلاج بهتر ازين آن بود كه در اقران خويش نكرد كه مرده اند واز صورت ايشان انديشه كند و ياد آرد كه در دنيا هر يكي در منصب وكار خويش چكونه بودند وشادي ايشان بدنيا چكونه بود وبچه مبلغ بود وغفلت ايشان از مرك چكونه وبس ناكاه وناساخته اشخاص مرك بيامد وايشان را بر بو

واكنون

واکنون در گور اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان
چگونه از هم فرو شده باشد و کرم در گوشت و پوست و چشم و زفان ایشان
چگونه تصرف کرده است ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال
ایشان قسمت کرده و خوش می خورند و زن ایشان با شوی دیگر تماشا میکند
و او را فراموش کرده پس از یک یک دیگران خویش بیندیشید از تماشا و خنده
وغفلت ایشان و مشغولی ایشان و تدبیر کارها که تا بیست سال بدان نخوا
رسید از آن رنج بسیار می کشیدند و کفن ایشان در دوکان کازر بسته و ایشان
از آن بیخبر پس با خویشتن گوید که تو نیز همچو ایشانی و غفلت و حرص و حماقت
تو هم چون غفلت ایشانست ترا این دولت برآمد که ایشان از پیش شدند تا ازیشان
عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیک بخت آنست که او را بدیگری
بند دهند پس در دست و پای و انگشتان خویش و در چشم و زفان خویش
اندیشه کند که هم یکدیگر جدا خواهد شد هر چند زودتر و علف کرم و حشرات
زمین خواهد بود و صورت خویش در گور در خیال خویش آرد مرداری گنده
و تباه از هم فرو شده این و امثال این هر روز یکساعت با خود می گوید تا باشد
که باطن او از مرگ اندکی آگاهی گیرد که یاد کرد بظاهر اثری ندارد و آدمی همیشه
می بیند که جنازه می برند و همیشه خویشتن را نظارگی داند بنداشت که همیشه
نظاره مرگ خواهد کرد و نیز خویشتن را هرگز مرده ندیده است و هر چه
ندیده باشد در وهم او نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت که
در خطبه که راست گوی این مرگ هرگز بر ما نوشته اند و این جنازهای که

میکنیم و میراث ایشان می خوریم و از خویشتن غافل و بیشتر سبب یاد ناکردن مرگ طول
املست و اصل همه فسادها اوست پیدا کردن فضیلت امل کوتاه ◦ بدانکه هر که در دل
خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیری نوبت مرگ وی
نخواهد بود آرزوی هیچ کار دینی نباید که می گوید که با خویشتن که روزگار در
پیش است هرگاه که می خواهی توبه می توانی کرد در حال راه آسایش گیرد
و چون مرگ خویش نزدیک بیند همه حال تدبیر آن مشغول باشد و این اصل
همه سعادتها است رسول صلی الله علیه و سلم ابن عمر رضی الله عنهما را گفت بامداد که
برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه را زنده باشم و شبانگاه با خویشتن
مگوی که بامداد را زنده باشم و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی
زاد بیماری برگیر که ندانی که فردا نام تو نزدیک خدای تعالی چه خواهد بود
و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت یکی از پس هوی رفتن و
دیگر امید زندگانی دراز داشتن و اسامه رضی الله عنه چیزی خرید بنسیه تا یک
ماه رسول صلی الله علیه و سلم گفت عجب ندارید از اسامه که تا یکماه چیزی
خریده است اِنَّ اُسَامَةَ لَطَوِیْلُ الْاَمَلِ یعنی بسیار امید است در زندگانی
بدان خدای که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که چشم بر هم نزنم که
نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ در آید و چشم از هم بر نگیرم
که نه پندارم که پیش از هم بر نهادن مرگ در یابد و همچنین هیچ لقمه در دهان
ننهم که پندارم که بسبب مرگ در گلوی بخواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان
اگر عقل دارید خویشتن را مرده انگارید که بدان خدای که جان من در قبضه

قدرت

قدرت اوست که آنچ شما را وعده داده است بیاید و از آن نیابید
و رسول صلی الله علیه و سلم چون آب تاختن کردی در وقت زود تیمم کر
گفتندی که آب نزدیکست یا رسول الله گفتی باشد که تا ضروان وقت زنده
نباشم که بر آب رسم و عبدالله بن مسعود می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم
خطی مربعی بکشید و درمیان آن خطی راست بکشید و از هر دو جانبش خط
خطها خرد بکشید و از بیرون مربع خطی دیگر بکشید گفت این خط
درون مربع آدمی است و این خط مربع اجل است گرد او فرو گرفته
که از وی بجهد و این خطها خرد از دو جانب او آفت و بلاست بر راه
او که اگر از یکی بجهد از دیگری بجهد تا آنگاه که بیفتد افتاد نمرد و آن خط
بیرون مربع امل اوست و امید او که همیشه اندیشه کاری می کند
که آن در علم خدای تعالی پس از اجل او خواهد بود و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت آدمی هر روز پیرتر می شود و دو چیز در وی جوان تر می شود یکی
مال و بالعث عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی
در دست کاری میکرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن پیر بیل
از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی بود گفت بار خدایا امل او باز ده
پیر برخاست و بیل بگرفت و بکار مشغول شد و کار کردن گرفت عیسی ازو
پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چرا میکنی پیر گشتم و بود
بمیرم بیل بنهادم پس دیگر بار در دل من افتاد که لابد ترا نان باید از وقت
که بمیری برخاستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که

در بهشت شهید کنند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم
خویش دارید پیوسته و از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق اوست و یکی
در نامه نبشت اما بعد دنیا خوابست و آخرت بیداری و در میان مرگ
وهرچه در آنیم اضغاث احلام والسلام اسباب طول امل بدانکه ادمی
زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دو سبب یکی جهل
ودیگر دوستی دنیا واما دوستی دنیا چون غالب شد و مرگ آن دوست
ویرا ازوی بستاند ویرا دشمن دارد و موافق وی نبود و ادمی هرچه موافق
او نبود از خویشتن دور می اندازد و خویشتن را عشوه میدهد و همه
در دل خویش آن صورت کند که بروفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی
و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که برجای باشد و مرگ
را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی بخاطر او درآید تسویف کند
وگوید ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ تر باشد
وچون بزرگ شود گوید ای مرد صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه
این عمارت بکنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ بکنی و این ضیاع
را آبادان کنی آب بیرون آری تا دل از قوت فارغ باشد تا لذت عبادت بیابی
وآن دشمن که ترا شماتت کرد او را مالش دهی و همچنین تاخیر می کند تا فارغ شود
واز هر شغلی ده شغل دیگر تولد میکند و این ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت
نبود الا بترک او و پندارد که وقتی فارغ شود پس همچنین روز بروز تاخیر میکند
تا ناگاه مرگ درآید و حسرت بماند و ازین است که بیشتر فریاد اهل دوزخ

از تسویف

از تسویف است و اصل این همه حب دنیا است و غفلت و ازین گفت رسول صلی الله
علیه وسلم هر که را خواهی دوست دار که از تو باز خواهند ستدن و اما جهل
آنست که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان
بمیرد و در شهر عدد پیران کمتر باشد که به پیری رسند که هیچ کس را اندکی و دیگر آنکه
در تن درستی مرگ مفاجا بعید پندارد و این قدر نداند که اگر مرگ مفاجا در جهان
نادر است بیماری مفاجا نادر نیست که همه بیماریها مفاجا باشد و چون بیماری
آمد مرگ بیمار نادر نیست پس همیشه تقدیر مرگ میکند در پیش خویش اما در آن
غفلت که افتاده است چون سایه است که در پیش او میرود همیشه هرگز بدو
نرسد علاج طول امل بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب بدانستی بدفع
آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را بدان علاج کند که گفته ایم در کتاب
حب دنیا بود در جمله هر که دنیا را بداند او را دوست نگیرد نگاه کرد اند که لذت
او روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود و آنگاه در حال منغص و مکدر است
و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت
بیندیشد و از مختصر عمر داند که فروختن آخرت بدنیا همچنانست که کسی یک
درم در خواب دوست دارد از دیناری در بیداری که دنیا چون خوابی است
والناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج تفکر صافی و معرفت حقیقی
کند که بداند که مرگ چون بدست او نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر
جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر در رجا طول امل بدانکه خلق
درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا می بود چنانکه حق تعالی

يَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ وكس بود كه خواهد كه بير شود وكس بود
كه يكساله اميد بيش ندارد تدبير ديكر ساله نكند وكس بود كه يك روزه اميد بيش
ندارد وتدبير فردا نكند جنانكه عيسى كفت عليه السلام اندوه روزى فردا
مخوريد كه اكر اجل مانده باشد روزى مانده باشد واكر زندكانى نمانده باشد
رنج زندكانى ديكران جرا كشيد وكس بود كه يك ساعت نيز اميد بيش ندارد جنانكه
رسول صلى الله عليه وسلم تيمم كردى بوقت آب تاختن كه نبايد كه باب نرسد
وكس بود كه مرك در جشم او باشد كه هيج غايب نبود جنانكه رسول صلى الله
عليه وسلم معاذ را برسيد از حقيقت ايمان او كفت هيج كام بر نكرفتم
كه بنداشتم كه ديكر بر نكيرم واسود حبشى نماز مى كردى واز هر جانب
مى نكريستى كفتند جه مى نكرى تا ملك الموت كه از كدام سو فرو آيد ودر
جمله خلق درين متفاوت اند وهر كه يكماه اميد بيش ندارد او را فضل
است بر آنكه او جهل روز دارد مثلا واثر اين در معاملت او بيدا آيد كه كسى
كه او را دو برادر غايب باشد يكى را تا ماهى اميد مى دارد وديكرى را تا سالى
تدبير كار اين كند كه تا ماهى مى آيد وآن ديكر را تاخير كند بس هر كسى كه بندارد
كه كوتاه امل است ولكن نشان آن شتاب ومبادرت است بعمل وغنيمت
داشتن يك يك نفس كه مهلت مى دهند جنانچه رسول فرمود صلى الله عليه
وسلم بنج جيز بيش از بنج جيز غنيمت كيريد جوانى بيش از بيرى وتندرستى
بيش از بيمارى وتوانكرى بيش از درويشى وفراغت بيش از شغل وزندكانى
بيش از مرك وكفت دو نعمت است كه بيشتر خلق مغبون اند در آن تن

درستى

درستی و فراغت و رسول صلی الله علیه وسلم چون اثر غفلتی بدیدی از صحابه
منادی کردی در میان ایشان که مرگ آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت
و حذیفه میگوید که هیچ روز نیست که نه منادی کند که ای مردمان
الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند بشتاب میرفت گفتند ابن چه شتابست
گفت این لشکر که بر در شهر است منتظر من اند یعنی مردگان گورستان که تا مرا برند
برنخواهند خواست از آنجا و ابو موسی اشعری رضی الله عنه باخر عمر جهد بسیار
کرد گفتند که چه باشد اگر رفق کنی با خویش گفت اسب را که بدوانند همه جهدها
خویش بآخر میدان کند و این آخر میدان عمر منست که مرد نزدیک رسید
از جهد هیچ باز نگیرم. پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن
بدانکه اگر آدمی را هیچ در پیش نیست مگر جان کندن و شدت آن بایستی
که اگر عقل داشتی از بیم آن از دنیا لذت نیافتی که اگر میترسد که ترکی از در خانه در
می‌خواهد آمد که او را بگیرد و گریزند او را از خوردن و خفتن لذت نیاید
از بیم آن و باشد که خود نیاید و آمدن ملک الموت و ستدن جان بیقین
است و این همانا هول تر است از گور ترکان و لکن نا ترسیدن از بی غفلتست
و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده اند که صعبتر از آنست که کسی را
از شمشیر پاره پاره کند یا پاره بدو فرو آرند برای آنکه درد جراحت از آن بود که
آنجا که جراحت رسد آگاهی بروح رسد و پیدا بود که چه مقدار روح رسد
شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیادت بود که وی هم اجزاء در شود
و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در آن

مستغرق بود وخاموشی آن کس از بی طاقتی بود زفان از صعبی آن کنک شود
وعقل مدهوش شود واین کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش
از چشیدن بیند چنانکه عیسی می کوید علیه السلام با حواریان دعا کنید
تا خدای تعالی جان کندن بر من آسان کرداند که چندان از مرک می ترسم
که از بیم مرک بمیرم ورسول صلی الله علیه وسلم دران وقت کفت اللهم
هون علی محمد سکرات الموت وعایشه می کوید هر کرا جان کندن آسان
بود بدان هیچ امید ندارم از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم
که دیدم ودران وقت می کفت بارخدایا این روح از میان استخوان من
بیرون می آرند آسان کردان این رنج ورسول صلی الله علیه وسلم صفت
درد آن کرد کفت همچون سیصد ضربت است بشمشیر هر جان کندنی وکفت
آسان ترین مرک همچون خسکی است که در پشم آویزد که ممکن نبود که با آسانی
ازوی بیرون آید ورسول صلی الله علیه وسلم نزدیک بیماری شد
در نزع کفت من دانم که او در چیست هیچ رک نیست در تن او که نه در وی جداکانه
دردی است وعلی می کوید رضی الله جنک کنید تا کشته شوید که هزار
ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کندن وکروهی از بنی اسرائیل بکورستانی
بکذشتند دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زنده کرد برخاست وکفت
یا مردمان چه خواستید از من که پنجاه سال است تا بمرده ام هنوز
تلخی جان کندن با منست ودر اثر است که مومن را که درجات مانده باشد که
بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بروی دشوار کنند تا

بدان درم

بدان درجه رسد وکافررا که نیکوی کرده باشد بروی بعوض آن جان کندن
آسان کنند تا اورا هیج حقی نماند ، ودرخبراست که مرك مفاجا راحت
مومن است وحسرت فاجر ودرخبراست که موسی علیه السلام وفات درسید
حق تعالی با او کفت خویشتن درمرك جون یافتی کفت جون مرغ زنده که بریان
کنند بریان نکند نه تواند برید جه بمرد تا برهد وعمر از کعب الاحبار برسید
که جان کندن جکونه است کفت جنانکه شاخ پرخار دردرون کسی کنند وهر
خاری که دررکی آویزد ومردی قوی آن خاررا ازدهن وی کشد ، داهیها
جان کندن بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیه هول دربیش است یکی آنکه ملك
الموت رابه بیند که درخبراست که ابراهیم صلوات الله علیه ملك الموت را
کفت خواهم که دران صورت که جان کناهکاران برداری ترا به بینم کفت طاقت
نداری کفت لابد است خویشتن بران صورت به او نمود شخصی دید سیاه وکند
وموبها بربای خاسته وجامهای سیاه بوشیده ودود آتش ازبینی ودهان
او بیرون می آمده ابراهیم ازهوش بشد وبیفتاد جون بخویش باز آمد بعقل
باز آمد او بصورت خویش شده بود کفت یا ملك الموت اکر عاصی بیش ازصورت
تو نخواهد دید بسنده است وبدانکه مطیعان ازین هول رسته باشند
که اورا برنیکوترین صورتی بینند جنانکه اکر هیج راحتی نخواهد بود مکر
جمال صورت او کفایت بود وسلیمان بن داود علیهما السلام ملك الموت را
کفت جرا میان مردمان عدل نکنی یکی را می بری بزودی ویکی را بسیار می کزاری
کفت این بدست من نیست که بنام هریکی صحیفه بدست من دهند جنانکه

[ا]رزمندي كنم و وهب بن منبه كويد كه بادشاهي يكروز برخاست
[خوا]ست جامه يي دربوشيد جند جامه بياوردند هيج نسنديدتا
آنج نيكوتر بود دربوشيد وجند اسب بياوردند همجنين تا آنكه نيكو
تر بود برنشست بس بزرمركبي عظيم بيرون آمد وازكبر هيج كس ني نكريست
ملك الموت برصورت درويشي شوخكين جامه بيش او آمد وسلام كرد جواب
نداد لكام اسبش بكرفت كفت دست بدار شاه كفت مكر نمي داني كه جه ميكني
كفت مرا بتو حاجتي است كفت صبر كن تا بخانه فرود آيم كفت نه اكنون خواهم
كفت بكو سر بكوش او برد وكفت منم ملك الموت آمده ام تا ن همين ساعت
جانت بستانم بادشاه را رنك ازروي بشد و زفان اركار بشد كفت
جندان بكذار تا بخانه آيم و وداع كنم زن و فرزند را كفت ني ودرحال
جانش بركرفت وازاسب بيفتاد وبمرد وازانجا برفت موسي مويس را
عليه السلام كفت باتو رازي دارم كفت جيست كفت منم ملك الموت
كفت مرحبا ديداست تا درانتظار توام وهيج كس عزيزتر نزديك
من نخواست آمدن همين جان بركير كفت نخستين بيشتر حاجتي و
كاري كه داري بكن كفت من هيج كار مهم تر ازين ندارم كه خداي تعالى
[ر]ا بيكم ولش را بينم كفت اكنون بدان جاي كه تو خواهي جان ترا بركيرم كفت
صبر كن تا طهارت كنم و نماز كنم در سجود جان من بركير جنان كرد ووهب
منبه كفت در زمين شام بادشاهي بود كه ازوي بزركتر نبود ملك الموت
جان او بستد جون باسمان رسيد فرشتكان كفتند هركز ترا برهيج كس

رحمت

رحمت آمد که جان او بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود چون کودک
بنهاد مرا فرمودند که جان مادر بستان بستدم وآن کودک را ضایع بگذاشتم
مرا بر مادر رحمت آمد از غریبی او و بر آن کودک از تنهایی و ضایعی که بماند
با او گفتند این پادشاه را دیدی که کس در روی زمین چون نبود گفت دیدم
گفتند آن کودک بود که به بیابان بگذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء ۝ و در اثر
آمده است که در شب نیم شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند هر کرا در آن
سال جان بر باید گرفت نام وی نبشته بود اندکی عمارتی میکند و یکی عروسی میکند
و یکی خصومت میکند و نامها ایشان در آن جا نوشته شود [illegible] گویند
که ملک الموت در نزدیک سلیمان علیه السلام آمد و تیز در یکی می نگریست از
ندیمان او چون بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین تیز در من
می نگریست گفت ملک الموت بود گفت آن ندیم گفت مگر جان من خواهد ستدن
باد را فرمای تا مرا از زمین هندوستان برد تا چون باز آید مرا نبیند بفرمود تا
چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در آن ندیم من تیز نگریستی
چه سبب بود گفت مرا فرموده بودند که در ساعت بهندوستان جان او بر
گیرم چون وی را اینجا دیدم عجب داشتم گفتم تا در یکساعت بهندوستان
چون خواهد شد آنجا شدم وی آنجا بود جانش بر گرفتم و مقصود ازین حکایت
آنست که از دیدار ملک الموت چاره نیست ۝ داهیهٔ دوم دیگر دیدار
این دو فرشته که بر هر کسی که موکل اند که در خبر است که باخر مرگ این
هر دو دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیراً بسیار طاعتها که

ما

ربیش ماکردی و راحت که بما رسانیدی و اکر عاصی باشد کویند لاجزاك الله
خیرا سیار فضایح و معاصی که در پیش ما بکردی و درین وقت بود که چشم
مرده در هوای وی بنکرد بیرون نکرد که نیز برهم نزند . داهیه سیوم انکه
کا خویش در وقت مرك از بهشت و دوزخ ببیند که ملك الموت مطیع را
کوید با دوست خدای تعالی بشارت باد ترا به بهشت و کنه کار را کوید یا
دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ رنج ان از سختی رنج جان کندن زیادت کرده
والعیاذ بالله این هر سه است که درد نیان به بیند و این مختصر است از انکه
در کور بیند و بس از ان . بیدا کردن سخن کور با مرده . رسول کفت صلی الله
علیه وسلم دران وقت که مرده را در کور نهند کور کوید ویحك یا ابن
آدم بچه غره شدی بمن نداستنی که من خانه محنت ام خانه ظلمت ام
خانه تنهای ام خانه کرم ام بچه فریفته شدی که بر من کذشتی متکبر
و یك بای بیش می نهادی و یکی بای بس اکر مصلح بود کسی از وی جواب
دهد که چکوی با کور که بصلاح بود و امر معروف کرد و نهی منکر کرد کور
کوید لاجرم بر وی بوستانی کردم بس انکاه تن او نوری کردد و
روح وی با س[illegible] د و درا ثراست که مرده را در کور نهند و عذاب
کنند همسایکان او اواز دهند که یا متخلف تو باری باز بس مانده
و ما از بیش بیامدیم چرا بما عبرت نکرفتی نه دیدی که ما بیامدیم
و اعمال ما منقطع شد و تو که مهلت یافتی چرا آنچه ما را فوت شد
تو تدارك نکردی و هم چنین هم کوشهای زمین ندا کنند که ای فریفته

بطاهر

بظاهر دنیا جرا عبرت نگرفتی بکسانی که بیش از تو رفتند وهم جون تو
فریفته شده بودند. ودر خبر است که بنده شایسته را در کور
نهند کردارها نیکو کرد اکرد او فرو کیرند واورا نکاه می دارند جون
ملایکه عذاب از جانب پای در آیند نماز بر پیش بایستد وکوید نی
که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی جون از جانب
در آیند روزه کویند نی که کرسنکی وتشنکی بسیار کشیده است در دنیا
جون از جانب تن در آیند حج وغزا کویند نی که رنج بسیار کشیده است
بتن جون از جانب دست آیند صدقه کویند دست از وی بر دارید
که بدین دست صدقه بسیار داده است ملایکه کویند جایت خوش
ومبارک باد بس ملایکه رحمت بیایند واورا فراشی فرشی از بهشت بکسترند
وکور بر وی فراخ کنند جندانکه جشم یاری دهد وقندیلی از بهشت
در کور او بیاویزند تا در نور آن می بود تا روز قیامت وعبدالله ابن عبید
می کوید که رسول کفت صلی الله علیه وسلم جون مرده را در کور نهند آواز پای
مردمان می شنود که از پی جنازه فرا آمده باشند وهیچ کس سخن با او نکوید
مکر کور کوید که تو بسیار با تو کفته بودند ... صفت وهول وتنکی
من جه ساختی برای من امروز را سوال منکر ... رسول کفت صلی الله علیه وسلم
جون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هردو بروی سیاه وبجشم ازرق
یکی نام منکر ودیکر را نکیر کویند بنده می کفتی که در دنیا اکر مومن بود کوید
بنده خدای ورسول او بودم وکواهی دهم که یکی است ومحمد رسول وی است

بس هفتاد رش در هفتاد رش کور بروی فراخ کنند و روشن و بنور کنند
و کویند بخسب کوید بکذارید تا باز نزدیك قوم خویش شوم و با ایشان
بکویم کویند بخسب چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچ چیز بیدار نکند مکر
انکه دوست تر داری و اکر منافق بود کوید ندانم می شنیدم از مردمان چنین
می کفتند و من نیز می کفتم بس زمین را کویند فراهم ای بروی فراهم آید
تا پهلوها او بیك دیکر رسد و همچنان در عذاب می بود تا قیامت و رسول
علیه السلام عمر را کفت یا عمر چکونه بینی خویشتن را که بمیری و کسان تو ترا
کوری کنند چهار کز در کزی و بدست و آنکاه ترا بشویند و کفن در پیچند
و در ان کور نهند و خاك از بی فرو کنند و باز کردند در چنان کور
دو فرشتگان بیایند منکر و نکیر و آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان
چون برق مویها در زمین می کشند و بدندانها خاك کور می شورند
و ترا بکیرند و درجنبانند کفت یا رسول الله عقل با من باشد کفت باشد
کفت بس باك ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را
بر کافر مسلط کنند در کور هر دو کر و کور در دست هر یکی عمودی از آهن
سر او چون دلوی که اشتران را بدان آب دهند می زنند او را تا بقیامت
نه چشم دارند که او را ببینند تا رحمت کنند و نه کوش دارند که آواز
او بشنوند و عایشه کوید که رسول کفت صلی الله علیه کور را فشاردنی است که
مرده را بیفشارد و اکر هیچ کس از ان برستی سعد بن معاذ برستی و انس کوید
که زینب دختر رسول صلی الله علیه فرمان یافت او را بکور نهاد روی او زرد شد

عظیم

205

عظیم چون رسول بیرون آمد رنك او بجا آمده گفتم یا رسول الله این چه
حالت بود گفت از فشاردن گور و از عذاب او یاد کردم مرا خبر دادند
بروی آسان بکردند با این همه افشاردنی بفشارد که گور بانك او همه جهانیان
بشنیدندی مگر آدمیان و رسول گفت صلی الله علیه عذاب گور کافر را آن بود که نود
و نه اژدها بروی گمارند دانی که اژدها چند بود نود و نه مار بود هر یکی
هر یکی نه سر دارد او را می گزند و می لیسند و می دمند در روی وی دمند تا قیامت
و رسول گفت صلی الله علیه وسلم گور اول منزل از منازل آخرتست اگر آسان گذرد آنچ بس از آن
بود آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچ بس از آن بود دشوار تر بود و بدانکه
که آنچ بس از این هولها است نفخ صور است آنگاه هول روز قیامت و
و درازی آن و گرما و عرق آن آنگاه هول عرض دادن و از گناهان
پرسیدن آنگاه هول نامها بدست راست و بدست چپ دادن آنگاه هول
فضیحت و رسوایی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات
گران تر آید تا کفه سیات آنگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان آنگاه
هول صراط آنگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار
و کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی و اما
آنچ جسمانی است در کتاب احیا بتفصیل شرح کردیم و هر خبری که
دران بیامده است آورده ایم و آنچ روحانی است در عنوان این
کتاب بیاورده ایم و [struck] حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح
و احوال او بس مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل

عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد وهر که روحانی خواهد
از عنوان این کتاب طلب کند آوردن آن درین کتاب دشوار شود
وما بدین قدر که گفته آمده ایم اقتصار کنیم تا این کتاب دراز نشود
وختم کنیم کتاب را بحکایت وخوابها که دیده اند بزرگان دین در
احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان
الا از راه مکاشفت باطن امادر خواب یا در بیداری اما از راه
حواس بایشان راه نیست که ایشان بعالمی شدند که جمله این
حواس از دریافتن ایشان همچنان معزول بود که گوش معزول است
از دریافتن ادراک رنگها وچشم معزول است از ادراک آوازها بلکه
در آدمی یک خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند دید
ولکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغله دنیا
چون از آن شغله در خواب خلاص یابد وی بدیشان حال
او با ایشان نزدیک کردد واحوال ایشان مکشوف شدن گیرد وهم
بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی
ما شاد باشند وبمعاصی ما اندوهگین چنان در اخبار آمده است
وحقیقت آنست که خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بی واسطه
لوح المحفوظ نیست که احوال ما واحوال ایشان در لوح المحفوظ
نبشته است چون باطن آدمی را با آن مناسبتی افتد در خواب احوال
ایشان را از آن جا بداند وچون ایشان را مناسبت افتد احوال ما

برانند

بدانند ومثل لوح المحفوظ جون اینه است که صورت همه جیزها
درویست وروح آدمی نیزهم جون آینه است که صورت همه جیزها
درویست وروح مرده همچنین پس چنانکه از آینه جیزی در آینه
دیکر بدید آید از لوح المحفوظ در ما ودر ایشان بدید آید وکمان
مبر که لوح محفوظ جسمی باشد مربع از جوب یا از جیزی دیکر جنانکه
بدین جشم ظاهر او را بتوان دید ونبشتها که در وی است بر توان خواند
ولکن اکر خواهی که از وی مثالی بدانی هم از خویشتن طلب کن که در تو
نمود کاری از هرجه در آفرینش است بنهاده اند تا ن بدان سبب
ترا راه بود بمعرفت همه لکن از خود غافلی دیکری را جون شناسی ونمودکار
آن دماغ مقری است که همه قرآن یاد دارد وکوی که در وی نبشته
است ومی بیند آن را وحروف ان را واکر کسی دماغ او را ذره ذره
کند وبدین جشم ظاهر نکاه کند هیج قرآن نبیند ونبشته نبیند پس نقش
شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که جه کارهای بی
نهایت در وی نقش است وجشم جز متناهی نباشد ونامتناهی در جسم
بنفس محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس لوح او وقلم او ودست
او هیجیز به آن نماند جنانکه او نیز بتو نماند بلکه جنان است که کفته اند
از خانه بکر خدای ماند همه جیز ومقصود آنست که محال نداری که
ایشان را از ما حجاب بود وما را از ایشان جنانکه در خواب همی بینی
وبخواب دیدن مردکان بر احوال نیکو واحوال زشت برهانی عظیم است

برانکه ایشان زنده اند امادر نعمت واما در عذاب و نیست بیند
ومرده نبیند چنانکه کفت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین الآیه بیدا کردن احوال مردکان که
مکشوف شده است بطریق خواب و رسول علیه الصلوة کفت هرکه مرا در خواب بیند
چنان بود که مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمدن
و عمر کفت رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه را بخواب دیدم روی بر من کران کفتم
چه بوده است کفت نتوانیدد روزه اهل خویش را بوسه ندهی هرکز
نیز عمر آن نکرد و هرچند که این حرام نیست ولکن ناکردن اولی تر و با
صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اکرچه با دیکران کنند و ابن
عباس میکوید رضی الله عنه مرا با عمر دوستی بود خواستم که من پس از مرک
او بخواب بینم پس از یکسال او را بخواب دیدم چشم پاک می کرد
پرسیدم حوالش کفت اکنون فارغ شدم و کار در خطر بود اکر نه
آن بودی که خداوند کریم بود وهم عباس رضی الله عنه بولهب را در خواب
دیدم که می سوخت در اتش کفتم چکونه کفت همیشه در عذابم مکر
شب دوشنبه که رسول علیه السلام شب دوشنبه از مادر بزاد بیامدم ایشارت
دادند از شادی او بنده ازاد کردم بثواب آن شب دوشنبه عذاب
ز من بر کرفته اند و عمر عبد العزیز میکوید که رسول صلی الله علیه را در خواب
دیدم با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نشسته بودند با ایشان بنشستم
نکاه کردم که علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بستند

در وقت علی را دیدم که بیرون آمد وگفت قضی لی ورب الکعبة یعنی حق
مرا نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد وگفت غفر لی ورب الکعبة
مرا نیز عفو کردند وبیامرزیدند وابن عباس یکبارا زخواب درآمد پس
از آنک حسین را بکشتند گفت انا لله وانا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت
حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم وبا
او شیشه آبگینه پر خون وگفت نه بینی که امت من پس از من چه کردند
فرزند من حسین را بکشتند واین خون او واصحاب اوست که بتظلم پیش
خدای تعالی می برم پس از بیست وچهار روز خبر آمد که او را بکشتند
وصدیق را بخواب دیدند وبا او گفتند تو همیشه بزفان اشارت می کردی
وی گفتی که این کارها در پیش من نهاده است گفت آری بدین که لا اله الا الله
بتم بهشت در پیش من نهادند ویوسف ابن الحسین را بخواب دیدند
گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بدانکه
هرگز جد را با هزل آمیخته نکردم ومنصور ابن اسمعیل می گوید که عبد الله
بزاز را در خواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که
بدان اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم کردم اقرار دهم مرا در
عرق برپای داشت تا گوشت روی من بیفتاد گفتم آن چه بود گفت
یک بار در غلامی بنگریستم خوش آمد مرا شرم داشتم که اقرار دهم بو جعفر
صیدلانی می گوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم وگروهی درویشان
یعنی صوفیان با او نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی را ابریقی

دو دست و یکی را طشتی رسول صلی الله علیه وسلم دست بشست و دو رویشان دست
بشستند پیش من نهادند تا بشویم یکی گفت او را آب مریز که او از ایشان
نیست گفتم یا رسول الله صلی الله از تو روایت است که گفته هر که قومی را دوست
دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه
گفت بریز که او هم از ایشان است و مجمع را بخواب دیدند گفتند کار خود
چون دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زاهدان بودند و زراره ابن ابی
اوفی را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر یافتی گفت رضا بحکم خدای
تعالی و امل کوتاه و یزید بن مدعول مطعون گوید اوزاعی را بخواب دیدم
گفتم مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا بدان تقرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از درجه
علما ندیدم و از آن گذشت از درجه اندوهگنان و این یزید مردی پیر بود بس
از آن همیشه می گریستی تا فرمان یافت چشم تاریک شده ابن عیینه می گوید
برادر را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که از آن استغفار
کرده بودم بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و زبیده را بخواب
دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفت بدان مال که در راه
مکه نفقه کردی گفت نی که مزدان خداوند آن مال شد و مرا بنیت من بیامرزید
و سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت یک قدم
بر صراط نهادم و دیگر در بهشت و احمد بن ابی الحواری می گوید که زنی را بخواب
دیدم که بجمال او هرگز ندیده بودم و روی او از روشنائی می تافت گفتم این روشنائی
روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب بگریستی که خدای تعالی یاد می کرد

گفتم

کفتم دارم کفت آب جشم تو در وی خویش بمالید این هم از نور آنست
وکتانی کوید جنید را بخواب دیدم کفتم خدای تعالی با تو چه کرد کفت
ان عبارات و اشارات همه یاد ببرد و هیچ حاصل نیامد مکر آن دو رکعت
نماز که بشب می کردم و زبیده را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد
کفت بر من رحمت کرد بدین چهار کلمه که می کفتم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه اُفْنِي بِهَا عُمْرِي
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه اَدْخُلُ بِهَا قَبْرِي لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه اَخْلُو بِهَا وَحْدِي لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰه اَلْقَى بِهَا رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ و بشر را بخواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه
کرد کفت رحمت کرد و کفت شرم نداشتی که از من بدان صعبی از من همی ترسیدی
و بو سلیمان را در خواب دیدند کفتند خدای تعالی با تو چه کرد کفت رحمت
کرد و کفت هیچیز مرا از زیان نداشت که اشارت این قوم بمن بود یعنی
[illegible] انکشت نمای بودم در میان اهل دین ابو سعید خراز را دید که کفت
[illegible] ابلیس را همی کوید ابلیس را بخواب دیدم عصا بر کرفتم تا او را بزنم از آن
[illegible] ندا هشت و نترسید هاتفی آواز داد که او ازین نترسد از نوری
[illegible] ترسد که در دل باشد و بو مسوحی کوید ابلیس را برهنه بخواب دیدم
[illegible] کفتم شرم نداری از مردمان کفت اینها مردمانند که اکر مردمانندی جنانکه
[illegible] در دل باکوی بازی کنند با ایشان با زنکیم مردمان کرو هی دیکرند که مرا بیمار
[illegible] زار بکرده‌اند و اشارت بصوفیان کرد بو سعید خراز می کوید بدمشق
[illegible] دیدم رسول علیه الصلوة و السلام بخواب دیدم که می آمد و بر ابو بکر و عمر
[illegible] زده و من بیتی می کفتم و انکشت بر سینه می زدم کفت شر این اخیر

بیشتر است شبلی را در خواب دیدند پس از مرگ بسه روز گفتند
خدای تعالی با تو چه کرد گفت حساب بر من تنگ فرا گرفت تا نومید
شدم چون نومیدی من بدید بر من رحمت کرد و سفیان ثوری را
بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفت
حال عبد الله مبارک چیست گفت وی از آنهاست که روزی بار دهند تا
خدای تعالی ببیند و مالک بن انس را بخواب دیدند گفتند خدای
تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد بیامرزید بکلمه که عثمان بن عفان
شنیده بودم که بگفتی چون جنازه بدیدی سبحان الحی الذی لا یموت
من نیز بگفتمی و در آن شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند
که درهای آسمان گشاده و منادی می کردند که حسن بصری خدای تعالی
را بدید و از وی خشنود بود جنید ابلیس را بخواب دید گفت
شرم نداری که از مردمان [illegible] داین نه اند مردان آن اند
که در مسجد شونیزیه اند که مرا [illegible] بر برده اند گفت بامداد رفتم
تا بمسجد شونیزیه شدم چون اندر در آمدم دیدم ایشان را
در تفکر سر بر زانو نهاده یکی سر بر آورد و گفت غره مشو بسخن
آن پلید ملعون گفتند غره مشو بسخن آن پلید لعین و عتبة
الغلام یکی را از حوران بهشت بخواب دید [illegible] عظیم نیکو
گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند
عتبه گفت دنیا را سه طلاق داده ام که کرد آن نکردم تا آنگاه که بتو رسم

وایز...

209

و ایوب سختیانی جنازه مردی مفسد دید در دهلیزی [illegible] بالای
شد تا بروی نماز نباید کرد آن مرد را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو
چه کرد گفت بر من رحمت کرد گفت یا ایوب بگو لو انتم تملکون خزاین رحمة ربی اذا
لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزاین رحمت خدای تعالی بدست شما
بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داود طای فرمان یافت یکی بخواب
دید که ملایکه از آسمان فرو می آمدندی و بر آسمان می شدندی گفت این چه شب
گفتند این شب است که داود طائی فرمان یافت است و بهشتها
برای او [illegible] و بوسعید شحام گوید سهل صعلوکی را بخواب دیدم
گفتم یا خواجه گفت ار [illegible] بدار که [illegible] فروش آن رفت گفتم آن همه
کارهای تو و کردارهای تو بکجا رسید [illegible] هیچ سود نداشت مگر جواب
آن مسایلی که پیر زنان [illegible] پرسیدند و ربیع [illegible] گوید که شافعی رضی الله عنه
را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی [illegible] گفت مرا [illegible] نشاند از
[illegible] و مروارید بر من افشاندند و شافعی رضی الله عنه [illegible] سخت بیش
[illegible] در آن درماندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا [illegible] درس
گوی اللهم انی لا املك لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا [illegible] را.
لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم [illegible]
[illegible] و ترضی من القول [illegible] فی عافیة چون بامداد برخاستم این [illegible] کردم
[illegible] آن کار [illegible] باید که این دعا را فراموش نکنی عتبه الغلام را
[illegible] بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که

بردیوار [illegible] است درخانه چون بیدار شدم نگاه کردم بخط عنبه العلم
دیدم بر دیوار نبشته یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات
العاثرین ارحم عبدا ذا الخطر العظیم والمسلمین کلهم اجمعین وجعلنا من
الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین والشهداء والصالحین
آمین رب العالمین حکایت بوده ز حدیث موت این مقدار که گفته آمد و کتاب
روح [illegible] کنم کتاب کیمیای سعادت بدین ختم کنم و امید دارم که هر که این
کتاب مطالعه کند و از بخا فایده گیرد که مصنف کتاب را فراموش نکند
دعا و حق تعالی او را عفو و آمرزش خواهد تا اگر سهوی و یا ذلتی بجفا
راه یافتست یا تکلفی و ریایی با اندیشه [illegible] شده است حق تعالی بکرم
فضل خود و برکات دعا ایشان [illegible] و از ثواب این کتاب نصیب کند
هیچ غیب پیش از آن نبود که کسی خلق را بخدای تعالی دعوت کند و آنگاه سبب
نظر خلق خدای تعالی محجوب شود نعوذ بالله منه ونقول فی خاتم الکتاب
اللهم انا نعوذ بعفوک من عقابک ونعوذ برضاک من سخطک ونعوذ بک
منک لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین [illegible] محمد بن
محمد بن منصور النبی الافرانی فی شهر [illegible] [illegible] مولانا ابا بکر حافظ

[illegible]	[illegible]	٩٧٣	[illegible]